M.A.LIBRARY, A.M.U.
PF7048

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله سید المرسلین خاتم النبیین محمد المصطفی و
احمد المجتبی صلی الله علیه وسلم وعلی آله الطیبین الطاهرین واصحابه الاکرمین واولیاء امته
اجمعین اما بعد احقر العباد هیچمدان محمد خان رزاقی عفی الله عنه که اصلا لیاقت انشا ندارد
محض بتوقع توجهات مرشدان قدس الله اسرارهم شروع تحریر می نماید امید از صاحب نظران
والا دستگاه آنست که اگر خطا [illegible] واقع شده باشد از کمال عنایت اصلاح فرمایند
[illegible] اصلاح کوشند [illegible] اصلاح [illegible] بدانکه این سطور چند متضمن
[illegible] از حالات و خوارق عادات و کرامات حضرت قطب الاقطاب قدوة السالکین
[illegible] حضرت شاه سید عبد الرزاق
[illegible] آنحضرت
[illegible] عفر الله ذنوبه
[illegible]

زبان مبارک والد بزرگوار خود حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز
خلف الصدق حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی و نیز از ثقات معتبرین استماع
یافتہ بود بیان فرمودہ ہمچنان بے کم و کاست بزبان ہند قلم بند ساختہ ازین سبب کہ اکثر آن
حضرت بزبان ہندی تکلم مے فرمود این نحیف ترجمہ اش بفارسی و دیگر انچہ از جناب
مرشد زادۂ برحق سید شیر علی سلمہ اللہ تعالے و دام برکاتہ و نیز از مناقب رزاقیہ من تصنیف
مولانا نظام الدین لکھنوی قدس سرہ کہ از یاران و خلفای خاص حضرت قطب الاقطاب
قدس اللہ سرہ الاصفی بود دریافتہ و برخے از احوال اولاد امجاد و ازواج عصمت امتزاج
حضرت قطب الاقطاب و خلفای دے تبحریر خواہد آورد ان شاء اللہ تعالی و ہو الموفق و المعین
و بہ نستعین واضح باد کہ این مختصر را بر چہار باب و دہ فصل مرتب نمودہ بملفوظ رزاقیہ موسوم
ساخت **باب اوّل** در بیان نبذے از احوال حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ
سرہ الاصفی مشتمل بر سہ فصل **فصل اوّل** در ذکر ولادت و نسب شریف و وطن مبارک **فصل**
دوم در بیان سلسلہ انتساب در طریقہ صوفیہ صافیہ **فصل سوم** در ذکر حلیہ مبارک و وفات
آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی **باب دوم** در بیان تعلم علم ظاہری و ملاقات شاہ
عنایت اللہ و فیض و ارشاد از عالم ارواح و بیعت بجناب قطب وقت یگانہ درگاہ احد سید میر
عبد الصمد خدانما قدس اللہ سرہ آنعزیز و برخے از حالات و کرامات و خوارق عادات
و الہامات و منامات مشتمل بر سہ فصل **فصل اوّل** در بیان تعلم علم ظاہری و ملاقات شاہ
عنایت اللہ و فیض و ارشاد از عالم ارواح و بیعت بجناب اقدس قطب وقت یگانہ درگاہ
احد حضرت سید میر عبد الصمد خدانما قدس اللہ سرہ العزیز و نوکری و غیرہ **فصل دوم**
در ذکر نبذے از احوال اخلاق مرضیہ و شجاعت و سخاوت حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ

سره الاصفی فصل سوم در بیان کرامات و خوارق عادات و الهامات و منامات و معاملات
وغیرہم باب سوم در ذکر اولاد امجاد و ازواج عصمت امتزاج و خلفاے آن حضرت
قدس اللہ سره الاصفی مشتمل بر دو فصل فصل اوّل در ذکر اولاد شریف و ازواج عصمت
امتزاج فصل دوم در بیان احوال خلفای آن حضرت قدس اللہ سره الاصفی
باب چہارم متضمن بعض احوال خوارق عادات و کرامات حضرت شاہ سید غلام دوست محمد
قدس اللہ سره آنعزیز و حضرت سیدنا و مرشدنا سید شاہ غلام علی نور اللہ مرقده مشتمل بر دو فصل
فصل اوّل در احوال حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس اللہ سره العزیز فصل
دوم در بیان نبذی از حالات و خوارق عادات و کرامات سیدنا و مرشدنا و مولانا حضرت
شاہ سید غلام علی نور اللہ مرقده باب اوّل در بیان نبذی از احوال حضرت قطب الاقطاب
قدس اللہ سره الاصفی مشتمل بر سه فصل فصل اوّل در ذکر ولادت و نسب شریف و وطن
مبارک بدانکه چون حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سره الاصفی در بطن والده ماجده
قرار گرفت فقیرے مجذوب شاہ چاند مرحوم نام گرد حویلی سید عبد الرحیم رحمة اللہ علیه والد
بزرگوار آن حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سره الاصفی میگردید میگفت که آفتاب
در حویلی سید عبد الرحیم خواہد افتاد از استماع این سخن مردمان در خوف بودند که خدا
داند چه آفت برپا خواہد شد چون آن حضرت قدس اللہ سره الاصفی بعالم وجود جلوه ظهور
یافت فقیر مجذوب نزد سید عبد الرحیم آمده گفت بخانه تو آفتاب افتاده است مرا بزودی
بنما سید موصوف بخانه تشریف برده از قابله فرمود که این مولود را پیش من بیار قابله
عرض کرد که هنوز غسل نداده ام سید ممدوح فرمود که همچنان بیار قابله حسب الحکم پیش
آورد و فقیر مجذوب که در طفولیت از قوم هنود و در جوانی از شوق محبت الٰہی مشرف باسلام

شده بود اکثر کلمات و حرکات او مطابق طریقهٔ ہنودان بودند ہر دو دست بسته بر سر نہاده بطور
ڈنڈوت که ہنودان بحضور مرشدان خود بعمل مے آرند پس پامیرفت و میگفت از جای طلوع
آفتاب تا غروبش شعاع نور این آفتاب متجلی است و خواہد شد مارا تاب نظر کردن بر جالش نیست
ببیت نظر کردن بروئے او محال است ✣ که رویش آفتاب ذوالجلال است ✣ فرد
از شعاع آفتاب این جمال ✣ خلق با نور خدا جوید وصال ✣ باز آن فقیر مجذوب گفت که
که آفتاب عالمتاب طلوع فرمود چاند که ماه را در ہند میگویند در حجاب غروب میرود بیت
برآمد آفتاب عالم آرا ✣ شما را جز نہان بودن چہ یارا ✣ باز فقیر مجذوب غائب شد و
معلوم نگردید که کجا رفت و اینہم شنیده شد که بعد در سه روز فقیر مجذوب را در جنگل غازی پور
مرده یافتند نماز جنازه گذارده دفن نمودند و بعد ولادت آن حضرت قدس اللہ سره الاصفی
مردمان دانستند که انچه آن مجذوب میگفت که بخانه سید عبدالرحیم آفتاب خواہد افتاد اشارت
از ولادت جناب ممدوح بود چون عمر آن حضرت قدس اللہ سره العزیز بسه چہار سال رسید
در بانسه شریفه بخانه جد مادری ہمراه والدهٔ ماجدهٔ خود تشریف آورد سید شاه محمد مراد نام
درویشی سیاح که اوقات ستوده و اوصاف حمیده داشت و در بانسه شریفه استقامت
اختیار نموده بود روزے آن حضرت قدس اللہ سره الاصفی در کنار دایه بود نظر شاه
موصوف بر آن حضرت افتاد بمجرد دیدن جمال باکمال آنحضرت را در آغوش گرفته بر دوش
خود نہاد و دایه طلب کرد شاه موصوف ندادباز دایه طلب کرد شاه موصوف بازوی مبارک
آن حضرت قدس اللہ سره الاصفی گرفته بالای سر خود کرد و قدم شریف وے بر فرق خود
نہاده حواله دایه کرد و گفت که از عرش تا تحت فرش زیر اقدام این طفل خواہد بود تا بقاے
حیات خویش شاه موصوف چنان معمول داشت که چون آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی

در ایام طفولیت از وطن شریف که رسولپور نام دارد بخانه جد مادری بیانه شریفه رونق
افزا میشد شاه محمد مراد قدس سره بجهت زیارت آن حضرت حاضری شد و اکثر از خلایق می
فرمود که هر کس در زمان ظهور ولایت ایشان خواهد بود از چشم باصره انوار فیوضات و
انکشاف و خوارق عادات و کرامات لاتعد و لاتحصی خواهد دید و شاه ممدوح در ایام طفولیت
آن حضرت از زین جهان فانی بدار البقاء جاودانی انتقال نمود و در بیانه شریفه متصل
مرقد انور آن حضرت قدس الله سره الاصفی بطرف جنوب کنار حوض جور قریب پل که بر
حوض مذکور واقع است زیر درخت پاکر مدفون گردید باید دانست که نسب شریف آنحضرت
علی الله درجته بجناب سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی و احمد المجتبی صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم بواسطه حضرت امام محمد باقر علیه السلام میرسد بدانکه جد کلان آنحضرت
قدس الله سره الاصفی سید معین الدین مخاطب بمبارز ذکر و [illegible] سید امیر کلال بدخشانی
که پیران پیر سلسله نقشبندیه بود از بدخشان بهند و سره الاصفی در اطفال آمده در دهلی
بحضور سلطان عصر نوکر شده وقار و اعزاز کلی حاصل ساخته صاحب فوج گشته و
راجه سورج من از قوم راجپوت در پرگنه سورجپور بهرلیه که قریب قصبه دریا آباد و در دولی
بفاصله پنج شش کروه زمینداری داشت و دو بغاوت در سر پیچیده از صوبه دار اختر نگر اوده
انحراف ورزیده باغوای شیطانی خراج سلطانی ادا ینکرد حکم بادشاه زمان بسید مغرالدین
فرزند کلان سید مبارز خان رسید که خود با فوج خویش رفته سر سورج من مقهور بریده بحضور حاضر
سازد حسب الحکم سید مغرالدین در آن ضلع رفته با سورج من جنگ و جدل نموده سر آنمقهور
و دیگر توابعانش بریده بحضور بادشاه برد و از عنایات بادشاهی بانعام اکرام و خطاب
مبارز خان بخطاب والد بزرگوار خود ممتاز شد و سند زمینداری پرگنات مذکور با سخ و نهم

سید مبارز خان موصوف مرحمت گردید سید ممدوح بحضور بادشاه مانده و فرزندخود را معه متعلقان
روانه سورجپور بهریلی نمود چنانچه بر قلعه و زمیداری پرگنات مذکور اوشان و اولادشان تا
سه چهار پشت ظهراً بعد ظهراً قابض و متصرف ماندند و بعد از مدت مدید یک کس از اولاد سورجمن
مذکور پیش اولاد مبارز خان مرحوم آمده نوکری اختیار کرده اعتماد و وقار حاصل نمود
حتے که نائب و مختار جمیع امورات شد چند مدت در فرمانبرداری و مختارکاری و کارپردازی
سرگرم ماند همدران ایام کتخدائی دختر او با یکے از راجگان همقوم وی که ثروت بسیار
داشت قرار یافت راجه مذکور برای کتخدائی با هزاران مردم آمده چون هر دو متمرد یکجا
شدند بصلاح یکدیگر اندرون قلعه در آمدند و اولاد سید مبارز خان مرحوم که بیخبر از دغا
بودند همه خورد و بزرگ را شهید کردند و بر قلعه و زمیداری پرگنات مذکور و تمامی مال و اسباب
قابض و متصرف شدند و دو زن از زوجات نبیره های مبارز خان مرحوم در خانه پدران خود ها
که حامله رفته بودند سلامت ماندند و رسول خان نام از قوم کهوکهر که یکی از پرورش یافتگان
این خاندان والا بود در علاقه محمود آباد که از بانسه شریفه بطرف مشرق سه کروه مفاصله دارد
دو دیهی آباد کرده بر سول پور موسوم ساخته دران قلعچه احداث کرده بجماعه قلیل باستحکام تمام
استقامت داشت و تحصیل دیهات متعلقه آن میپرداخت چون خبر شهادت والیان خود
شنید باستحکام بر مقام خود قائم و محفوظ مانده و آن هر دو زن را از خانه پدران شان در
قلعچه آورده در خدمتگذاری و فرمانبرداری بجان و دل حاضر بود بعد ایام معهوده و معموله
ازان هر دو زن دو فرزند بعالم وجود آمدند رسولخان آن هر دو صاحبزاده را پرورش
نموده و بتعلیم و تادیب میپرداخت چون از شادی کتخدائی ایشان انفراغ حاصل کرده
بعده عرض نمود که الحال از حق خدمتگذاری شما ادا شدم میخواهم که از حق نمک والیان و

بن حضرت امام
زین العابدین
علیه السلام
بن سید الشهداء
امام حسین
علیه السلام
بن امیر المومنین
امام المتقین
اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب
کرم الله وجه
۱۲

مالکان خود نیز اداشوم این بگفت و هر چه مال و اسباب در ملک خود داشت بهر دو صاحبزاده با
سپرده در دهلی بحضور بادشاه وقت خود را حاضر گردانیده سرگذشت والیان خود اظهار
ساخته حکم قتال و جدال بر آن مقهوران حصول نموده و افواج کثیر متعین کرانده همراه
گرفته به رسول پور آمده شبے مقیم گشته صباحش آن هر دو صاحبزاده را با خود گرفته بطرف
سورجپور کوچ کرده بر سر آن مقهوران رسیده و از جدال و قتال آن متمردان را از سه
وادی جهنم ساخته فتحیاب گشته بر پرگنات وغیره مذکوره بدستور سابق قابض و متصرف
شد بعد مدتے رسول خان وديعت حیات سپرد آن هر دو صاحبزاده و بعد شان اولاد
شان بدستور قبض و تصرف میداشتند لیکن شرکاء آن مقهوران از فکر و تدبیر غافل نبودند
پس از مدتی قابو یافته در قلعه سورجپور داخل شدند و آن سادات در رسول پور اقامت
اختیار کردند چون وراثت جد مادری بحضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی در بانسه
شریفه رسید اوّل برادر کلان جناب ممدوح که سید عبد الرشید نام داشت آمده بر زمینداری قابض
و متصرف شد پس از چند مدت از برادران خاله زاد در امورات زمیداری مناقشه بمیان آمده
سید عبد الرشید شهید شد آن حضرت قدس الله سره الاصفی سید عبد الرشید مرحوم را در رسولپور
دفن نموده سید محمد یسین را که برادر خورد بود در رسول پور گذاشته خود با سید ابو تراب که نیز
برادر حقیقی بود در بانسه شریفه تشریف آورده توطن اختیار فرمود فصل دوم در بیان سلسلهٔ
انتساب طریقهٔ صوفیهٔ صافیه بدانکه آن حضرت قدس الله سره الاصفی در طریقهٔ قادریه بود و
بیعت بجناب کرامت مآب قدوهٔ عشاق و اصلان بحق زبدهٔ مستغرقان مکاشفهٔ احد مطلق
سیّاح بحر حقیقت سیّار طریق طریقت قطب وقت عرفان انتمامیر سید عبد الصمد خدانما قدس
الله سره العزیز داشت و مزار مبارک وے در احمد آباد گجرات است نیاز و تبرک به وی

بجناب شیخ الاسلام شاہ ہدایت اللہ خدانما قادری قدس اللہ سرہ آنعزیز بیعت کردو
اجازت گرفت وظاہر ادر خطۂ عرب فون ست ووی بجناب شیخ المشایخ الکبار عارف الکامل
قدوۂ موحدان واصلان بحق شاہ حسین خدانما قدس اللہ سرہ العزیز کہ در برہان پور
مرقد مبارک دارند زیارو تبرک بہ ووے بشیخ الاسلام قطب وقت حضرت شاہ امان اللہ
امانی رحمۃ اللہ تعالے علیہ ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ ابراہیم مہکہری قدس اللہ
سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ ابراہیم ملتانی قدس اللہ سرہ العزیز ووے
بشیخ الاسلام حضرت شاہ میران سید بخش اللہ فرید مہکہری قدس اللہ سرہ العزیز ووی
بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید جلال قادری قدس اللہ سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام
حضرت شاہ سید محمد قادری قدس اللہ سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ
بہاو الدین قادری قدس اللہ سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ
ابو العباس احمد قادری قدس اللہ سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ
سید حسن قادری قدس اللہ سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ موسیٰ
قادری قدس اللہ سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید علی قادری قدس اللہ
سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ میر سید احمد برادر سید محمد بغدادی قدس اللہ
سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید محمد ابن ابی الصالح قادری قدس اللہ
سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام حضرت شاہ میر سید عبد الرزاق خلف الصدق حضرت
قطب الاقطاب غوث الاعظم پیر دستگیر سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس اللہ
سرہ العزیز ووی بشیخ الاسلام والد بزرگوار خود غوث الاعظم قطب الاقطاب محبوب ربانی
حبیب سبحانی امام یزدانی حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس اللہ سرہ العزیز

وذی بشیخ الاسلام حضرت شاہ ابو سعید مبارک مخدومی قدس اللہ سرہ العزیز وذی
بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ ابو الحسن علی الہنکاری قدس اللہ سرہ العزیز وذی
بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ ابو الفرح طرطوسی قدس اللہ سرہ العزیز وذی بشیخ الاسلام
حضرت شاہ عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی قدس اللہ سرہ العزیز وذی بشیخ الاسلام
حضرت شاہ شیخ ابو بکر شبلی قدس اللہ سرہ العزیز وذی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید الطائفہ
جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز وذی بشیخ الاسلام خال خود حضرت شاہ شیخ سری سقطی
قدس اللہ سرہ العزیز وذی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ معروف کرخی قدس اللہ سرہ العزیز
وذی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ داؤد طائی قدس اللہ سرہ العزیز وذی بشیخ الاسلام
حضرت شاہ شیخ حبیب عجمی قدس اللہ سرہ العزیز وذی بشیخ الاسلام تاج المحدثین والفقہاء والمفسرین
حضرت شاہ شیخ حسن بصری قدس اللہ اسرارہم وبارک فی اخلافہم وذی بامیر المؤمنین
سید الاولیاء صاحب رسول اللہ اسد اللہ الغالب مظہر العجائب والغرائب علی ابن
ابیطالب کرم اللہ وجہہ وذی بجناب سید الانبیاء والمرسلین خاتم النبیین رحمۃ للعالمین
محمد المصطفیٰ واحمد المجتبیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم وہادی وذی ہادی المطلق
جل وعلیٰ وطریق ارشاد کہ از ائمہ معصومین علیہم السلام بشیخ معروف کرخی علیہ الرحمۃ رسیدہ
اینست حضرت شیخ معروف کرخی رحمۃ اللہ تعالے علیہ حضرت امام علی موسی رضا رضی
اللہ عنہ وذی بوالد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم رضی اللہ عنہ وذی بوالد بزرگوار
خود حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ وذی بوالد بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر
رضی اللہ عنہ وذی بوالد بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین رضی اللہ تعالی عنہ
وذی بوالد بزرگوار خود سید الشہداء قرۃ العین فاطمۃ الزہراء ابن امیر المؤمنین علی مرتضی

و نور چشم ختم المرسلین محمد المصطفی حضرت امام حسین رضی اللہ تعالے عنہ و وی بوالد بزرگوار خود امیر المؤمنین و امام المتقین اسد اللہ الغالب مظہر العجائب و الغرائب علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ و وی بجناب سید الانبیاء و المرسلین خاتم النبین رحمۃ للعالمین محمد المصطفی و احمد المجتبی صلے اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و اصحابہ اجمعین و راقم الحروف شجرۂ متبرکہ ہذا در نظم آوردہ و منظور نظر انور حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ شدہ این است

الٰہی بحقِ رسولِ خدا — شفیعِ امم سیّدِ انبیا — بحقِ وصی حبیبِ خدا
علی ولیِ سیّدِ اولیا — بحق حسین آنکہ در کربلا — براہِ خدا کرد سر را جدا
الٰہی بحقِ شہِ اصفیا — شہنشاہ کونین زین العبا — بار شاد باقر و جعفر کہ شان
شہِ دو جہان اند عالیمکان — بموسی کاظم بوسے رضا — کہ ہستند ہر دو شہِ دوسرا
بمعروف کرخی کہ آن شیخ دین — عیان کرد اسرار راہِ یقین — طریقی ز ارشاد کردم بیان
نمایم طریقی ز بعیت عیان — الٰہی بحقِ شہِ مرتضے — کہ ہست ابن عمِ رسولِ خدا
الٰہی بحق سمی حسن — کہ بود است در بصرہ او را وطن — بحق حبیبِ عجم نامدار
کہ بس نامور بود آن شہریار — باسرار داؤد طائی کہ او — سر سروران بود آن نیک خو
الٰہی باسرار شیخ زمان — کہ معروف کرخی است نامش عیان — بسرِّ سقطی کہ ہر صبح و شام
بیادِ خدا داشت شغل تمام — بحق جنید آن شہِ باخدا — بشبلی شہِ ہادی رہنما
بواحد کہ مہدا ابن عبد العزیز — بطرطوسیِ بوالفرح با تمیز — الٰہی بہنکاریِ بوالحسن
کہ ہم پاک جان بود و ہم پاک تن — الٰہی بحقِّ شہِ بوسعید — کہ چون او کسی در جہان کم شنید
الٰہی بفیضان غوث زمان — کہ سرِّ خفی گشت از وی عیان — ثنایش چگویم کہ بالاتر است
جگر گوشۂ احمد و حیدر است — بعبد رزاق ابن غوث زمان — کہ سر دار دین است و شاہ جہان

بسید محمد کہ آن نیک خو — ہمین داشت ہر دم ز اخلاص رو — باحمد کہ او سید پاک بود

فرح بخش دلہای غمناک بود — بفیضان انفاس سید علی — بموسی کہ او ہادی است و ولی

الٰہی بحق حسن قادری — کہ بدر و رفیق سند سروری — الٰہی بعباس احمد کہ او

سر سروران بود آن نیکخو — الٰہی باسرار آن شاہ دین — کہ دارد بہادین از و بالیقین

بحق محمد شہ باخدا — کہ نامی است آن ہادیٔ رہنما — الٰہی باسرار شاہ جلال

کہ مبدء قادری آن شہ باکمال — الٰہی بجش اللہ نامدار — فرید عصر بود آن شہریار

بسر براہیم سلطان دین — کہ ملتان بود موطنش بالیقین — بسر براہیم ثانی کہ او

بھکہر ہمیداشت نام نکو — الٰہی بحق سر سروران — کہ اسمش امان اللہ باشد عیان

بحق حسین آن شہ حق نما — کہ می بود ہر دم بصدق و صفا — بحق ہدایت کہ او حق نماست

دل او منور ز نور خداست — بحق شہنشاہ عبد الصمد — کہ میداشت اعزاز و قرب احد

الٰہی باسرار آن ہم ازدان — کہ ہست عبد رزاق قطب زمان — بتعریف آنشہ زبان قاصر است

کہ در ذات او قدرت قادر است — الٰہی بحقش کہ ذاتش نکو است — ہمی بود او در غلامیٔ دوست

چہ مدحش کنم کابن قطب زمان است — ولی خدا ہست و شاہ جہان است — بحق غلام علی رہنما

کہ نمود ما را طریق ہدا — چہ وصفش کنم قبلۂ دوسرا است — ولی ہست و ابن ولی خدا است

الٰہی تو آنذات عالم پناہ — سلامت بسی دار تا دیر گاہ — چو بانسہ شریفہ شد او را وطن

شد نداب وجدش در آنجا دفن — خدایا تو آن خطہ معمور دار — ز دست ہمہ ظالمان دور دار

الٰہی باسرار این مقبلان — کہ عالیمقام اند و صاحبدلان — کسانیکہ ہستند در این طریق

برحمت بکن ہر ہمہ را غریق — مرا ہم کہ ہستم بسی پر گناہ — بدرگاہ تو آمدم رو سیاہ

حمیدہ خصالم بکن اے کریم — بحق چنین مقبلان یا رحیم — مرا دار یارب تو در شوق خویش

بکن مست و شرار از ذوق خویش | دلم را منور بکن با آله | درخشنده گردانش مانند ماه
خدایا بیا و خودم شاد دکن | ز بند خودی زود آزاد کن | الٰهی مر این بندهٔ خویش را
چنین مذنب معصیت کیش را | نگهدار دائم بحفظ خودش | ببانسه شریفه بکن مرقدش
چو گیرند از هفت شعر پسین | سر بیت یابند نام ازین | کسانیکه خوانند این نظم را
بحکم بخواهند از حق عطا

و بطریق روحانیت که آن را اویسیه میگویند اجازت از جانب خواجهٔ بزرگ معین الدین چشتی رضی اللہ عنہ بآن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی رسیده بدینطور که جناب ممدوح در قصبهٔ موہان بتقریبے نزول فرمود مردم آنجا عقیدت بسیار داشتند اکثر از سادات وغیره برای بیعت بحضور حاضر می شدند شخصے تمنای مبایعت بعرض اشرف رسانید قبول فرمود آنمرید صادق گفت که من اراده بخاندان چشتیه میدارم هرچند که همه خانوادها برحق و بزرگ اند لیکن عقیدت من باین خاندان والاشان است آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی سکوت فرمود فوراً بخضرت خواجهٔ بزرگ رض ملاقات معنوی شد و اجازت یافت پس آن شخص در طریقهٔ چشت مرید شد و شجرهٔ متبرکه که بطور سند مریدان را از جانب مرشدان مرحمت میشود باین طریق که الٰهی بحرمت راز و نیاز یکه فقیر عبد الرزاق تو دارد الٰهی بحرمت راز و نیاز یکه حضرت خواجه معین الدین چشتی رضی اللہ عنہ با تو دارد الی آخره نویسانیده بآن مرید صادق عطا فرمود اگر باین طریق چشتی شمار مینتواند شد و نیز منقول است که روزے آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی در قصبهٔ رودولی بطریق سیر و زیارت بزرگان آنجا تشریف فرما شده بود و اکثر خلایق از متوطنان و رؤسای آنجا از طریقهٔ بیعت سرفراز و بهره ور بودند چند کسان دیگر باراده بیعت بحضور اقدس حاضر شده درخواست بیعت بخاندان چشت عرض نمودند آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی اندکی سکوت فرموده که در قصبهٔ موہان باجازت

حضرت خواجہ بزرگ رضی اللہ عنہ ممتاز شدہ بودم ایا این اجازت کفایت دارد یا نہ ہمدرین
خیال صورت حضرت شاہ احمد عبد الحق قدس اللہ سرہ العزیز کہ در قصبہ مذکور مدفون و از اکمل اولیا
اللہ و صاحب ولایت قصبہ موصوفہ اند نمودار شدہ فرمود کہ عبد الرزاق شمارا اجازت
میدہم و خلافت می بخشم ہر کہ در خاندان حشمت عقیدت داشتہ باشد و درخواست بیعت نماید
بخلافت و اجازت من داخل طریق نمایند و در بیعت خود آرند چنانچہ آنکسان را بحسب اجازت
حضرت شاہ احمد عبد الحق قدس اللہ سرہ در سلک بیعت خود داخل فرمود فصل سوم در ذکر
حلیۂ مبارک و وفات آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی حلیۂ مبارک آنحضرت قدس اللہ
سرہ الاصفی بدین طور ملا نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز در مناقب رزاقیہ آوردہ اند کہ
طویل القامت بود نہ بافراط بلکہ بطولیکہ در حلیۂ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم یعنی از
قدہای متوسط کہ طویل از قصیر باشد و اسمر اللون یعنی گندم گون کہ مائل بیاض باشد و جسم
مبارک مناسب ہرگز از صفرۃ اثری نبود سواد اللون متعجب و در آخر سن بسبب ریاضت کہ
مورث گرمی دماغ باشد یک چشم جانب یمین رفتہ اشینت از میان راہ خود برگرفتہ و بینی مبارک
بلند و خوش آیند طبع داشت یعنی متوسط و دندان شریف کلان بودند متلاصق و قدر فرجہ
میان دندانہا از خاطر رفتہ لحیۂ مبارک مشروع و کثیف مطبوع و اندکی از موہا سیاہ و جملہ سفید
نورانی سن شریف آن حضرت نود و دو از زبان فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ
مرقدہ بدریافت رسیدہ و حضرت مولانا نظام الدین رہ در مناقب رزاقیہ قریب نود بلکہ
دو کم بتحریر آوردہ اند کہ ملاقی بحق شد در سنہ ۱۰۳۶ الیکہزار و یک صد و سی و شش من الہجرۃ المقدسۃ
و مولانا ممدوح وفات بروز چہار شنبہ ششم شہر شوال نوشتہ اند و معمول عرس در بانسہ
شریفہ تاریخ پنجم است از اینجا دریافت مے شود کہ این تخالف در رویت ماہ شدہ باشد و

همچنین باستماع رسیده و نیز حضرت مولانا قدس سره بقلم آورده اند که از معتبرین دریافت
باشد که از القاء مبرض نفخ شکم و درد قولنج مبتلا شد بعد ازان مرتفع شد و از ابتدای
مرض تا وقت وصال حق جل و علی همچگونه درحواس و عقل تفاوت راه نیافته بود و بعضی
عرض کردند که این وقت کلمه شهادت است فرمود که این کلمه خود نقش دل است آنحاضر
گفت این میدانم مگر بهر آن عرض کردم که همه اعضا در آن کار مشغول باشند که مخلوق
شده اند برای آن بس زبان هم در کار خود باشد هر چند که مدار کار بروی منحصر نیست آنحضرت
قدس الله سره الاصفی فرمود که در حالت اخیر مریض حکم خواندن کلمه شهادت حاضران
نمیسازند خود میخوانند که اگر بسهو آمده باشد بیاد آید و ما که تمامی عمر خود بمشغولی این کلمه متبرکه
بسر برده ایم چه جای غفلت خواهد بود پس آن حضرت قدس الله سره الاصفی کلمه بر زبان
راند آنعزیز گفت که مابندها بعد از ارتحال حکیم ظاهر ایجهت تعیین مزار و غیره اشارت
کرد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که از ساخت عمارت و مرقد و گنبد و مسجد که
می پرسید درین امور از من مشورت نطلبید هر کدام بطبع خود مختارست آنعزیز گفت که از
سیرت علیه و جبلت بهیه که تجرید و تفریدست آگهم که باین چیزها رغبت نیست و ندارد بعدش
عرض کرد که حق صاحبزاده والا قدر حضرت سید غلام دوست محمد میان شاه منگری که برادر علاتی
حضرت صاحبزاده موصوف میشوند بامری که در ذهن مبارک اصوب باشد ارشاد فرمایند
آنحضرت فرمود که آن هر دو برادر اند و فلانیه یعنی والده میان منگری مادر ایشان است
یعنی با یکدیگر معاسرت دارند حضرت مولانا نظام الدین ره در مناقب رزاقیه مینویسند که
همچنین بظهور رسیده و حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز بحال برادر خورد
خود شاه منگری قدس سره آن چنان عنایت و شفقت میفرمود که کسی ببرادر حقیقی خود نمیکند

حضرت صاحبزاده والا قدر حضرت سید غلام دوست محمد میان شاه منگری قدس سره والا قدر بعد وصال حضرت قدس سره الاصفی تا سنه ثلث عشر و مائتین و الف هجری بعد انقضای عدت والده خود بسن شصت و سه سالگی بعالم بقا رحلت فرمود چنانکه در آخر انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد حضرات عالیشان معمول است ۱۲

وبنجی باہم ارتباط وانبساط می نمود کہ جناب حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی
ارشاد فرمودہ بودند ونیز حضرت مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ تحریر نمودہ اند کہ آن مخلص
صادق بحضور عرض نمود کہ بصاحبزادۂ والاحضرت شاہ غلام دوست محمد ارشاد شود کہ بطریق
ہدایت برجادۂ استقامت فایض بودہ بر مابندہا بامرار شادات دریغ نفرمایند آن حضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود کہ انچہ از پیر دستگیر حضرت میر عبد الصمد خدانما قدس اللہ
سرہ العزیز بما رسیدہ بود بوی تلقین وتعلیم نمودہ ام وبہمہ امور دینی اجازت بخشیدہ ام در آن
مشغول باشند وبہمہ یاران وہر کدام کہ طالب حق جلّ وعلا حاضر گردد از کلمۃ الحق دریغ
نسازند وانچہ بیاران ارشاد شدہ است وتقید وتاکید نمایند کہ بجد وجہد کوشند بکرم اللہ خبر
گیران ہر کدام منعم وفیضان الٰہی بحسب قسمت وجہد بوی خواہد رسید انشاء اللہ تعالے بعدہ
آن مخلص بعرض پرداخت کہ صاحبزادۂ والاقدر ہیچ وجہ معیشت ندارند آن حضرت قدس اللہ
سرہ الاصفی فرمود کہ رزاق کل مخلوق بس است وباقی ہوس بعدہ آن حضرت متوجہ بجناب
احدیت شدو پس از ساعتی این قالب را مہجور کردو بذات حق جلّ جلالہ بوصال پرداخت

اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ قطعۂ تاریخ وصال	عبد رزاق آن شہ عالیمقام
کرد رحلت چون ازین دار فنا گفت احمد سال تاریخ وفات	بود قطب عہد وفخر اولیا

ہنگام تدوین این اوراق خلیفہ عبد الرزاق کہ از بیعت باسم مبارک آن حضرت قدس اللہ
سرہ الاصفی التفات خاطر بسیار دارم بحسب طلب برادرم احمد خان سلمہ اللہ تعالی تاریخی کہ
الفاظ ومفہوم آن مخبر سال وفات آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی است بطور تعمیہ فکر کردہ بود چون مقتضی

ایراد آنست بقلم می آید قطعہ	شاہ رزاق آنکہ اندر بانسہ بود	صورت او مظہر معنے رسی
در صفت پیشینیان چون کرد جا	سوخت دلہا را بدرد دلبری	سال تاریخش ہمی کردم شمار

هم ز لفظ دهم حساب هندسی	دو عدد چون کم نمودم از حساب	یکهزار و یکصد و شش بود و سی ۱۱۳۶

تتمیه این است که چون از لفظ حساب دو عدد کم کنند یعنی باے موحده بشمار نیارند عدد باقی با مصرعهٔ ثانی یکهزار و یکصد و سی شش میشوند چنانچه مضمون مصرعهٔ دلالت بر آن دارد و نیز چند ابیات در مدح آنجناب مقدس قدس الله سره الاصفی نظم کردهٔ ایشانست آنهم نوشته شد ابیات

شاه رزّاق مرشد کامل	قدس الله سره الاصفی	آنکه در بانهٔ شریف بود
منزل او مقام اهل صفا	کرد عرفان کاملش پیدا	انچه بود دست در حجاب خفا
هیچکه خادمی ز خدّامش	از سر صدق و اعتقاد و وفا	جسی الله نگفته است مگر
جسی آنشیخ هادی و کفی	الله تعالی از برکات آن ذات مظهر فیوضات مصدر کرامات ما	

همه مریدانرا بهره اندوز اسرارهای خفی و جلی گرداناد مثنوی

که فخر زمین است و قطب زمان	بکن رحمت ای ارحم الراحمین	الهی بآن شاه عالیمکان
خصوصاً باین عاصی پرگناه	که رویم سیاه است و حالم تباه	بکن شادم ای اکرم الاکرمین
بدیدار آن شه دم واپسین	و این قصیده که طبعزاد خلیفهٔ موصوف در منقبت حضرت قطب الاقطاب	

قدس الله سره الاصفی است تحریر یے آید قصیده

مگر از خادمان رزّاقی	آنکه در بانهٔ شریف بود	ایکه مقبول جمله آفاقی
آنکه مشتاقیان درگه او	همچو خورشید جمله اشراقی	مرقدش مظهر هوالباقی
خاک پایش نمود تریاقی	آنکه هر جانبی همے گردی	آنکه مسموم معصیت ها را
سر فرود آر بر در پاکش	گر تو فخار و رتو فتاقی	همچو سودائیان آسواقی
بشنو این نکته گر ز عشاقی	بادشاها بدستگیری خلق	او دست محبوب عاشقان جهان
دست هر عاجزی که میگیری	وارهانی ز درد مشتاقی	تا تو محکوم حکم خلاقی
		مقتدائے زمانهٔ خویشی

دیگر اند جملہ الحاقی را — چون تو کس نیست وہم نخواہد بود — زیر این چرخ گنبد طاقی
از علوم سفینہ بخبری — لیک در علم سینہ وقاقی — کاشف نکتہ ہای عرفانی
واقف رازہای لطباقی — کیست غیر از تو عارف باللہ — حل عرفان را تو مصداقی
از معارف ہر انچہ میگوئی — در نیامد کسے ز اغلاقی — رسم باشد کہ ہر مریدی را
وقت بیعت کنند حلاقے — از مرید تو چون خطوط شعاع — موفتد بر زمین زیر اقے
آستان بوسیت ہوس دارم — ہوسم نیست غیر ازین باقی — حال مشتاق خویشتن دریاب
کہ بجان آمدم ز مشتاقی — از غلامان خویشتن بشمار — کہ غلامی تست زعتاقے
میر عبد الصمد کہ مطبخ اوست — مائدہ بخش خوان رزاقی — زلہ زین خوانم آرزو باشد
ہمہ را تو کفیل ارزاقے — نیست دور از تو دستگیری من — کہ تو مطبوع جملہ اخلاقے
چون توئی ابن ساقی کوثر — باش در حق تشنگان ساقی — بامینی ہمین بگو کہ فلان
بندہ محسن ز روز میثاقے

در روضہ متبرکہ منورہ کہ متصل از آبادی بانسہ شریفہ بطرف مشرق واقع است بر مزار شریف گنبدی نہایت خوش اسلوب در گرد گنبد ہر چہار طرف مکان پنجدرہ و بہر چہار جانب احاطہ خشتی و پیش دروازہ احاطہ کہ بجانب جنوب مائل بشرق مسجدی بنا کردہ اند و دروازہ مقبرہ شریفہ نیز بجانب جنوب است و اندرون گنبد در وسط مکان قبر شریف حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی و بطرف مغرب قبر انور حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز و بجانب مشرق قبر شریف حضرت شاہ اکرم اللہ قدس اللہ سرہ العزیز واقع شدہ است و قبر شریف حضرت پیر و مرشد برحق سیدنا و ہادینا حضرت شاہ سید غلام علی نور اللہ مرقدہ بجانب مشرق ملحق از مقبرہ شریفہ واقع است یزار و متبرک بہ در روضہ منورہ نہایت دلچسپ و عشاق الٰہی را تسکین دل بسیاری بخشد

وشاغل اذکار ظاہریہ وباطنیہ را مشغولی ویکسوئی در ذکر حبیب بسیار میدہد روز زیارت گاہ
جملہ خلایق خاص وعام است میرارد تبرک بہ باب دوم در بیان تعلم علم ظاہری وملاقات
حضرت شاہ عنایت اللہ علیہ الرحمۃ وفیض وارشاد از عالم ارواح وبیعت بجناب اقدس قطب
وقت یگانہ درگاہ احد حضرت شاہ میر سید عبد الصمد خدانما قدس اللہ سرہ العزیز وبرخے از
حالات اخلاق مرضیہ وکرامات وخوارق عادات والہامات ومنامات وغیرہ مشتمل بر شش فصل
فصل اوّل در بیان تعلم علم ظاہری وملاقات حضرت شاہ عنایت اللہ علیہ الرحمۃ وفیض
وارشاد از عالم ارواح وبیعت بجناب اقدس قطب وقت یگانہ درگاہ احد حضرت شاہ میر
سید عبد الصمد خدانما قدس اللہ سرہ العزیز وحال نوکری وغیرہ بدانکہ حضرت مولانا نظام الدین
علیہ الرحمۃ نوشتہ اند کہ حضرت شیخ اعلی اللہ درجتہ در قصبہ بانسہ بخانہ جدّ مادری تولد گزید
در ایام طفولیت وخوردسالی از اکتساب اشیا از حروف وخط آشنائی نگرفتہ الا آنکہ
در آن ہنگام قرآن مجید را خواندہ وانس از زبان فارسی گرفتہ باشد چنانچہ عادت ہوشیار است
کہ طفلان را از زبان مسطور آشنا میکنند اوّلاً بالفاظ صرف ونقوش خطیہ وبعد از اعتیاد وفہم
معانیش آشنا میکنند وحضرت شیخ اعلی اللہ درجتہ بمرتبہ نامہ کہ از تعویذ باشد مانوس نشد
مگر فی الجملہ شناسائی یافتہ باشد بعد از انکہ این تعلیم وتعلم از میان رفت قبل از حصول ملکہ
بعالم نسیان رفتہ باشد لاکن فی الحال از زبان فارسی وعربی مناسبت وآگہی مفہوم نمیشد
واز زبان مبارک حضرت پیر ومرشد برحق نور اللہ مرقدہ این چنین بسمع رسیدہ کہ چون سن
شریف حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی بدوازدہ سالگی رسید سید عبد الرحیم
علیہ الرحمۃ والد بزرگوار آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی وبرادران حقیقی جناب ممدوح
برای تعلیم علم ظاہری تقیدات بلیغ میداشتند چنانچہ بنا بر تحصیل علم ظاہری بقصبہ بردولی کہ

که اکثر عاید فضلا در آن وقت در آنجا بودند رخصت ساختند و حلاّقی بهمراهی آن حضرت
قدس الله سره الاصفی فرستادند چون بموضع علی آباد که از انجا قصبهٔ عجام مذکور بطرف مشرق سه
کروه باقی میماند و بجانب جنوب موضع مذکور درخت برگد نهایت سایه دار است آن حضرت
قدس الله سره الاصفی و آن حلاّق رسیدند حلاّق مذکور بحضور عرض کرد که بمن گرسنگی بسیار
غالب آمده دختر فلان نوربافت درین موضع بخانهٔ فلان سفید باف منسوب است جناب
اقدس زیر درخت برگد تشریف دارند من در آنجا رفته حال خیر و عافیت دریافته و چیزے
طعام خورده بیایم آن حضرت قدس سره زیر آن درخت قرار گرفت و حلاّق بدیهٔ مذکور رفته
خمر نوشیده و طعام خورده و چیزی طعام از قسم بنج کودرم و قدری ادام از بقولات و آب نیز
حاضر ساخته خود در حالت سکر خمر غلطید آن حضرت قدس الله سره الاصفی خواست که حلاّق
را همراه گرفته راهی بطرف قصبهٔ مذکور شود چون حلاّق را سکر از بس غالب بود هر چند که بیدار
فرمود بهوش نیامد لاچار زیر درخت برگد نشسته بود درویشی خوش لقا سیّاح حضرت شاه
عنایت الله نام وارد شد بر کنارهٔ حوضی که در آنجا واقع است نشست و آن حضرت قدس الله
سره را ظرفی داده گفت که آب ازین حوض آورده دهند جناب ممدوح ظرف را بدست گرفته
راهی حوض گردید در بغل کتاب قصهٔ یوسف و زلیخا داشت بنظر شاه ممدوح در آمد پرسید که در بغل
شما چیست آن حضرت فرمود کتاب قصهٔ یوسف و زلیخاست شاه موصوف فرمود که تراچه کار که
یوسف چنان خوبصورت و حسن و جمال داشت و زلیخا بر او چنان فریفته بود الله تعالی شما را برای
کار یار خود آفریده است چنانچه حضرت مولانا جلال الدین رومی ره همدرین باب میفرماید ابیات

صد کتاب و صد ورق در نار کن	سینه را از عشق او گلزار کن	علم نمی سر بسر قیل است و قال
نی از و کیفیتے حاصل نه حال	سینه را افسردگی دارد تمام	مولوی با و ر ندارد و السلام شعر

بزرگی دیگر همدرین معنی شعری فرمود شعر یک نکته زدرس عشق میباید خواند ۔ فارغ زکتاب و
چنگ می باید ماند ۔ چون آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی از حوض آن ظرف را پر آب کرده
پیش شاه موصوف حاضر آورد شاه ممدوح وضو ساخته از نماز عصر فارغ شده چند ضرب جهر
نفی و اثبات بر قلب خود زد نوری از آسمان طاری گشت و شاه موصوف را در حیطهٔ خود فرو
گرفت حتی که تمامی تنش دران پوشیده شد و آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی این حالات بچشم
باصره میدیدند تا آخر وقت مغرب شاه موصوف همچنان مشغول بحق ماند بعد ازو بری که شاه
ممدوح از شغل فارغ گردید آن نور هم گم شدن گرفت حتی که صورت مبارک بنظر آن حضرت پیدا
شد آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی طعامیکه آن حلّاق آورده بود بحضور شاه موصوف برد
درخواست تناول نمود در آن حال شاه موصوف را غلبهٔ محبت الٰهی زیاده از حد بود انکار کرد و فرمود
که اگر میل طعام میداشتم زمین و آسمان شجر و حجر انسان و حیوان می آوردند و اگر شکم پروری منظور
بودی در آبادی استقامت کردمی درین ویرانه چرا مقیم شدمی این طعام ببر و خود بخور آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی از آنجا مراجعت فرموده زیر درخت برگشته طعام را تناول فرمود و
آن شاه گیاهی از نزد خود برآورده در آب مالیده نوشید و از جناب قطب الاقطاب قدس اللہ
سرہ الاصفی پرسید که ای طفل سیر شدی جناب ممدوح گفت نی طعام کم بود شاه موصوف فرمود
که پیش من بیا و آنچه در پیاله باقی است بنوش جناب ممدوح همچنان عمل آورده بیت جرعه از
مئے وحدت چو بحلقش بچکید ۔ طرفة العین میخانه وحدت برسید ۔ بمجرد نوشیدن نوعے
بیخودی بر آن حضرت طاری گشت که بهمانجا بغلطید چون موسم سرما بود شاه موصوف دلق
خود را بر آنجناب پوشانید و خود تمام شب مشغول بحق مانده علی الصباح از نماز فجر انفراغ ساخته
لباسی که داشت در بر خود کرد و دلقی که بر جسد شریف آن حضرت قدس سره پوشانیده بود از

سر بکشید و عازم راه شد جناب ممدوح چون چشم از خواب بکشاد دید که شاه موصوف روان شد
جناب ممدوح قصد همراهی شاه موصوف نمود شاه ممدوح فرمود که تو خورد سال هستی مادر
و پدر تو از مفارقت هلاک خواهند شد این بگفت و بسرعت روانشد یکدرخت دور درخت حاجب شدند
پس از نظر غایب گردید باز آن حضرت قدس الله سره الاصفی شاه موصوف را آواز داد
پرسید که باز ملاقات خواهد شد یا نه شاه موصوف فرمود خواهد شد آن حضرت قدس الله سره
گفت کجا شاه موصوف فرمود در ملک دکن از انجا آن حضرت قدس الله سره الاصفی واپس
گشت و نزد حلاق تشریف آورده کتابیکه همراه داشت سپرد او کرده فرمود که حالا نخواهم
خواند و چاکری خواهم کرد و بوالد بزرگوار و والدهٔ ماجده و برادران سلام باید رسانید این
فرمود و حلاق را وداع کرد و خود از همانجا به سمت ملک دکن عازم شد و جا بجا نوکری میکرد و
هرچه در وجه نوکری مے یافت برخی بجوایح ضروریهٔ خویش صرف میفرمود و از کمال سخاوت
که در مزاج اشرف متمکن بود مابقی را بفقرا و مساکین عطا میفرمود بیت هرچه داری صرف
کن در راه هو ✤ لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوا ✤ و ازان روز که از حضرت شاه عنایت الله رحمة
الله علیه آن حضرت ملاقی شد عالم ارواح بر آن جناب ممدوح منکشف گردید خصوصاً از روح
مقدس جناب امیر المؤمنین امام المتقین مظهر العجائب و الغرائب علی ابن ابیطالب کرم الله
وجهه و علیه السلام فیض و ارشاد جاری شد شعر زجام ساقی کوثر رسید باده بجام ✤ کمال
نشه بطالب شده ازان انعام ✤ بعد سه سال آن حضرت قدس الله سره الاصفی تشریف
بخانه آورده پدر بزرگوار و والدهٔ ماجده جناب ممدوح وفات یافته بودند سید عبد الرشید و غیره
هر سه برادران خطبه و نکاح آن حضرت قدس الله سره الاصفی کردند بعد یکسال چیزے کم یا
بیش باز قصد دکن فرمود پس از چند سال از جناب امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه و

علیہ السلام حکم شد کہ پیش میر عبد الصمد بگجرات رفتہ شرف بیعت حاصل سازند بموجب امر اشرف
بگجرات شریف تشریف برده بمکان فقیری استقامت ورزیده پرسید کہ در ینجا کدام فقیر صاحب
کمال وخوش اوقات است آنفقیر گفت میر عبد الصمد نامی شیخ اعظم در اینجاست وصوبه دار اینجا
مریدایشان است ازوی ملاقی شوند وطریق بیعت نیز بجا آرند بسعی آنشیخ زمان نوکری هم بعنوان
شایسته خواهد شد جناب ممدوح حسب اظهار فقیر نزد شاه عبد الصمد کہ اعتبار ظاهری بسیار
داشت تشریف فرما شد چون حالش دید راضی نشده باز آمده از همان فقیر استفسار فرمود کہ
کدام دیگر فقیر واصل بحق هم است آنفقیر گفت اگر چیزی طلب خدا داشته باشید بحضرت میر عبد الصمد خدا نما
کہ از اکمل اولیاء الله است ملازمت سازید واستفادهٔ دینی وشرف بیعت حاصل نمائید آنحضرت
قدس الله سره الاصفی چون صبحی ارادهٔ حاضر شدن بحضور جناب قطب وقت یگانهٔ درگاه احد
حضرت میر عبد الصمد خدا نما نمود همدر آنشب جناب ممدوح را از جناب اقدس امیر المؤمنین
امام المتقین علی مرتضی کرم الله وجهه حکم شد کہ فرزندم سید عبد الرزاق برای حصول شرف بیعت
حاضر میشود باو تلقین امور دینی نمایند جناب میر سید عبد الصمد خدا نما علیه الرحمة صبحش هر دو
دست بر پشت مبارک خود کرده در صحن خانهٔ شریف مشی میفرمود ودر انتظار بود کہ آن حضرت
قدس الله سره الاصفی حاضر شد چون نظر انور بر آنحضرت افتاد فرمود کہ ای عبد الرزاق شما
مارا بسیار در انتظار داشتید آنحضرت قدس الله سره الاصفی در دل خیال نمود کہ جناب حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و معه کہ برای حصول شرف بیعت فرموده اند آنجناب
مقدس ومعلی همین است کہ بمجرد افتادن نظر نامم بر زبان مبارک آورد وحالانکه مرا گاهی ندیده
ونشنیده پس آنحضرت قدس الله سره الاصفی مشرف ببابوس شده بعده درخواست بیعت
نمود حضرت میر عبد الصمد خدا نما علیه الرحمة پذیرا فرمود وبموجب جناب ممدوح چنان بود کہ متصل

آبادی گجرات بر کنارهٔ دریا تشریف فرما شده هر کس که رو بارادت بیعت می آورد و پذیرا
میشد بوی ارشاد میگشت که از بازار خلیش و نمک و روغن زرد خریده و آتش و دیگ گلی
نو بیارد و از صحرا هیمه مسوختنی چیده خلیس بپزد چون فراغ از شرف بیعت می نمود داخل طریق
میشد حضرت میر عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز بهمان خلیس مذکوره فاتحه بارواح مقدسهٔ
بزرگان این سلسله متبرکه میخواند و قدری ازان تناول فرموده و مابقی بآنمزید امر میشد که
بخورد چون نوبت بآنحضرت قدس الله سره الاصفی رسید شاه تاج بابا نامی که یکی از خلفای
حضرت سید خدانما علیه الرحمة بود بوی فرمود که خلیس و نمک و روغن زرد و دیگ گلی از بازار
خریده و همه را دران موضع مقرره حاضر آرد و جناب سید خدانما آنحضرت را همراه خود گرفته
متوجه بسمت دریا شدند تاج بابا آن اسباب حاضر آورد حکم شد که خلیس بپزد و از آنحضرت
قدس سره فرمود که درین دریا غسل نمایند آنحضرت قدس سره الاصفی بحسب ارشاد بجا
آورد چون خلیس تیار شد جناب سید خدانما علیه الرحمة آنحضرت قدس الله سره الاصفی را
داخل طریق ساخته مشرف بشرف بیعت نموده فاتحه بر خلیس مذکوره موافق معمول بعمل آورد
و تلقین اذکار و تعلیم اشغال فرمود و جمیع مراتب خفیات و جلیات و اسرار و انوار الهی در سینهٔ
مبارکش ریخت بیانش لا بیان است و همین قدر بس است که اظهر است چون حضرت تاج بابا
قدس سره العزیز بر حال آنحضرت قدس الله سره الاصفی توجهات و شفقت بیکران از جناب
پیر و مرشد قدس الله سره العزیز دید بحضور فیض ظهور بطریق سفارش عرض کرد که ایشان را
برای چله امر فرمایند حضرت سید خدانما قدس الله سره العزیز فرمود که انچه دیگران را در چله
حاصل میشود ایشان را بر پشت اسپ حاصل خواهد شد الحق که آنحضرت قدس الله سره الاصفی
بر پشت اسپ چنان کشاده کار شد که اولیا کمل را در خلوت بمحنت و مجاهده حاصل میشود بعد

چندی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی از جناب اقدس پیر و مرشد خود دستوری خواستہ برای
چاکری عازم شد و آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی قبل و بعد بیعت نوکری میکرد و ترک لباس
ظاہری التفات نداشت و سلاح و لباس سپاہیانہ مرغوب طبع اشرف بود شعر از درون شو
آشنا و از برون بیگانہ باش ✤ گر تو مرد سالکی در راہ حق مردانہ باش ✤ بعد چند سال آن
حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی را از جناب کرامتمآب حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب
علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ چنان حکم شد کہ از پیر و مرشد خود رخصت شدہ عزم وطن نماید
آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی بحسب ارشاد اقدس و اعلی جناب شاہ ولایت بر آستانۂ
حضرت پیر و مرشد خود حاضر آمدہ شرف قدمبوس حاصل کردہ چند روز قریب یک چلہ بحضور
حاضر ماندہ و استفادۂ لاتعد و لاتحصی حصول ساختہ درخواست رخصت نمود جناب سیّد
خدانما قدس اللہ سرہ الاصفی بدرجۂ اجابت و پذیرائی فرمود و بوقت توديع حکم فرمود
کہ از راہ شاہجہان آباد باید رفت و از حضرت سید حسن رسولنما قدس سرہ ملاقی باید شد آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی از گجرات شریف متوجہ بلدۂ شاہجہان آباد گردید پس از طی منازل
داخل بلدۂ مذکورہ گردید صبحی برای حصول ملاقات حضرت سید حسن رسولنما قدس سرہ
تشریف فرما شد در اثنای راہ دید سقا مست و سرشار از غیر بیخبر و از خویش ہوشیار مشکی پر آب
بر دوش گرفتہ از کوچہ می آید آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی میفرمود آن سقا نیز کامل بود چون
برابر جناب ممدوح رسید گفت ای مرد سپاہی اگر تلاش دکّان باشد فلان و فلان کس دکانی
بلند دارند و اگر ملاقات فقیر منظور است از سید حسن رسولنما ملاقات کن آنحضرت قدس سرہ فرمود
مرا مکان شان معلوم نیست سقا موصوف گفت امر و خدا اللہ تعالی را اہل و عیال خانہ و در
ہیچ نیست متلاشیا نزاوصالش حاصل میشود سید حسن خانہ و اہل عیال و ہمہ تعلقات دارد

جناب ممدوح و آلسقا چند قدم راه همراهی یکدیگر رفتند پس سقا بجائی که آب میداد رفت و
آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی چند قدم پیش رفته بود شخصی مے آمد ازان پرسید که مکان سید حسن
رسولنما کدام است بعرض رسانید که دروازهٔ شان همین است جناب ممدوح بمکان سید حسن رسولنما
قدس سرہ تشریف فرما شد و از ملاقات شرفش مسرتها حاصل نمود سه بار اتفاق ملاقات شد
حضرت سید حسن رسولنما در دویم ملاقات از حضار مجلس خویش میفرمود که این مرد سپاهی
بی محبوب نمی ماند جامه دوستار میفروشد و محبوب در بر میدارد حاضران مجلس گمان برند
که شاید این سپاهی حسن پرست باشد بملاقات سوم چون آنحضرت قدس سره درخواست رخصت
نمود حضرت سید موصوف فرمود ای مرد سپاهی کلمه واحد است شمارا از پیر و مرشد خود رسیده و ما
از پیر و مرشد خویش لیکن حصول مطالب بقدر سعی هر یک است چنان نخواهند ساخت که شکم پرده
بخورند و پا دراز کرده بخسپند کسی فقیر بیچاره را بد نام کنند ازینجا مفهوم میشود که جناب قطب
وقت سید عبد الصمد خدانما قدس اللہ سره الاصفی این سخن بر زبان حضرت سید حسن رسولنما
علیه الرحمة مقرر و موقوف داشته بود آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی چون کلام حضرت سید حسن
رسولنما قدس سره را یاد میفرمود مسرت و سرور بر خاطر اشرف می افزود و میفرمود که کلام الملوک
ملوک الکلام عبارت ازینست پس از انجا رخصت شده چند روز قریب قصبهٔ شاهجهان پور
بطرف غربی و بقولی در قصبهٔ تلهر در مسجد شیخی نقشبندی شب باش شد قبل از نماز فجر در جلسهٔ مثبت
شغل میفرمود خادم مسجد آمد و مردمانرا که در مسجد خفته بودند بیدار کرد چنانچه آنحضرت قدس اللہ
سره الاصفی را نیز خواست که بیدار نماید جناب ممدوح فرمود که نماز حق جل و علی میخوانم هرگاه
وقت نماز خواهد شد نماز ادا خواهم کرد حالا استراحت میکنم چون وقت نماز شد و صاحب مسجد بیدار
آمد خادم همه را بیدار کرد مردم مشغول نماز شدند فقیری آزاد بیرون مسجد زیر دیوار در ظرفی

از چوبیکه آلهٔ بنگ سائی باشد بنگ میسائید خادمان آنشیخ ظرف را به شکستند و آنچوب بنگ سا
را در آتش انداختند فقیر بیچاره زار زار میگریست آنحضرت قدس سره فرمود خالق بنگ و نماز را
باید شناخت تا تاثیر کلام مبارکش بر دل آنشیخ نقشبندی چنان شد که بتواضع و تکریم پیش آمد و
پنجروپیه بطریق نذر حاضر آورد آنحضرت قدس سره الاصفی قبول نفرمود و ارشاد نمود که مادر
فلان منزل و بقولی در مقام بریلی فوطه خود و هفت سکه فروخته ایم یک فلوس بصرف آمده شش
سکه و یک فلوس باقی است و خانه ما نیز هفت منزل از اینجاست بکرم الله بخوبی خواهم رسید
شیخ نقشبندی عرض ساخت که یک فلوس ازین فلوسها بمن عطا فرمایند آنحضرت قدس الله
سره الاصفی فرمود که من سپاهی هستم نزد ما سوال کردن بسیار عیب و حرام است نه از کسے
میستانم و نه بکسی میدهم و شما از مشایخ هستید هر کجا خواهید رفت هر کس بتواضع پیش خواهد آمد
و نذر و نیاز خواهد آورد باز آنشیخ عرض نمود که در شاهجهان پور شخصی فلان نام که اخوت دینی
بمن دارد و بمکانش فرد کش باید شد آنحضرت فرمود مضایقه ندارد پس روانشدند و بشاهجهانپور
رونق بخش گردید بعد عبور دریای گرا که ملحق آبادی شهرست بر کناره اش وضو می کرد که
افغانی آمد آنحضرت قدس الله سره الاصفی از و استفسار حال آنشیخ فرمود افغان مذکور عرض
نمود که همراه من تشریف آرند نشان مکانش عرض خواهم ساخت آنحضرت قدس الله
سره الاصفی را بمکان خود برده شب باش گردانید صبحی جناب ممدوح بر مکان آنشیخ رونق افزا
گردید و بیتوتت فرموده صباح عازم بانسه شریفه گردید بعد طی منازل بخانه شریف رسید
چندی استقامت ورزید چون تکالیف اصراف ضروریه زیاده دید در قصبهٔ امیٹھی نزد شاه
محمد یوسف که از خلفای حضرت شاه غلام مجتبی اعرف مجا شاه قلندر است قدس سره و شاه مجا
قلندر صاحب حال و اهل کمال در آنعصر بود چنانچه اگر کسی اوصاف مشایخ آنزمان بحضور

آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی میکرد جناب ممدوح میفرمود کہ شرار اخگر عشق در دل شاہ مجا
نہادہ اند رفتہ نوکری خلیفۂ مذکور را اختیار فرمود روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی نزد
شاہ محمد یوسف نشستہ بود آنجا فقیری از فرقۂ ملامینہ سیّاح بہر کدام کہ آنجا نشستہ بودند نظر میکرد
چون نگاہش بر آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی افتاد گفت ہی ہی باز بر طعمہ فرود آمدہ است
جناب ممدوح از گوشۂ چشم برای افشار راز بوی منع فرمود شاہ محمد یوسف ہیچ خیال نکرد کہ
این فقیر در حق کدام کس گفتہ است روزی بوقت شب شاہ موصوف را تشنگی بود کنیزکی را
بنا بر آوردن آب از چاہ فرستاد شب تاریک بود کنیز در چاہ افتاد آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی
را از جناب حق جلّ وعلی حکم شد کہ آنکنیز را از چاہ بیرون آر جناب ممدوح دست دراز کردہ بیرون
آورد چون کنیز با لباس تر پیش شاہ موصوف آب حاضر آورد شاہ موصوف پرسید کہ پارچہ ہائے
تو چگونہ تر شدند عرض کرد کہ بسبب تاریکی شب در چاہ افتادم شخصی دست دراز کردہ بازوی من
گرفتہ بیرون آورد شاہ محمد یوسف نسبت بخلفاء خود میکرد و خلفا شاہ موصوف را میگفتند آنکنیز
گفت شخصیکہ مرا از چاہ بیرون آوردہ است صورت مبارکش میشناسم لیکن از اسم وی آگاہی
ندارم صبحش شاہ موصوف در بنگلہ کہ پیش دروازۂ محلسرای مکان نشست شان بود بر آمد
و کنیز را نزد خود نشانیدہ جایزۂ سپاہ خود میدید چون نوبت آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی رسید
و آنکنیز از جمال جہان آرا مشرف گردید بشناخت گفت کہ ہمین شخص است کہ از دست مبارک خویش
مرا از چاہ بیرون آورد شعر * بگفتش آنمہ تابان ہمین است * ہمین است آن شہ شاہان ہمین است
شاہ موصوف آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی را بر بنگلہ طلبید و جناب ممدوح را مفہوم گردید کہ
انکشاف یافت چون بر بنگلہ تشریف فرما شد فرمود کہ حساب نوکری من کنانیدہ آنچہ باقی بر آید
بدہانند حالا چاکری نخواہم کرد شاہ موصوف بمنت و تواضع پیش آمد آنحضرت قبول نفرمود ہر قدر کہ

در مواجب نوکری باقی بود از روی حساب گرفته نوکری گذاشته بحضرت بانسه تشریف آورد باز نوکری
کرد آنوقت شاه موصوف را گفته آندرویش یاد آمد دانست انچه آنفقیر میگفت همی هی باز بر طبعه فرود
آمده است در حق آنحضرت قدس الله سره الاصفی گفته بود پس از چندی آنحضرت قدس الله
سره الاصفی را در عالم روحانیت از حضرت قطب وقت یگانهٔ درگاه احد حضرت سید میر عبد الصمد
خدانما قدس الله سره العزیز اجازت ترک نوکری و اقامت وطن حاصل گشت پس آنحضرت ببانسه
شریفه اقامت گرفت و ترک نوکری کرد فصل دوم در بیان احوال اخلاق مرضیه و شجاعت
و سخاوت آنحضرت قدس الله سره الاصفی که لا تعد و لا تحصی است برخی ازان بتحریر می آید که
آنحضرت قدس الله سره الاصفی از کسی نمیرسید و هر کدام که از فرموده سری پیچید بسزای کردارش
میرسانید و هر چه باخود داشت در اصرافش بمحتاجان و فقرا دریغ نمیداشت چنانچه در عالم
نوکری آنحضرت قدس الله سره الاصفی مرزا حلال خور بیگ نام که صوبه دار صوبهٔ اختر نگر اوده
شده بود خود را سپاهی و شجاع چنان میدانست که رستم و اسفندیار کینه از چاکران وی بودند
شش صد مردم همقوم خود همراه میداشت که بوقت جنگ بکاری آمدند و آنها را اعزا تمام
می نمود و زر و مال آنها را انعام میساخت و دیگر سپاه را نمیداد و هر کس که زر تنخواه طلب میکرد
بسبب قوت رفیقان خویش هیچ نمیداد و برطرف هم میکرد چنانچه آنحضرت قدس الله سره الاصفی
نوکر او بود و عرصهٔ چند ماه گذشت که یکمبه بوصول نیامده و از روستا بطریق قرض رقم ضرورت
میفرمود روزی روستا متقاضی زر قرضهٔ خود شده آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود
که امروز کار روائی باید کرد فردا زر بمیرزا فته زر یکه بدست خواهد آمد مقروضهٔ تو را داخواهم کرد
روستا گفت امروز کار روائی کرده میدهم فردا کار روائی نخواهم کرد بر مزاج اشرف از گفتگوی
روستا ناخوشی پدید آمد جناب ممدوح نزد بخشی فوج مرزا مذکور رفته فرمود که تا حال از سرکار

مدد خرچ هم نشده وحالا روستا نیز نمیدهد هر چیزی امداد نمایند که رفع ضرورت گردد بخشی مذکور گفت که
شما از کجا سپاهی کلان آمدید بهر وقتیکه تمام فوج را تنخواه تقسیم خواهد شد بحسب قسمت خود شما هم
خواهید یافت جناب ممدوح فرمود که همه مردم سپاه را جمعدار و رساله دار هستند کار روائی
از آنها می شود و ما نوکر جریده و تنها ایم سوای شما و مرزا از کدام کس بگویم و طلب خرچ نمایم
بخشی گفت از آقای خود بگویند آنحضرت قدس الله سره الاصفی از آنجا برخاست و حال
تقاضای روستا و گفتگوی بخشی فوج از میرزا مذکور بیان فرمود میرزا از تکبری هیچ بخیال
نیاورد و گفت که بوقت تقسیم تنخواه فوج انچه مقسوم شما خواهد بود خواهید یافت آنحضرت قدس
الله سره الاصفی از مجلس مرزا برخاست و فرمود که فردا تنخواه خود خواهم گرفت ای مرزا خبردار
و هوشیار باشید چون بفرودگاه خویش تشریف آورد و بوقت شب بطریق معمول مشغول بحق ماند
بوقت استراحت صورت حضرت قاضی قدوة الدین عرف قاضی قدوه قدس الله سره العزیز
که پیش صحن مسجد بلده اودهه مدفون اند واز اکمل اولیاء الله بود حاضر شده فرمود که ای سید
عبد الرزاق زر تنخواه خود بدهی تمام از میرزا بگیرند ما ممد شما ایم صبحی آنحضرت قدس الله
سره الاصفی غسل کرده و لباس سفید پوشیده نزد مرزا مذکور تشریف فرما شد باز طلب زر تنخواه
فرمود مرزا مذکور را که غرور زیاده از حد در سر پیچیده بود جواب بطور سابق داد جناب ممدوح
از جائیکه نشسته بود برخاست و همزانوی مرزا مغرالیه نشست و کطار از نیام کشیده بر ناف
مرزا نهاد و فرمود بخشی را طلبد از روی حساب ما کنانیده دهند و هر چه زر تنخواه برآید بدهانند
مصاحبان و رفیقانش که در شجاعت خود را یکتا میدانستند خواستند که چیزی صدمه
برآنحضرت رسانند جناب ممدوح فرمود که بر جای خود نشسته مانند والا در گوشت و پوست
من و مرزا فرق و تفاوت نخواهد بود مرزا مذکور از مصاحبان و رفیقان خود گفت که از

شمایان کسی جنبش از جای خود نسازد و الّا این شیر مرد مرا میکشد و همدران حال بچشمهای خصا
چنان معلوم میشد که دو شیر غرّان چپ و راست آنحضرت قدس الله سره الاصفی نشسته اند
مرزا مذکور از بخشی فوج حساب تنخواه جناب ممدوح کنانیده مبلغان طلبیده حواله آنحضرت
قدس الله سره الاصفی نمود جناب ممدوح زر تنخواه ازو گرفته در کمر استوار بست و مرزا را گذاشت
و مخاطب بطرف رفیقان و سپاهیان مرزا شده فرمود که هر کدام را که دعوی شجاعت باشد
برخیزد کسی را طاقت برخاستن نشد مرزا معزالیه گفت کدام کس مقابل حضرت عزرائیل
میشود آنحضرت قدس الله سره الاصفی در فرودگاه خود تشریف آورد و زر قرضه داده متوجه
بطرف بانسه شریفه شد و هم در عالم نوکری در نواحی دکن پیش عاملی از عمال شاهی نوکر بود
روزی پیش او با دیگر نوکران آنحضرت قدس الله سره الاصفی نیز نشسته بود یکی از اهل قلم وے
گفت که این قدر سپاه نوکر است کسی از ایشایان هست که فلان متمرد را بیارد شخصی تهور کمال
داشت از آنحضرت قدس الله سره الاصفی عرض ساخت که اگر شما رفیق و شفیق ما شوید
بالاتفاق رفته او را بیاریم جناب ممدوح عرض وی اجابت فرمود آنکس از ان اهل قلم
گفت که ما هر دو تن میرویم و او را می آریم خود برخاست و آنحضرت قدس الله سره الاصفی را
همراه گرفت چون جناب ممدوح و شریک دیگر پیش آنمتمرد رسیدند بالمواجهه نشستند و گلویش گرفتند
و سلاحیکه آنمتمرد داشت از وی گرفته بحلقومش ملصق ساختند آنمتمرد مضطرب شد و سپاه وی
گرداگرد میگردید و کسی جرأت دست اندازی نمی یافت آنزمیندار متمرد گفت که شما دور شوید انتها
مرا میکشند آمدن شما لاینفع است آخر الامر آنمتمرد را نزد عامل و اهل قلم حاضر آوردند و در باب
زر باقی نشان و ضمانت خاطر خواه گرفتند وقتیکه در رسیدن زر هیچ شبهه و خطره باقی نمانده
باجازت عامل مذکور آنمتمرد را بخانه اش رسانیدند و آنحضرت قدس سره و آندیگر کس که

شریک حال بود بالاتفاق از حضار مجلس گفت هر کدام را که در سپاه شما دعوی شجاعت باشد
در میدان بیاید باوجودیکه ما دو تن هستیم کسی را طاقت نبود و آنحضرت قدس الله سره الاصفی
میفرمود که در آنحال سر موی بیم و ترس در دلم نبود همچنین واقعات و حوادثات بسیار اند از هزار
یکی و از بسیار اندکی بقلم آورده شد و نیز توجه خاطر اشرف بتواضع و انعام بر جمیع خلایق از
حد افزون بود چنانکه فقرا و غیره از هر قسم که در دایرهٔ خانقاه نزول میکردند از ضروریات
اطعمه و اشربه و غیره مصروف آنها میشد اگر چندی توقف مینمودند چنان خاطرداری و دلجوئی
و مهمانداری میفرمود که مهمانان راضی و شاکر میشدند ازین سبب همیشه آنحضرت قدس سره
مقروض مینماند اگر فقرا صد و پنجاه کس می آمدند جنس اطعمه و دیگر سامان ضروریه هر قدر که
میخواستند می یافتند اکثر از آنها از فرقه ملامتیه خلاف شرع سخنها میگفتند آنحضرت قدس الله
سره الاصفی از گوش مبارک خود می شنید هرگز بآنها چیزی نمیفرمود و پاداش نمیداد بوقت
مناسب نصیحت میفرمود بعضی از آنها نادم شده از افعال و حرکات ناشایستهٔ خویش باز می آمدند
و از خصال مرضیه اینست که سفر را دوست میداشت چنانچه از بانسه شریفه ببلدهٔ لکهنو در سال
گاهی دو بار و گاهی سه بار تشریف فرما می شد و از درویشان اهل مناسبت و ذی الکمال ملاقات
میفرمود اگر کلمهٔ لطیف و نیک می شنید آثار خوشیها و مسرتها بر جبین مبارکش لایح میشد چنانچه
در سفر الهآباد برای از فقیری هندو ملاقات شد وی با یکی از چیله ها که مختص بود گفت که چیزی
میدانم و تا حال از تو و از جمیع یاران خویش پوشیده داشته ام حالا بتو بنمایم آنطالب صادق
مشتاق گشت و دانست که چیزی از انکشاف باطنی خواهد گفت بوقت تنهائی اشارت باکسیر
کرد که مس را طلا میگرداند چون طالب شنید گفت که توسل از تو بهراین نکرده بودم بلکه بهر اسم اعظم
حق جل وعلی بر در تو آمده بودم حیف که این خیال خام بود شعر بستم بسی خیال که بینم جمال دوست

اینہم نشد میسر و سودای خام شد آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی کلماتش شنیدہ خیلی بر علو ہمتی وی
تحسین و آفرین میفرمود و بارہا ذکر وی بر زبان مبارک می آورد و سرور و فرحت بر جبین مبارک
ہویدا میشد و نیز کلمہ لطیف از ہر کدام کس کہ بسمع اشرف میرسید بسیار حال مبارکش متغیر می شد
چنانچہ شخصی روایت نمود کہ شیخ محمدی بشاہ مرتضی سوتی کہ شیخ قوم ملامیتہ بود ملاقات کرد شاہ
مرتضی بوی پیالہ پر از شراب داد شیخ محمدی ابا نمود شاہ مرتضی گفت مصرع بر زبان خمری بدل
ذکری خدا۔ شیخ محمدی در جوابش فرمود مصرع بر زبان عطری بدل ذکر خدا۔ این سخن را
آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی اکثر بر زبان مبارک یاد می آورد و جواب شیخ محمدی را تحسین و
آفرین میفرمود شخصی دیگر بحضور اقدس این چنین روایت بیان نمود کہ پیش شیخ پیر محمد سلونی تقریب
سرود بود مغنیان اشعار ہندیہ انشاد نمودند و صوفیان بوجد آمدہ بودند کہ ہمدران حال شیخ محمدی رسید
صوفیان اہل وجد کہ در آنجا نشستہ بودند پیش شان چند آیات قرآن مجید با لحان خوش و فصیح
خواند کسی بوجد نایستاد شیخ ممدوح گفت عجب است کہ از سماعت آیات کلام شریف بکسی وجد پیدا
نیامد و حال متغیر نشد و از اشعار ہندیہ کہ باین مضمون بُعدی تمام دارد از حال خود متغیر میشوند
این سخن شاہ محمدی نیز خیلی پسند خاطر آنحضرت قدس سرہ بود تحسین و آفرین میفرمود و نیز از اخلاق
مرضیہ شریعہ آنست کہ در شب بسیار بیداری بود میفرمود کہ مردم را مقدار یکپاس در شب خواب کردن
کفایت دارد و خود از یکپاس کمتر استراحت میفرمود مگر بعارضہ کہ چیزی واقع میشد و یاران و طالبان
خود را بہ بیداری تاکیدات میفرمود و ہر کس از یاران کہ بسیار در خواب میشد آنحضرت قدس اللہ
سرہ الاصفی را راضی نمیشد بلکہ از وی آثار ملال بر چہرہ مبارک لائح میگشت و نیز بیاران خاص
تاکید میفرمود کہ در شب چیزی نخورند و در روز نیز گرسنگی باقی دارند جہت آنکہ بوقت قیام لیل و اشغال
و اذکار خلوی معدہ فائدہ می بخشد و اسرار و انوار الٰہی از خفی و جلی جا میگیرد و ظلمات نفسانی

میگیرد و تجلیات نورانی قرار می پذیرد آنحضرت قدس سره گاهی سیر نمیخورد بلکه در تقلیل طعام و قت افطار صوم و هم در شب ماه رمضان المبارک پس از افطار تقید بسیار داشت و از شکم سیر خوردن منع میفرمود و از اخلاق مرضیه شریفه چنان بود که اگر فقیری صاحب حال که از سیمای آن عشق الٰهی جلوه می نمود بفحوای اینکه بیت در ابر فروغ مه پوشیده نمیماند + آنرا که تو ئی در دل سیمای دگر دارد + مهمان میشد طعامیکه ما حضر داشت پیش وی می نهاد و مخلی بالطبع میساخت و هرگز در خوردن مبالغه نمیکرد و میفرمود هر کس که در رویش طالب حق است بسیار خوردن و شکم پر کردن در حق وی زهر قاتل است و کم خوردن تریاق اعظم و اگر کسی از اهل دنیا بخانه آنحضرت مهمان می آمد شفقت بحالش بسیار میفرمود و تاکید در خوردنش بمبالغه مینمود که شاید بپاس ادب یا بسبب بیگانگی شرمش گرفته باشد و عادت وی در خوردن طعام زیاده باشد و او گرسنه ماند و شکم سیر خوردن در حق وی مضرت ندارد که تمام شب میخسپد و اگر نمی خسپد بلهو و لعب و باوقات ناشایسته تلف میسازد و از اخلاق مرضیه شریفه آنبود که بر طفلان صغیر و هم بر حال مظلومان و ستمدیدگان و غربا که از دست حوادث زمانه تنگ آمده باشند شفقت بسیار میفرمود و از اخلاق مرضیه آن بود که سفارش اهل خصومت پیش عمال و قضات وغیره نمیفرمود بلکه در امورات دنیویه ملتفت بسفارش نمیشد و بعضی از اقربا آنحضرت قدس سره آمدند و درخواست سفارش بقاضی کهمعاملهٔ شان رجوع بقاضی میداشت نمودند لیکن جرات نمی یافتند که بعرض رسانند ناچار درخواست این امر از یاران کردند که بحضور اقدس عرض نمایند و خطی نویسانیده دهند همدران وقت آنحضرت قدس الله سره الاصفی از مجلس برآمد بی تقریب و عرض حال فرمود که من سفارش بقاضی نمیکنم و نمی نویسم اگرچه جگر گوشهٔ من باشد بعضی ازین سر خفی اطلاع نداشتند حیران بودند چون آنکس برخاسته رفت و حال بر هر کدام معلوم شد که فلان درخواست سفارش داشت آنحضرت قدس الله

سره الاصفی را از راه مکاشفه باطنیه دریافت شد در حق وی بلا درخواست و تدارک جواب عدم
سفارش نمودن فرمود آنزمان تسکین یاران گشت و از اخلاق مرضیهٔ شریفه آن بود که در خانه شب
بیدار میماند و اندکی استراحت می نمود و در روز بصحرا که فضای او ندارت نظر داشتی و یا در سایهٔ درخت
که مطبوع میبود یا کنارهٔ جوئی یا حوضی دور از عمارت و آمد و شد مردم و خلایق آنجا میرفت و با ذکار
و افکار و اشغال اشغال مشتغل میشد و تجلیات اسرار و انوار الٰهی چنان جلوه افروز شد که
بیانش در تحریر و تقریر نمیگنجد و از اخلاق مرضیهٔ شریفه آن بود که بهر جا که در نوکری فی الجمله در اشغال
خود خللی می یافت نوکری گذاشته عازم بجای دیگری شد و خود را پوشیده میداشت و اینهم از
معمول آنحضرت قدس سره بود که بهر جا پیش عمال و سردار فوج نوکر میبود و از حال مبارکش
بوی اطلاع میشد نوکری میگذاشت و زر علوفه نخود میگرفت و او هر چند که بتواضع و مدارات و
اضافه پیش می آمد قبول نمیفرمود و اینهم از معمولات بود که نوکری سفارش گاهی نکرده و اگر کسی از
اقربا و برادران پیش امرا و عمال از سابق نوکر بامتیاز میبود تا درستی روزگار ملاقات نمی ساخت و
نیز معمول بود بجائیکه نوکر میبود اگر بر طرف کنند یا نکنند در ماه اردی بهشت که انرا اهل هند ماه جیٹھ
میگویند نوکری گذاشته بمکان فقیری یا در مسجدی استقامت ورزیده بیاد الٰهی مشغول میشد و هر کدام
که دران هنگام وارد آنجا می شد بتواضع پیش می آمد و نیز عادت شریف بود که در عالم نوکری شمشیر
اورا بسیار دوست میداشت و یک جفت پارچه پوشیدنی با خود میداشت و سوای ازین هر چه
اسباب زیاده میبود فروخته بصرف حوایج ضروریهٔ ذاتیه و هم وارد و صادر و فقرا و مساکین میفرمود
چون ماه شهریور که در هندی کنوار نامند و شروع سال نیز از انست میرسید تلاش نوکری مے فرمود و
آنحضرت قدس الله سره الاصفی اکثر از زبان مبارک میفرمود که یاد الٰهی را هیچ کسب مانع نیست
و هیچ اسباب نمی شاید و امورات دنیوی را اسباب میباید چنانچه حقه که از اندک اجناس دنیوی است

که حقهٔ نیچه و چلم و آب و آتش موجود و فراهم باشد و با اینهمه اگر کشنده نباشد اینهمه بیکار اند چون کشنده نیز باشد
اول دماغ خالی سازد و دودی پدید آید پس خلاصه و نتیجهٔ او دود است و چون طالب صادق
بیاد الٰهی صرف اوقات خویش بدین دلبستگی و چسپیدگی کند و از دل و جان مستعد اشتغال
اشغال و اذکار و افکار سازد لمعات تجلیات انوار الٰهی بوی منکشف گردد بکرم الله و از
اخلاق مرضیهٔ شریفش اینست که یکبار بر آنحضرت قدس سره دو فاقه متواتر شدند که اصلا اطعمه بوی
میسر نشد بروز سوم زوجهٔ شریفهٔ اولی آنحضرت قدس الله سره الاصفی از خانهٔ خیاطی که در همسایه
سکونت داشت پاؤ آثار آرد بطریق قرض گرفته دو نان پخت کرده انتظار تشریف آوری آنحضرت
قدس الله سره الاصفی می کشید که جناب ممدوح از سیر دریا بدولتخانه تشریف شریف آورد آن
هر دو نان حاضر آوردند آنحضرت قدس الله سره الاصفی خواست که تناول فرماید همان وقت
ملهم شد که شخصی می آید او را سه روز گذشته اند که هیچ طعام بوی نرسیده است آنحضرت قدس الله
سره دست مبارک از خوردن باز کشید و منتظر بود که آن شخص بر دروازه آمده آواز داد جناب
ممدوح آن هر دو نان پیش وی آورد آن شخص یک نان گرفت و یک نان باز داد آنحضرت
قدس سره بمبالغه فرمود آنکس دو انگشت برداشت جناب ممدوح فهمید که میگوید که بر شما نیز دو
فاقه گذشته اند این حق شماست آنحضرت قدس الله سره الاصفی بخانه تشریف آورده نان را
تناول فرمود بعد تناول از زوجهٔ شریفهٔ خویش پرسید که شما هم چیزی خورده اند زوجهٔ شریفهٔ آنحضرت
قدس الله سره الاصفی بخوشی تمام گفت که انچه شما در راه خدا داده اند آن حصهٔ من بود و دران حصه
شما نیست آنحضرت بر علو همتی وی بسیار راضی شد و اکثر اوقات میفرمود که احسانات و عنایات
حق سبحانه جل شانه بر حال من چندانکه هستند بیانش لا بیان و ادای شکر آنها نمیتواند شد اینهم
احسان عظمی از عنایات اوست که این چنین زوجهٔ صابره بمن عطا فرمود که در حالت فقر من همسان

است وبس **فصل سوم** در کرامات وخوارق عادات والهامات ومنامات وغیرہم کہ لاتعد ولاتحصی اند
کرا مجال وطاقت است کہ باحاطۂ تحریر درآرد ناچار بفحوائے مالایدرک کلہ لایترک کلہ برخی ازان
برزبان قلم آوردہ میشود ازانجملہ اینست کہ آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی را نوعی اخفای خود منظور
خاطر اشرف بود کہ اصلا اظہار نمیفرمود لاکن چون حق جلّ وعلیٰ خواہد کہ انوار تجلیات خویش
در ذرات متجلّی گرداند بشر را چہ یارا وطاقت کہ خود را مخفی ونہان سازد آنحضرت قدس سرہ
را مکرر الہام شد تظاہر واظہار نفرمود وخود را مخفی داشت مرتبۂ سوم از روی عتاب مُلہم شد کہ
اگر خود را ظاہر نمیکنی نام تو از دایرۂ ولایت بیرون خواہم نمود آنحضرت قدس سرہ عرض نمود
کہ خداوندا اگر بر حال این بندہ اینقدر عنایت میفرمائی باین شرط ظاہر میکنم کہ ہر کس در طریقۂ
بیعت من در آید آتش دوزخ بر وحرام باشد بازامر شد کہ در سلسلۂ تو ہمان مردم را خواہم آورد
کہ بر آنہا آتش دوزخ حرام منظور جناب احدیت خواہد بود ازانجملہ اینست کہ روزی آنحضرت
قدس اللہ سرہ در قصبۂ موہان تشریف میداشت بر جوی کہ سئی نام دارد بقضائے
حاجت رفتہ وضو میکرد وملہم شد کہ شخصی طالب علم باوستاد خود از معجزۂ سرور کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ
والتسلیمات بدلائل عقلی انکار مینماید وقریب است کہ ایمانش زایل گردد تو بروایمانش ثابت
وقایم دار آنحضرت قدس سرہ الاصفی بموجب امر حق جلّ وعلیٰ بمکان مولوی ابوالفتح در قصبۂ
نیوتنی کہ از موہان قریب است ظاہر البلباس سپاہیانہ قبضۂ شمشیری حمایل وچند تیر وکمان در دست
وبر اسپ طانگن سوار رسیدہ از مولوی موصوف ملاقات کردہ از مجلس علحدہ نشست دید کہ طالبعلمی
در معنی این حدیث شریف اَجسادُنا اَرواحُنا وارواحُنا اَجسادُنا بہ بحث پیوستہ است ومولوی ہر چند
کہ بیان معنی حدیث میفرمود کہ جناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم چنان فرمودہ است کہ جسد من مثل
روح است وروح من مثل جسد طالب علم تکرار میکرد ومیگفت کہ جسد شریف آن سرور صلی اللہ

ازانجملہ حضرت قاضی ضیاء الدین المعروف بقاضی چیانوتوی علیہ الرحمۃ بود وقد والدہ اعلیٰ ۱۲ سر قبیلہ سیدی غازی علیہ الرحمۃ ۱۹ ذی قعدہ

علیہ وسلم ہمین گوشت و پوست بود کہ ما ہمہ مردم میداریم و روح چیزی است منزہ پس چگونہ جسد و
روح برابر میتواند شد آنحضرت تقریر طالب علم شنیدہ فرمود کہ ای طالب علم انچہ مولوی میگوید
راست و حق است چراکہ صفات مبارک سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم بیرون ازبیان ہستند طالبعلم
گفت کہ شما مرد سپاہی ہستند کلمات سپہ گری خود نمایند شمارا ازین معاملہ چہ خبر است جناب مدوح
سکوت فرمود باز طالب علم بحث آغاز کرد و مولوی موصوف در دفع انکار او بوجہ احسن مبالغہ
مینمود باد بستور در انکاری افزود آنحضرت باز فرمود کہ ای طالب علم انچہ مولوی میفرماید صحیح و
درست است طالبعلم باز ہمچنان جواب میداد و بر کلام خود استادگی داشت آنحضرت قدس سرہ
باز فرمود کہ ای طالب علم ذات مقدس و مطہر حضرت رسالتمآب صلّی اللہ علیہ وآلہ وسلم را حقتعالے
آن چنان آفریدہ کہ انس و جن و ملایک و کل مخلوقات در ادای ثنای والایش حیران و عاجز
اند چنانچہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی میفرماید شعر ندانم کدامی صفت گویمت ٭ کہ بالاتری
زانچہ من گویمت ٭ و نیز نظام الدین گنجوی در معاملہ معراج گفتہ شعر چو شاید کہ جانہای ما در وے
٭ برآید بہ پیرامن عالمی ٭ تن او کہ صافی تر از جان ماست ٭ اگر شد بیک لحظہ آمد رواست ٭
و از توجہات آنجناب علیہ الصلوٰۃ والتسلیم در امت مرحومہ وی این چنین مردان ہستند کہ جسد و
روح شان برابر است آن طالب علم گفت کہ شما ہم در امت مرحومہ اید جسد و روح شما نیز برابر
خواہد بود آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود آری از توجہات آن سرور انبیا صلی اللہ علیہ
وسلم روح و جسد ما نیز برابر است و در آنوقت جناب مدوح چادری بر کمر و زانوی شریف بستہ
نشستہ بود کہ آن طالب علم برخاست و چادر کشید چادر از کمر و زانوی مبارک بیرون آمد بمجرد
کشیدن چادر بخاطر طالب علم مخاطرہ گذشت کہ واللہ اعلم این سیاہی بچہ طور بستہ بود آن حضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی از روی مکاشفہ دریافتہ فرمود کہ در دل شما شبہہ خواہد بود کہ بچہ طور چادر

دلبسته باشند از دست خود چادر بسته باید کشید طالب علم همچنان کرد باز چادر بدستور از کمر و زانوی
مبارک برآمد طالب العلم را یقین کلی حاصل شد و سر خود بر پای مبارکش انداخت و مولوی نیز
بشرف قدمبوس مشرف شده بآواز بلند گفت که هر کدام که اراده بیعت داشته باشد بشرف بیعت
اختصاص پذیرد باز این چنین صاحب کرامات و علو درجات میسر نخواهد شد و انهم گفت که از
میان قطبی متوطن الله آباد بیعت کرده ام مگر پیر ارشاد خواهم گرفت و بنجانه خود رفته پسر خود را که
در ویش محمد نام داشت همراه آورده و هم جمیع توابعان و متعلقان خود را بشرف بیعت بجناب
آنحضرت قدس الله سره الاصفی مشرف گردانیده از انجمله اینست که روزی شاه رحمت الله و سوای
که از خلفای آنحضرت قدس سره بود از حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله العزیز سوال گفت
که ما را مجال عرض نیست شما که فرزند و جگر گوشه حضرت قطب الاقطاب قدس سره هستند عرض
نمایند که آنحضرت قدس الله سره الاصفی میفرماید که حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی پیر دستگیر
سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز را تمام جسد از نور است و جسم این فقیر
نصف از نور است و چادر که از کمر مبارک و زانوی شریف و ساقهای مقدس در قصبه نیوتنی
برآمده ازان معلوم میشود که تمام جسد مبارک نیز از نور است و آنطاقت کرامت همانروز بود یا
حالا هم هست چون حضرت سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز باراده پرسیدن این
واقعه از مسجد بیرون آمد آنحضرت قدس الله سره الاصفی پیش از پرسیدن فرمود که روغن گل
آورده بر سر بالند حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز روغن گل آورده بحسب امر
بر فرق مالش میکرد هرگاهیکه اراده پرسیدن مینمود دست بردستی چسپید و سر مبارک در دستها
محسوس نمیشد شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز را آن وقت از باعث صفر سن امتیاز
این امر نشد و بموجب تعلیم شاه رحمت الله موصوف عرض ساخت که آنجناب میفرمایند که حضرت

قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید محی الدین عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ را
تمام جسد از نور بود و این فقیر را نصف جسم از نور است و از حال کرامت که در قصبہ بنوتنی بظہور آمد
تمام جسد مبارک از نور ثابت میشود چرا که فقط از کمر مبارک چادر بیرون نیامده از زانو و ساقها
نیز برآمده بود آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی دوبار همین فرمود که جسم مبارک حضرت قطب ربانی
محبوب سبحانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ تمام و کمال از نور است و جسم این فقیر نصف نورانی است چون
بکرت سوم حضرت شاه غلام دوست محمد قدس اللہ سره العزیز تکرار ساخت آنحضرت فرمود
که چیزی ادب پیران پیر بر مریدان واجب است یا نه علاوه آنکه ما که بدین سعادت عظمی مشرف
شدیم و امتیاز یافتیم بطفیل همان جناب اقدس و اعلی است خاطر حضرت شاه غلام دوست محمد جمع
شد باز عرض کرد که در ذات و الاصفات در همان حال و وقت طاقت اظهار این کرامت بود
یا الحال هم است آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی فرمود که در من این طاقت نه آنزمان بود نه
فی الحال است هر گه را طاقت آنوقت بود حالا نیز موجود است از انجمله اینست که روزی آنحضرت
قدس اللہ سره الاصفی در لکهنو بمکان حضرت شاه دوست محمد قدس اللہ سره العزیز که خرق
عادات و کرامات شان بقلم خواهند آمد تشریف شریف میداشت چون وقوع این کرامت یعنی
برآمدن چادر از کمر و زانو و ساقهای مقدس اشتهار یافت شخصی بر کریوهٔ شاه پیر محمد که در لکهنو
مشهور است از مولوی غلام نقشبند که سجاده نشین اوّل شاه موصوف بود ذکر میکرد و مولوی
کمال الدین که دران هنگام بشرف بیعت بحضور آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی اختصاص
نیافته بود نیز دران مجلس بود و از ظهور این کرامت انکار مینمود مولوی غلام نقشبند میگفت که
معجزه که از پیغمبر بظهور آید و همان از اولیا را اللہ شود چه جای تعجب است که این کرامت از آنحضرت
قدس اللہ سره الاصفی شده باشد مولوی کمال الدین در انکار مخصر بود جناب ممدوح از انکشاف

باطنی دریافته تشریف فرمای کریوهٔ شاه پیر محمد شدو در انجا بمقابلهٔ مولوی کمال الدین نشسته فرمود
که مولوی کمال الدین شمارا شبهه در این امر واقع است بکرم الله همان کرد همان چادر است بکشید
مولوی کمال الدین عرض نمود که شبهه نبود بلکه منکر مطلق بودم حالا بچند وجه یقین کلی حاصل شد یکی
انکه آنجناب در اینجا تشریف نمیداشتند دویم آنکه کسی از اینجا نرفته که از آنجناب اطلاع میداد دیگر از
انکشاف باطنی بر آنجناب هویدا شد سوم اینکه اگر ظهور این کرامت از آنجناب ممکن نبودی
آنجناب باین دعوی تشریف نمی آوردند و نمیفرمودند از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی
روزی احوال عروج فلک بیان فرمود که باری خیال عروج فلک بدلم گذشت ازین عالم
ثقل ساختم رفته رفته بفلک چهارم رسیدم و بر در بهشت آمدم رضوان پیش آمده گفت بهشت
همین است اگر منظور خاطر اشرف باشد تشریف آرند و اشجار و انهار و خوش اسلوبی و نزهت
مکانات و رعنائی حوران و غلمان ملاحظه نمایند گفتیم ما طالب ذاتیم بصفات کار نداریم اگر
باخود دو دو نرخ دارد عین بهشت است و اگر باغیر خویش در بهشت دارد عین دوزخ این بگفتم و
از انجا روانه بشتاب شدم تا بحدیکه بسراپردهٔ بارگاه الهی رسیدم در انجا نقش قدمی دیدم خواستم که
قدم خود بران نقش نهم و نیز بخاطر گذشت که پیش از من کدام کس در اینجا رسیده که نشان قدم ماند
از پس پرده آوازی بر آمد که ای عبد الرزاق برجای خود باش و قدم برین نقش قدم منه که
این نقش قدم سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و
اصحابه وسلم چون این سخن بگوش هوش رسید شوق محبت الهی و انوار و تجلیات نامتناهی
دوبالا گردید نثار آثار قدم اشرف معظم و مکرم شده بوسه دادم بعده کیفیات و تجلیات بر من متجلی
شدند و از پس پرده شنیدم انچه شنیدم و انچه دیدم دیدم مصرع مؤلف هذه الاوراق مناسب این
بود نوشته میشود مصرع دیده ام انچه دیده ام که مپرس + از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله

سره الاصفی از کسوت کثیفهٔ ظاهری خلع کرده از خواص بشریه مجرد گشته عروج بعالم علوی نموده سیر
آسمانها کرده بفلک الافلاک در رسید آنجا بر عجائب احدیت اطلاع یافته و اشیائی دیده که اثرے
ازان در آسمانهای دیگر نیافته بود پس ازان عزم بالاتر مینمود بمقامی رسید که خود را قطرهٔ از
دریای وحدت یافت و انیمه عالم را از فیض خود دید و بچشم بصیرت مشاهده ساخت که از ذات
هر قطره که فرودی آمد صورت گرفته و متعین بتعینات امکانیه گردیده مثل انسان و حیوان و شجر و حجر
و ملائکه و جن الی غیر ذالک بعد ازان خود را غرق دریای توحید یافت و همه عالم را ذات واحد
دیده بلکه غیر وحدت ندیده پس فانی از هستی امکانیه گردیده باقی بوجود ازلی گشت ذالک هو فناء بعبد
و بقائه بالله بعد ترقی روبه تنزل آورد و سائر کیفیات اسفل از ثری تا ثریا مشاهده نمود و در
مرتبهٔ تنزل و تصاعد بالاتر رفت پس عروج و نزول آنحضرت قدس الله سره العزیز مثل حضرات
پیر دستگیر غوث الاعظم محبوب سبحانی قطب ربانی سید عبد القادر جیلانی رحمة الله تعالی مساوی الاثر
بود بلکه نزول از عروج زاید و جناب ممدوح میفرمود در آنوقت حالی طاری میشود که اگر بادشاه
هفت اقلیم محاذی وی شود قدر یکذره ندارد چه آنوقت غیر خالق هیچ و هم نمیگذرد و آنمرتبه از
اوهام بیرون است غیر ذات واحد هم هیچ از انجمله اینست که آنحضرت قدس سره در اکثر اوقات
میفرمود که قدم هر یک ولی بقدم هر یک نبی میباشد و قدم این فقیر بقدم نبی خود است که سر دفتر
جمیع انبیا است صلی الله علیه وسلم از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی گاهے از
افرادیت و قطبیت و غوثیت و هیچ یکی از مراتب اولیا الله نسبت بخود نفرموده لاکن اکثر اوقات
میفرمود که اگر پشه بر روی زمین پرزند و فقیر را منکشف نگردد در فقر او شک است بلکه او فقیر
نیست و بعض اوقات انیهم میفرمود که بهر قدر الله تعالی علم و آگاهی مے بخشد طالب آگاه میگردد
روزی مولوی کمال الدین قدس سره که بعض اوقات در پرسش احوال بحضور اقدس جرأت

مینمود بعرض پرداخت که مرتبه از مراتب اولیاء الله که ذات مقدس راست بر کمینه معلوم نگردید
آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود فقیر عاجز لیکن اینقدر میدانم که جای رفیع و بدیع که آنجا
جماعهٔ اولیاء الله از افراد و غوث و غوث الغوث و قطب و قطب الاقطاب و ابدال و اوتاد و
همه ها حاضر میشوند از انجمله یک کس مسند نشین و کارفرمای عالمیان است بر مسندی نشیند و مرا
بدست چپ وی می نشانند بعد چندی مولوی موصوف عرض نمود که جناب مخدوم ها انجا بدست
چپ می نشیند یا الحال تبدیل مقام فرموده اند آنحضرت قدس سره فرمود که الحال آن مسند نشین
ازین جهان رحلت فرمود شخصیکه بدست راست وی می نشست او مسند نشین شد و مرا که
بدست چپ جا میداد در حالا بدست راست می نشانند و از انجماعه شخصی را بجای من مقرر ساختند
مولوی کمال الدین را یقین واثق شد که آینده آنجناب مسند نشین خواهند شد پس از چندی
باز عرض نمود که حالا آنجناب بر همان طریقه بدست راست می نشیند یا نوعدیگر آنحضرت قدس
الله سره الاصفی فرمود این عاجز را بکرم الله و باذن الله انجماعهٔ اولیاء الله بالاتفاق بر مسند
نشانیدند الحمد لله علی نعمائه و افضاله مولوی کمال الدین بدرجهٔ کمال خوشنود شده بعرض رسانید
که الحمد لله از برکت و فیضان جناب نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بدین مرتبهٔ اعلی
که افضل ترین مراتب بجناب احدیت است سرفرازی حاصل گشت از انجمله اینست که در آخر
موسم برشکال در ماه شهریور که اهل هند ماه کنوار میگویند روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی
پیش دروازه رونق افزا بود حضرت شاه غلام دوست محمد شاه رحمت الله و سواسی قدس
سرهما حاضر بودند و اسپ تانگن سواری خاص در صحن بسته بود و باران می بارید و برق می
درخشید چنان معلوم میگردید که از زمین و دوستکاهی یکدست باقی میماند و برخاسته میرود
و هر یک را اضطرابی بود آنحضرت فرمود خبر میدهد برق در اینجا بیفتد و یک آدم و یک جانور

گشته شود شاه رحمت الله قدس سره عرض نمود که در حقیقت ذات و الا صفات همچنان است
که الهام شد یقین است که تا مقدور آنجناب صاحبزاده و الا را نیز ازین صدمه در حفظ و حمایت
حافظ حقیقی و هم در ظل عاطفت خویش نگاه خواهند داشت پس معلوم شد که قضای طانگن
و این غلام بر سر رسید آنحضرت قدس الله سره الاصفی متبسم شده فرمود بکرم الله اگر خواهم
دفع سازم مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة میفرماید شعر اولیا را هست قدرت از الله
جسته باز گرداند ز راه ۔ همدرین عرصه برق بشورش بسیار رسید آنحضرت فرمود خبر میدهد که
برق بیفتاد و یک آدم و یک نرگاو کشته شد هنوز شورش برق و شدت باران کم نشده بود
که شاه رحمت الله قدس سره بنا بر دریافت حال برخاست و بمکان درویشی که از آستانهٔ
مبارک بطرف مشرق بود رفته نشست هر کس که می آمد پرسان حال میشد شخصی گفت که از تار پور
می آیم چرسه سازی در گشت ذار قلبه رانی میکرد و برق بر و افتاد آنچرسه ساز و یک نرگاو کشته شد
شاه موصوف برخاسته بحضور اقدس آمده عرض نمود که اجل طانگن و بنده امروز رسیده بود
مگر از توجه آنجناب از سر نو زندگانی یافتم و برق بجای دیگر بیفتاد اگر آنجناب میخواستند
موقوف می شد یا نه فرمود این تقدیر مبرم بود عوض آن میتواند شد از آنجمله اینست که روز بے
بارش باران و ژاله در ایام سرما بسیار شد آن روز بر آنحضرت قدس الله سره الاصفی حالتے
بود که هر کدام را هیبتے و عبرتی از نگاه انورش لاحق میشد و احدی مجال دم زدن نداشت و
جناب ممدوح دست مبارک بر زانوی شریف میزد و این شعر میخواند شعر فیض روح القدس
ار باز مدد فرماید ۔ دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد ۔ همدران حالت طانگن سواری خاص
طلب فرموده سوار شد در اثنای راه جانوریکه آنرا در هندی بئی میگویند از قسم شارک و
خورد تر از وی میباشد از افتادن ژاله و باریدن باران مرده افتاده بود بچشم التفات در وی

انگریست فی الفور زنده شده پریده بر درختی نشست وجناب ممدوح همچنان آنشعر خوانان چند
قدم پیش رفت آنجا گاومیشی مرده افتاده بود نظر توجه فرمود آنهم زنده شده برخاست آنحضرت
قدس الله سره الاصفی همچنان آنشعرخوانان روانه پیشتر شده فرمود که در کارخانه خدای
عزوجل دخل کردن خوب نیست بمجرد فرمودنش گاومیش وبُز همچنان مرده شدند لمؤلفه
از کرشمه میکشد وز غمزه بخشد جان مرا ✤ در زمان ما مسیحائی دگر پیدا است این ✤ از انجمله
اینست که آنحضرت قدس سره زیر درخت تمر هندی که متصل آستانهٔ مبارک ومسجد واقع است
رونق افزا بود واکثری از مریدان وخادمان حاضر بودند ناگاه آنحضرت قدس الله
سره الاصفی بیاخته برخاسته بمسجد تشریف برد پس از دیری از مسجد برآمد تمامی ملبوس
خاص از آب تر وبر دوش مبارکش اندکی زخم خفیف وخون جاری بود حاضران ازین
واقعه حیران ماندند جناب ممدوح از زمانخان افغان ساکن شاهجهان پور که بشرف بیعت
اختصاص داشت ودر اکثر اوقات بجناب اقدس بکار وخدمات حاضر میماند فرمود که پارچهٔ
پوشیدنی وآتش برای تکمید زخم از اندرون خانه طلبد کسی را مجال استفسار این واقعه نشد
بعض حضار از حضرتشاه غلام دوست محمد قدس سره عرض کردند که ازین امر پرسان شوند
ایشان بجناب اقدس عرض نمودند آنحضرت فرمود که یکی از مریدان بر جهاز بود جهازش تباه
میشد مارا یاد کرده گفت بفریاد من برس فوراً رسیدم وجهازش را بر دوش خود برداشته
از صدمهٔ غرق شدن محفوظ داشتم ودی ازین صدمه بکرم الله نجات یافت وزخمی از خار
جهاز بر دوشم رسید باید دید که این چنین پاس دستگیری وخیرگیری مریدان میفرموده الحال
نیز همچنان است شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی بان ✤ چه باک از موج بحر
آنرا که باشد نوح کشتی بان ✤ بعد ازمدتی چون آمرید حاضر شد حال غرق شدن وبرآمدن

جہاز اظہار ساخت مطابق فرمودۂ آنحضرت از احوال روز و تاریخ بود بیت بدستگیری مرشد
کسی نباشد غرق ٭ مثال این کشتی مدام بر آبست ٭ از آنجملہ اینست کہ روزی آنحضرت قدس
اللہ سرہ الاصفی از سعدہ مو بمعاودت فرمودہ بموضع بڈاگاون بجہت فاتحہ حضرت قاضی
شہاب الدین قدس سرہ کہ از خلفای حضرت طیفور شامی علیہ الرحمۃ اند تشریف فرما شد
ہمدران ایام غلبۂ چیچک بسیار بود چنانچہ حضرت سید غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز
را نیز ہمین عارضہ لاحق بود صورت قاضی موصوف حاضر شد کہ برای رفع عارضۂ چیچک
کہ بفرزندایشان لاحق است تشریف آورده اند از آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی گفت
مرحبا خوش آمدی برای رفع بلا آمدی آنجناب مقدس را این سخن خوش نیامد و این مصرع
بر زبان مبارک آورد مصرع سلطان چو خورد منت سلطان کشم ٭ و از انجا مراجعت فرمودہ
ببانسہ شریفہ تشریف آورده از شاہ رحمت اللہ وسواسی فرمود کہ بر جوی کلیانی لشکر و با
او فتاده است بآنہا پیام من برسان کہ مخلوق این ضلع را تکلیف بسیار است از انجا کوچ
بطرف کوہ شمال برند شاہ موصوف عرض نمود کہ از انہا بکدام طور ملاقات خواہد شد و چگونہ
بنظر بندہ خواہند آمد آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود کہ اوشان بصورت کنجڑان بنظر
خواہند آمد و از خود حاضر شدہ ملاقات خواہند نمود شاہ موصوف حسب الارشاد بر جوی کلیانی
رفتہ لشکر کنجڑان دید بمجرد رسیدن شاہ موصوف تمامی کنجڑان حاضر شدند شاہ مغفرالیہ حکم
اقدس را ابلاغ کرد آنکنجڑان عرض کردند کہ مایان از جناب احدیت مامور بحکم و ارشاد آنحضرت
ایم حالا کہ حکم کوچ شدہ است بہر سمتی کہ ایما شدہ باشد روانہ شویم شاہ موصوف گفت کہ حکم
آنحضرت است کہ بطرف کوہ شمال بروند آنجماعہ رخت خود ہا بستہ ہمان وقت بطرف کوہ شمال
راہی شد از آنجملہ اینست کہ بر آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی از یکپاس شب باقی ماندہ تا

یکپاس روز برآمده واز یکپاس روز باقی مانده تا یکپاس شب گذشته انوار تجلیات الٰہی ولمعات
فیضان نامتناہی طاری ولاحق میشدند ومعمول آنجناب چنان بود که از یکپاس
باقی مانده هرکی را خواب کردن نمیداد اتفاقاً اگر کسی آنوقت میخفت تاکید بیدار میکرد ومیفرمود
که ببینید چه قدر نور ظهور حق جلّ وعلا جلوه افروز است کسانیکه طالب حق بودند مشغول میشدند
وباقی مردم مخفی شده میخفتند شبی کنیزی را فرمود که غلام دوست محمد را بیدار کرده دهد کنیزک
بحسب ارشاد عمل نمود همدران ایام مناکحت حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره شده بود
بسبب حیا وشرم که طریقهٔ شرفاست روبروی والد بزرگوار خود از مکان استراحت آمدن نمیتوانست
وآنحضرت قدس الله سره الاصفی را غلبهٔ محبت الٰہی زیاده شد برخاسته تشریف بیرون آورده
بر زینهٔ دروازهٔ مسجد نشست حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره از اندرون تشریف
آورده خواست که بمسجد رفته مشغول بحق شود چون بحضور حاضر شد آنحضرت قدس الله
سره الاصفی فرمود که کدام است عرض نمود که غلام دوست محمد جناب ممدوح فرمود کدام غلام
دوست محمد باز ایشان عرض کردند که فرزند شاه عبد الرزاق باز جناب ممدوح فرمود کدام
شاه عبد الرزاق عرض کرد که مرید سید عبد الصمد خدانما باز آنجناب فرمود که کدام عبد الصمد
حضرت شاه غلام دوست محمد هیچ جواب نداده از پس دیوار جنوبیه چسبت زده در مسجد رفته
مشغول بحق شده بعد نماز صبح بطور سابق الذکر از مسجد برآمده از شاه رحمت الله وسوانح
احوال گذشته بیان نمود چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی را ازان حالت افاقت
شد شاه موصوف بحضور حاضر شده عرض حال کرد حضرت قطب الاقطاب قدس الله
سره الاصفی فرمود که غلام دوست محمد را حاضر سازند شاه ممدوح بجهت طلب برخاسته
خود جناب اقدس وعلی از کمال محبت وشفقت پدرے باواز بلند طلب میفرمود چون سید

غلام دوست محمد بحضور حاضر شد فرمود آنچه شاه رحمت الله میگوید همچنین است عرض نمود فی الحقیقة
همچنین است آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که سوای ازین چیزی دیگر هم گفته بودم
یا نه و پس ازان شما چه کردند حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره عرض نمود که آنجناب
دیگر هیچ نفرمودند و بنده از دیوار جنوبیه مسجد جست زده بمسجد رفته باشغالیکه ارشاد شده است
مشغول ماندم بعد نماز نزد شاه رحمت الله رفته سبق کتاب خوانده این معامله بیان نمودم آنحضرت
فرمود از شما و همه ها میگویم که در این چنین حالت کسی روبروی من نشود اگر در انوقت سخن
نیک و بد از زبان من خواهد برآمد همان خواهد شد و از حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره
فرمود که هر وقت ما را پدر خود ندانند ایشان عرض نمودند که بهر وقتیکه آنجناب در خود خواهند بود
پدر خواهم دانست و در حالیکه جناب اقدس را قرب بذات الهی خواهد شد پدر نخواهم دانست
از انجمله اینست که روزی در بانسه شریفه رقص بگت بازان میشد حضرت میر اسمعیل رحمة
الله تعالی که از خلفای آنحضرت قدس الله سره الاصفی بود از نغمه و سرود ذوق کمال داشت
حضرت شاه غلام دوست محمد و حضرت شاه محمد اسحاق قدس الله اسرارهما را ترغیب داد
چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی رونق افزای دولتخانه شد هر سه جناب ممدوح
بالاتفاق جائیکه رقص میشد تشریف فرما شدند در اثنای راه میر اسمعیل و شاه محمد اسحق از
حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره پرسیدند که چیزی برای انعام هم هست فرمود نه
چون قریب مجلس رسیدند بجائی ایستاده تماشای رقص میدیدند بگت بازان از اهل محفل
رو گردانیده متوجه این تازه واردان شدند بخاطر حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره
گذشت که اگر چیزی میبود ببگت بازان انعام میکردم ناگاه دست شریفش بر جیب افتاد
معلوم شد که در جیب مبلغان هستند چند روپیه ببگت بازان مرحمت فرمود سید اسمعیل و

شاه محمد اسحق عرض کردند که از مایان میفرمودند که هیچ نیاورده ام حالا بگبت بازان از کجا
بخشیدند فرمود راست گفته بودم نمیدانم که این مبلغان از کجا در جیب آمد و چند روپیه دیگر
در جیب هستند آن هر دو صاحبان عرض کردند که چیزی بمایان مرحمت فرمایند که از دست
خود ها انعام کنم جناب ممدوح چند روپیه بآنها بخشیدند آن هر دو صاحبان بگبت بازان انعام
کردند چون یکپاس شب باقیماند و وقت برآمدن حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی
شد هر سه جناب ممدوحین معاودت کرده بر دروازه تشریف آوردند دیدند که آنحضرت از
خانه تشریف بری آرند فی الفور جناب ممدوح از حضرت شاه غلام دوست محمد فرمود که شما
برای تماشای رقص بگبت بازان رفته بودند عرض ساخت که از آنجناب پوشیده نیست فرمود
حالا باز نباید رفت و مزاج حضرت شاه غلام دوست محمد بسیار بران بگبت باز مایل شده بود
لیکن بسبب ممانعت آنحضرت قدس الله سره الاصفی رفتن نمیتوانست بشغلی که تعلیم یافته بود
مشغول شد فوراً صورت بگبت حاضر شد حضرت شاه غلام دوست محمد دانست که این صورت
شیطانی است شغل را موقوف نمود چون باز مشغول شد باز همان صورت پدید آمد باز شغل
موقوف کرد همچنین هرگاهیکه مشغول بشغل میشد همان صورت نمودار میگردید حیرتی بر خاطر
شریفش افزود که آنحضرت پرسید بشغلیکه شمارا تعلیم کرده ام مشغول میشوند یا نه حضرت شاه
غلام دوست محمد عرض ساخت که این چنین واردات پیش می آید آنحضرت قدس الله سره الاصفی
فرمود که این صورت شیطانی نیست بلکه آنصورت منست چون معلوم کردم که شما را ازین صورت
محبت زیاده تر است همین صورت پیش شما آمدم حالا آنشغل بکنند چون آنصورت نمودار شود
انچه بخاطر بگذرد بپرسند حضرت شاه غلام دوست محمد باآنشغل مشغول شد همان صورت نمودار
گشت انچه بخاطر شریفش گذشت پرسید جواب خاطرخواه یافت باز از انروز محبت بگبت باز

از خاطر مبارک زائل گردید و محبت محبوب حقیقی روز بروز بیش از بیش می افزود از آنجمله
اینست که مولوی نصیر الدین گویا موئی را از اختلافی که در مذهب اهل سنت و جماعت و
اهل تشیع است شکی افتاد که این نیز اهل مذهب در امت محمدی اند و از روی آیات و احادیث
هر یک خود را بحق میشمارد و بدیگری نسبت ببطلان مینماید پس این معنی دریافت نمیشود که
حق بکدام فرقه راجع است هر چند برفع شبهات از دلائل و مسایل میکرد لیکن رتبهٔ حق الیقین
حاصل نمیشد برای دریافت حق و باطل از وطن خود روانه بانسه شریفه گشت و در دل خود سه
نیت قرار داد که بی تقریب و پرسش از هر سه نیت و مطلب آنحضرت قدس الله سره الاصفی
کامیاب فرمایند اول آنکه بی درخواست و پرسیدن ارشاد فرمایند که مذهب اهل سنت حق است
یا مذهب اهل تشیع دویم آنکه کف پای مبارک بلا استدعا بمن نمایند سوم آنکه چیزی بخوراند که
گاهی نخورده باشم چون بحضور حاضر شد و بسعادت قدمبوس مشرف گشت جناب مقدس
و معلی فرمود که ای نصیر الدین مذهب اولیاء الله حق است مولوی مذکور عرض کرد که مذهب
همه اولیاء الله چیست فرمود همین مذهب اهل سنت و جماعت که همه اولیاء الله در همین مذهب
بوده اند و خواهند بود و اگر مذهب اهل تشیع حق میبود جمیع اولیاء الله همین مذهب اختیار
میکردند بعد ساعتی قصد مکان قضای حاجت فرمود بسبب ایام سرما موزه ها در پای
مبارکش بود پاهای مبارک بطرف مولوی نصیر الدین دراز کرده فرمود که موزه ها از پا بکشید
نصیر الدین از پای مبارکش موزه ها کشیده کف پای شریف نیز بلا تقریب دید ببوسه داد جناب
اقدس بمکان قضای حاجت تشریف فرما شدند چون از انجا باز آمده شست زنی شیر برنج پخته
برای آنحضرت قدس الله سره الاصفی آوردند جناب ممدوح ازان زن فرمود که اینچی مولوی
است پیش وی باید داشت آنزن بموجب امر بجا آورد مولوی مذکور در دل گفت که شیر برنج

بارہا خوردہ ام این امر موافق خواہش من بظہور نیامد فی الفور آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی
فرمودای نصیر الدین این شیر برنج از شیر آہو است من گاہی نخوردہ ام شما خوردہ باشید مولوی
معزالیہ عرض کرد کہ من گاہی بخواب ہم ندیدہ ام پس مولوی مذکور را از خطرات خاطر خود مطمین
گشتہ از جناب والا مرخص شدہ عازم خانہ خود گردید از انجملہ اینست کہ شیخ نصرت اللہ و فرحت اللہ
ساکن قصبۂ ایٹھی ثروت دینوی و علاقہ زمینداری آنچنان داشت کہ در صوبۂ اودہ کسی
ہمسر او نبود از نواب برہان الملک انحراف ورزیدہ ہزاران سوار و پیادہ نوکر خود داشتہ
در پرگنات صوبۂ مذکور عمل خود کردو ہر کدام کس از تعلقہ دار و زمیندار کہ از حکم وی سر
می پیچید بیدریغ می گشت و علاقۂ او را تاخت و تاراج میساخت چنانچہ قریب بانسہ شریفہ زدو
دیہہ اند کہ نام آنہا اضعان کولاد پوجا مسکن و جای استقامت شرفا و نجباست چیزے
خلش بمیان آمد شیخ نصرت اللہ و فرحت اللہ تاخت نمودہ آن شرفا و نجبا را بیحرمت و بیعزت
کرد این احوال کسی بحضور بیان ساخت آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود کہ بسیار بد
کردند نتیجۂ اعمال خویش نیک نخواہند دید ہمدرینمیان پسر شاہ مسعود علیہ الرحمۃ کہ از آنحضرت
اتحاد و اخلاص بحد کمال داشت بحضور حاضر شد جناب ممدوح پرسان حال شد پسر شاہ
مسعود عرض کرد کہ بنا بر تاخت و تاراج مواضعان کولاد پوجا ہمراہ شیخ نصرت اللہ و فرحت اللہ
آمدہ بودم از انجا برای حصول قدمبوس حاضر شدم آنحضرت قدس سرہ طوریکہ سابق در حق
شیخین مذکورین فرمودہ بود تکرار کرد پسر شاہ موصوف را این سخن خوش نیامد و بجناب
اقدس بطور ناخوشی عرض کرد کہ کار رعیان و سرداران ہمین ہست کہ کسی را تاخت و تاراج
و کسی را سرفراز و آباد میسازند ازین سخن گرانی بر خاطر اشرف گذشت فرمود کہ ترا چگویم کہ
روح شاہ مسعود بر پشت حمایت پسر خویش میکند والا شما ہم سزا و جزای کردار خود میبافتید

وشیخ نصرت اللہ وفرحت اللہ کہ باشرفا ونجبا بدین حرکات وبدعات پیش آمدند سرہای شان نیز
بریدہ شوند وعورات ومحرمات شان بطوریکہ عورات ومحرمات این شرفا ونجبا بیحرمت شدہ اند
ازان زیادہ تر بیحرمت خواہند شد ودر بلا خواہند افتاد چون این سخن بسپر شاہ مسعود رسید
برخاست آنحضرت قدس سرہ نیز ہیچ التفات نفرمود وعرصہ ہفتہ ہم نگذشتہ بود کہ نواب برہان الملک
بافواج کثیرہ بر سر شیخین مذکورین تاخت آورد وجنگ وجدل میان آمد آخر کار مردم افواج
نواب موصوف سرہای شیخ نصرت اللہ وفرحت اللہ از تن جدا کردہ بحضور نواب ممدوح حاضر
آوردند حکم کرد کہ دروازۂ اکبری دروازہ کہ در لکھنؤ واقع است بیاویزند ہمچنان کردند ونیز
بافواج خود حکم کرد کہ اہل وعیال آنہا را بقید در آرند مردم افواج حسب فرمودہ بجا آوردند و
اہل وعیال شان تا مدتی محبوس ماند شیخ محمد روشن ساکن قصبۂ سہالی کہ از مریدان آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی بود بطور ضمانت خود از حضور نواب موصوف محبوسان را متخلص
گردانیدہ بخانہای شان آورد از انجملہ اینست کہ روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی در
حالت می مع اللہ زیر درخت برگد کہ محل تعبد وی بود از انجا بر اسپ ٹانگن سوار شدہ متوجہ
دولت خانہ شدند مولوی نظام الدین ومولوی کمال الدین قدس اسرارہما ہمراہ رکاب
سعادت بودند دیدند کہ برتالاب چھ رکہ بطرف مشرق از بانسہ شریفہ واقع است قوم گاؤبانان کہ در
زبان ہندا ہیران گویند ودیگر خلایق عوام الناس مجتمع شدہ باین فعل شنیعہ مشغول اند کہ خوکی را
ریسمان چند در کمر وحلقومش بستہ اند واز ہر چہار طرف گاؤبانان ریسمان کشیدہ اند ومادۂ
جاموش را آنجا میبرند ومقابل خوک میکنند چون مادۂ جاموش او را می بیند از شاخ میزند
گاؤبانان دہلہا میزنند ونغمہ سرائی بطور خوش میکنند این رسم را کفار آن ضلع در ایام دوالی کہ روز
از روزہای شادی وخوشی ہندوان است در ماہ مہر کہ در ہندی کاتک نامند بتاریخ پانزدہم

ماه مذکور ہنود ان بوقت شب چراغان روشن میکنند و تمام شب بیدار و بلہو و لعب مشغول می باشند
وگاؤ بانان فعلی کہ سابق مذکور شد بعمل می آرند آنحضرت قدس سرہ چون در آنجا رسید استادہ
شد و از مولانا نظام الدین و مولوی کمال الدین قدس سرہما فرمود کہ شمایان عالم اند فعل
شما را خلایق سند خواہند گرفت شما طرفی بروند و ما فقیریم سند فعل ما کسی نخواہد گرفت مولانا
نظام الدین قدس سرہ از انجا بطرفی رفتہ استادہ شد و مولوی کمال الدین بر پشت اسپ
آنحضرت دست خود نہادہ استادہ بود جناب ممدوح متوجہ تماشای آن فعل شنیعہ چنان بود
کہ مادۂ جاموش ہرگاہ کہ خنیر را از شاخ میزد و تعریف او میکرد کہ خوب زد و ہرگاہ مادہ جاموش
خوک را دیدہ میگریخت آنرا نیز تعریف میفرمود کہ خوب گریخت آن وقت مولوی کمال الدین
در دل خود خیال کرد کہ آنحضرت قدس سرہ این قدر متوجہ برین فعل شنیعہ شدہ اند کہ صلا
التفات بدیگری نیست در این حال مشغولی با خالق کی میتواند شد مجرد این خیال آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی روی مبارک از انسو گردانیدہ بطرف مولوی کمال الدین التفات
کردہ متبسم شدہ فرمود کہ مولوی کمال الدین بکرم اللہ فعل جوارح مخل ما نمیگردد بلکہ مزید
باشتغال میشود مولوی موصوف عرض ساخت فی الواقع ہست و از ان خیال درگذشت و گفت
اللہ تعالی عجب ذات و الا صفات آنحضرت مخلوق گردانیدہ ہست بیت ہر چہ گیرد علتی علت
شود ٭ کفر گیرد کاملی ملت شود ٭ از انجملہ این ہست کہ روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی
بر کنارۂ حوض سعدہ مؤکہ آنجا نیز تشریف فرما شدہ بجناب احدیت مشغول میشد رونق افزا
بود ہیبت اللہ نام قدوای ساکن بڈاگاؤں با چند کسان کہ بامر قطاع الطریقی رفیق حال او
بودند حاضر شدہ و نظر مبارکش بران نااہل افتاد بمجرد افتادن نظر آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی
حالش متغیر گشت از اسپ خویش فرود آمد و ہمہ اسباب کہ ہمراہ خود داشت از خود دور ساخت

وشوق طلب حق بروی مستولی شد واز حالات سابقه که داشت متبری گشت وطالب حقیقت
شد شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ✣ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ✣ بعد ازان آنحضرت قدس سره
ذکر واشغال تلقین فرمود حال وی بدین درجه رسید که روز وشب در اذکار خفی وجلی
مشغول میماند چنان حالت وی شد که لَا عَیْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ واز هاتف می شنید
واین سخن بر ملا میگفت که عجب است از مردم که این سنگریزها آواز بلند لا اله الا الله میگویند
وایشان که مخلوق بجهت عبادت اند بذکر الهی اشتغال نمیدارند درویشی سیاح کلمات
وی شنیده گفت که معلوم شد که این نعمت عظمی از محنت واکتساب محصول نگشته مگر چشم عنایت
آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر تو افتاده است خود آنفقیر بجناب اقدس ومعلی حاضر گشته
عرض نمود که این چنین جواهر گران قیمت در سینه این قلیل البضاعة وکم ماسکه نمی باید نهاد
که اسرار الهی را هویدا مینماید آنحضرت قدس سره هیچ جواب نفرمود چون اهل وعیال
وی دیدند که اصلا التفات وی بطرف امور دنیوی وهم بطریقه سابقه که بران شب وروز
مصروف بود هیچ نیست واز فرزند وزن کار نمیدارد وکلمات ناملایم در حق آنحضرت میگفتند
باری آنجماعه زنان بخانه مبارک آمدند جناب ممدوح موافق معمول بر کناره جوی کلیانی
زیر درخت برگد تشریف فرما شده بود عقب آنجناب کلمات نامعقول بمسموعات گفتند آنحضرت
قدس سره چون بخانه تشریف آورد بحضور آمدند وسخنان بی ادبانه بر زبان آوردند وجناب
اقدس را ساحر وجادوگر گفتند حتی که بر جبین مبارک آثار ناخوشی پیدا شد فرمود که من اورا
هیچ نه بخشیده ام کسیکه بخشیده بود او میتواند که باز بگیرد فی الفور حالتش متغیر گشت چون متوجه
بحال خویش شد خود را بمقام سابق نیافت خواست که خود را از وقوع این واقعه هلاک
سازد کاردی بحلقوم خویش راند آنرا کی زخم بحلقومش رسیده بود که مردمان از دست او کارد

گرفته باز داشتند چون ازان زخم صحت یافت بحضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی گریه و زاری
کرد جناب ممدوح التفات نفرمود چندی در تاسف مانده بعده بصوم و صلوة مشغول میماند
این حال بحضور اقدس عرض کردند جناب مقدس فرمود در ظرفیکه گلاب میدارند اگر بری آرند
بوی گلاب باقی میماند و انهم شنیده شد که باری در اثنای راه بحضور آنحضرت خود را حاضر
ساخت جناب ممدوح نظر ترحم بر حال وی کرده فرمود که انچه بتو رسیده است مشغول باش
چون خود را مشغول میکرد در ان وقت واردات عجیبه بروی طاری میشد و الله اعلم از انجمله
اینست که عبد الرسول ساکن قصبهٔ سهالی که یکی از مریدان آنحضرت قدس الله سره الاصفی
بود افلاس کمال داشت که بنان شبینه محتاج بود روزی آنحضرت بقصبه مسطور تشریف فرما
شد چون شرفا و نجبای انجا که بشرف بیعت در جناب اقدس و اعلی مشرف بودند هر کس بقدر
حوصله و مقدور خویش ضیافت اطعمه و نقد و جنس حاضر آوردند اهلیه شیخ عبد الرسول گفت
که حضرت پیر و مرشد تشریف آورده اند این قدر دسترس نیست که چیزی از قسم طعام تیار ساخته
عرض تکلیف قدم رنجه فرمودن نمایم که سعادت قدمبوس حاصل گردد گفت فی الواقع همچنین است
باز اهلیهٔ شیخ مذکور گفت پارچه لحک که او را در هندی اوڑھنی میگویند موجود است آنرا فروخته
چیزی شیرینی و برگ تنبول و مصالحه وغیره بیارند و آنحضرت را مکلف شوند شیخ مذکور همچنان
بصوابدید اهلیهٔ خود اسباب مطلوبه مهر سانیده بحضور اشرف عرض تشریف آوری کرد آنحضرت
قدس سره تشریف بخانه اش آورده بر حال عسرت و تکلیفات وی ترحم بمزاج اقدس آمد
و جناب ممدوح ارادهٔ معاودت بحضرت بانسه شریفه داشت از انجا رخصت شده از شیخ
مذکور فرمود که شما خود را در بانسه رسانند شیخ مغز الیه حسب الارشاد در بانسه شریفه حاضر
شد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که این آیته کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا

ابواب فلاح وکشایش رزق برتو کشاده خواهد شد چند روز بموجب ارشاد والا خوانده هنوز
نوبت بجلبه نرسیده بود که شخصی از دوستان شیخ مذکور در شاهجهان آباد بود و چیزی شناسای
دربار شاهی داشت سند قضای صوبهٔ بهار که در ملک بنگاله است از حضور صدر الصدور
بادشاهی نویسانیده بشیخ معزالیه فرستاد و خود بشیخ مذکور نوشت که از انراه روانه صوبه بهار شوند
شیخ معزالیه بنا بر اظهار این نوید بجناب اقدس و معلی حاضر شده عرض ساخت که از عنایات
عالی بدین درجه رسیده لیکن طاقت یک خرمهره نیست که اسباب ضروریات مناسب قضا
وهم زاد راه گرفته راهی انصوب شوم آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود آنکس که این قدر
عنایات فرموده است میتواند که اسباب ضروریه نیز مهیا سازد شیخ مذکور از حضور رخصت شده
در قصبهٔ سهالی آمد از اتفاقات یک صراف مالدار ساکن صوبهٔ بهار نیز بطریق استغاثه به شهر کار
و برادران وهم قاضی سابق که حمایت آنها میکرد و حق وی تلف می ساخت در شاهجهان آباد
بود از انجا بپروانگی سلطان وقت خواه از خود خود را در قصبه سهالی رسانیده و از شیخ
موصوف ملاقی شده عرض کرد که انچه لوازم و سامان قضا مطلوب باشد ارشاد فرمایند که
بهم سانم چنانچه حسب گفتهٔ شیخ مذکور اسباب مطلوبه و ضروریه بخدمت شیخ موصوف حاضر
آورد شیخ معزالیه از قصبهٔ سهالی روانه شده بحضور والا حاضر شد و از جناب اقدس
دستوری حاصل نموده راهی منزل مقصود گشت و تا حیات خویش در صوبهٔ بهار بر مسند قضا
کار فرما ماند و بدین قدر ثروت و دولت رسید که لکها روپیه را در آن ملک زمینداری خرید
نمود الی الان اولادش بر زمینداری قابض و قائم اند از انجمله انیست که حضرت سید اشرف
جهانگیر رحمة الله علیه که از اکمل اولیاء الله و مزار شریفش در قصبهٔ کچوچه مشهور و معروف
است در ایام حیات خویش متوطنان قصبهٔ فقیولی را که شرفا و نجبا اند در حق آنها دعای

خیر و قیام زمینداری و حفاظت عزت و حرمت شان کرده بود همچنان بحفاظت میماندند باوجودیکه
قوم راجپوتان بطرفش آباد اندکسی دست تعدی برآنها دراز نمیکرد یکبار راجه هرا باکه از
قوم راجپوت بود بسیار زور و قوت میداشت خواست که قصبهٔ مذکور را تاخت و تاراج سازد
و بغارت ببرد و هر خاص و عام را بقتل رساند جاعه کثیر فراهم ساخته قصبهٔ مذکور را محاصره کرد
چون شرفا و نجبای انجا بکسی نوع اختیار و مقدور نداشتند که بجنگ برآیند از محاصره بجان
آمده بودند در انحال بیاد آمد که حضرت سید اشرف جهانگیر رحمة الله علیه در حیات خویش دعا
فرموده بودند بجناب ممدوح رجوع آوردند شخصی از انها حضرت سید موصوف را بخواب دیده
عرض حال نمود سید موصوف فرمود که از ما هیچ نمیتوانند شد از کارفرمای حال که والی ولایت
است تعلق دارد باز آن شخص عرض کرد که ما بنده ها را این قدر بصارت نیست که دریافته
بوالی ولایت عرض نمایم سید موصوف فرمود که الحال والی ولایت حضرت شاه عبدالرزاق
است خود را در آنجا حاضر سازند یقین است که نظر عنایت بر حال شما مبذول خواهند فرمود
آنکس از خواب بیدار گشته از برادران خویش بیان نمود از آنها دو کس بجناب حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی حاضر گردیده عرض حال نمودند جناب ممدوح فرمود
که باعزت و حرمت آباد خواهند ماند و فقط زمینداری شما نزد شما خواهد ماند و دیهات دیگر که
متعلق بقصبه اند باختیار راجه خواهد شد همچنان بظهور رسید از انجمله انست که شخصی از چودهریان
قصبهٔ رود ولی بود هر فرزند یکه بخانه اش متولد میشد بصورت بوزنه بوجود می آید و بعد دو چهار روز
فوت میشد ازین سبب در کمال رنج بود هر یک از مشایخ که رجوع مینمود مفید نمیشد و آن شخص
برای همین بشاهجهان آباد رفته از هر کس که عقیدت داشت بیان حال میکرد روزی بخدمت
سید حسن رسولنما قدس الله سره العزیز حاضر شده عرض حال خود کرد ارشاد شد که حال خود را

از حضرت قطب الاقطاب سید شاه عبد الرزاق عرض نمایند یقین است که توجهات خواهند فرمود
واز توجه شریفش دفع این بلا میتواند شد و دیگری را این قدر طاقت نیست آنکس از انجا روانه
شده واهلیه خود را همراه گرفته بر آستانهٔ مبارک حاضر شده عرض حال کرد آنحضرت قدس سره
ملتفت نشد و آن شخص تا چند روز بر آستانه مبارک حاضر مانده گریه وزاری میکرد و میگفت شعر
جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست ✤ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ✤ روزی آنحضرت
قدس الله سره الاصفی را بر حال وی رحم آمد و بجناب صمدیت در حق وی دعا کرد او کریم و
رحیم مقرون باجابت فرمود آنحضرت قدس الله سره الاصفی تشفی فرموده رخصت کرده ارشاد
فرمود که بخانه تو فرزند بصورت انسان متولد خواهد شد و زنده خواهد ماند همچنان بظهور آمد و تا
حال اولادش در قصبه مذکور موجود است از انجمله انیست که اسپ تانگن سواری خاص آنحضرت
قدس الله سره الاصفی را ریسمان گلو و پاها شکسته بهر طرف دویدن گرفت جناب ممدوح در آن وقت
بمجلس تشریف داشت کسی بحضور عرض کرد آنجناب بیرون تشریف آورد عبد الرسول نام
حجام متوطن بانسه شریفه نحیف البدن و نهایت کمزور برای کار خود بجائی میرفت آنحضرت
قدس الله سره الاصفی بوی فرمود که اسپ را بگیر او عرض کرد که غلام را این چنین طاقت
نیست جناب ممدوح فرمود بکرم الله طاقت هست و خواهد ماند بزودی او را بی اندیشه گرفتار
کن حجام مجرد شنیدن این امر دویده اسپ را گرفت و در بازوهای خود خیال کرد کمال زور
و طاقت یافت بحدیکه کسی را نیرو و طاقت مقابله او در کشتی نبود مولوی علی اصغر از
متوطنان بانسه شریفه در دهلی ملازم کسی از امراء عظام بود آنجا نزد مولوی موصوف رفته
بود در آنجا از ولایت پهلوانی بحضور بادشاه آمده بود چنان زور و قوت داشت که پهلوانان
بادشاهی در کشتی از وی بازی نیافتند حجام مذکور کشتی پهلوانان دیده آمد و از مولوی موصوف

گفت که اگر مرا بحضور بادشاه ببرند من آن پهلوان را بر زمین خواهم زد مولوی موصوف
گفت که این چنین سخن بیهوده مگو پهلوانان بادشاهی که قوت و زور میدانشتند کسی در کشتی
از وی بازی نیافت ترا چه طاقت که با وی کشتی خواهی گرفت و این چنین سخن بحضور بادشاهان
کسی عرض کردن نمیتواند چون حجام احوال عنایات آنحضرت قدس الله سره الاصفی بیان
نمود که حالا از برکت دعای آنجناب کسی در کشتی زور بر من غالب نمی شود مولوی موصوف
بر احوال خرق عادات و کرامات آنجناب کما ینبغی اطلاع داشت گفت اگر عنایت جناب مدوح
بر حال تو شده است همچنین خواهد بود مولوی موصوف ازان امیر گفت که حجامی از وطن من آمده
است و از برکت دعای حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی این چنین قوت دارد
که کسی را تاب مقابله او نیست و دعوی کشتی ازان پهلوان میدارد آن امیر زبانی مولوی
موصوف احوال خرق عادات و کرامات شنیده بود و عقیدت بسیار داشت احوال حجام
بحضور بادشاه عرض کرد بادشاه فرمود آنحجام را حاضر آرد چون بادشاه او را دید از باعث
حقارت جسامت وی متعجب شد امیر مذکور تمامی حالات و عنایات آنحضرت که زبانی مولوی
موصوف شنیده بود عرض کرد بادشاه از استماع حالات و عنایات آنحضرت قدس الله
سره حکم کرد که پهلوان ولایتی را حاضر آرند چون پهلوان حاضر شد و آن حجام را دید بحضور بادشاه
عرض کرد که اگر پهلوان بادشاهی یا کسی دیگر پهلوان میبود ازان البته بازی و کشتی میگرفتم و
ازین مشتی استخوان چه کشتی نمایم بادشاه فرمود مضایقه ندارد لاچار قصد کشتی کرد و در دل خود گفت
که این را چنان بر زمین بزنم که باز کسی را حوصله کشتی نماند بادشاه در دیوان عام کشتی مقرر فرموده
حکم داد که هر کدام از خاص و عام بیاید و کسی ممانعت نسازد چون آنحجام و پهلوان مقابل شدند
امراء عظام و جماعی از خاص و عام که حاضر بودند میدیدند که با هم آمیخته چنان زور آزمائیها بمیان

آمد که کسی ازاین چنین زور آزمائیها نشان نمیداد آخرش آنجام غالب آمده پهلوان را بقدر
قامت خود برداشته برزمین زد بادشاه و تمامی خلایق برجام آفرین و تحسین کردند بعده از
حضور بادشاه انعام واکرام بسیار مرحمت شد جام مذکور هیچ نگرفت شادان و فرحان بمکان
خود آمد از آنجمله اینست که در مجلس بحضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی ذکر سرعت تاثیرات
انوار فیضان الهی برقلب شاه محمد اسحاق قدس الله سره العزیز آمد جناب ممدوح فرمود در لمحه
التفات قلبی برحال محمد اسحاق کرده بودم اگر در انوقت التفات بردرخت تمر هندی میکردم
بکرم الله او هم موثر میشد و تاثیرات و عنایات و فیوضات آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر
هریک اصحابش بیش از بیش بود و هرکس خیال و گمان همین میداشت که چشم عنایت و التفات
از دیگر یاران برمن زیاده است از آنجمله اینست که روزی شاه محمد اسحق از آنحضرت قدس الله
سره الاصفی برای دریافت معنی کلمه طیبه عرض نمود که اگر از زبان مبارک ارشاد شود سرفراز
و ممتاز شوم و سعادت کونین حاصل شود جناب ممدوح فرمود وقتیکه حکم اظهار اسرار و انکشاف
معنی کلمه طیبه از جناب احدیت خواهد گردید گفته خواهد شد چون آنحضرت قدس سره بحسب
معمول و عادت شریف که زیر درخت برگدهر روزه بوقت صبح و شام بنا بر مشغولی باخالق
تشریف میبرد عازم شد شاه محمد اسحق را نیز همراه رکاب سعادت برد چون مشغول بحق جل و علی
گشت از شاه موصوف فرمود که معنی الفاظ کلمه طیبه را ملاحظه کن آنحضرت لفظ لا اله را کشیده
و از زبان مبارک بجهر ادا کرد شاه محمد اسحق را در چشم باصره نه جناب ممدوح و نه خود و نه درخت
و نه زمین و نه آسمان بلکه جمیع کائنات ناموجود و معدوم شد چون جناب ممدوح الفاظ اثبات
یعنی الا الله بر زبان مبارک راند و ضرب نمود بچشم خود شاه موصوف تمامی کائنات و
موجودات را حاضر و برقرار دیده بعده آنحضرت از شاه محمد اسحق فرمود که این قدر معنی الفاظ

کلمه طیبه ما را معلوم است که شما را آگاه کردم اینده عالم وداننده ذات لطیف حق جل وعلی است
از انجمله انیست که روزی شاه محمد اسحق بحضور انور حاضر بود و مکان نو تیار میشد و مزدوران
بر بالای بام گل می انداختند آنحضرت بشاه موصوف فرمود که سبد بگیر و از گل پر کرده بر بام
انداز شاه موصوف در دل خود گفت که من بجز دستار گاهی بار بر سر ننهاده ام لیکن امر
پیر و مرشد است بهر کیف بجا باید آورد سبد برداشت و از گل پر ساخته بر بام انداخت فورا
فیضان آلهی در تمام جسم سرایت کرد چون بار دویم سبد از گل پر کرده برد آنحضرت از اوردن
گل منع فرمود شاه موصوف چون از لذت وحدت اشنای یافت باز نماند و سبد برداشت
جناب اقدس بامتناع باز داشت و فرمود که تاب نخواهد ماند همان وقت شاه موصوف
بر ملا گفت که من منصور شدم جناب ممدوح فرمود خاموش باش شاه معزالیه گفت من منصور
شدم از جناب مقدس ارشاد شد خاموش باش باز شاه موصوف گفت که من منصور شدم
آنحضرت قدس سره الاصفی فرمود که منصور انا الحق گفت چه نیک دیده بود که تو خواهی دید بعد
جناب ممدوح شاه معزالیه را پیش خود طلبیده دست مبارک از گردن تا به پشت وی مالیده
فرمود که مردم پیشین همچنین شنیده آمده اند لیکن این چنین نگفته اند باز شاه موصوف آواز انا الحق
می شنید و بر زبان نمی آورد از انجمله انیست که روزی بحضور آنحضرت قدس سره شخصی
حاضر آمد خواست که مشرف از قدمبوس گردد دست دراز کرد صورت مثالی وی شاه
محمد اسحق را از قسم سگ معلوم شد آنکس را بطوریکه سگ را مرانند از حضور پر نور براند این
سخن آنحضرت قدس سره را کمال ناگوار آمد بچشم غضب بجانب شاه موصوف نظر فرمود فی الفور
حالت شاه ممدوح سلب شد چون شاه معزالیه در خود نگریست محض از اسرار آلهی نا آشنا دید
بدین غم ارادہ جان دادن کرد کاروی در دست گرفته بجناب مقدس و معلی حاضر شد عرض کرد

که شنیده ام نعمت آلهی می بخشی و باز واپس میگیری چیزیکه باعنایت فرموده بودی عنایت کن
والا این رودهای شکم خود را برآورده در گردن تو می اندازم آنحضرت قدس سره را بر حال وے
رحم آمد فرمود برود و مشغول شو الله تعالی و رسول خدا صلی الله علیه وسلم فضل خواهد فرمود
شاه موصوف باز عرض ساخت که مرا الله و رسول صلی الله علیه وسلم نداده بودند تو بمن بخشیده
بودی این سخن بفرما که تو باز بخشیدم و بدستور بحال کردم آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود
بکرم الله باز بخشیدم و ترا بدستور بحال کردم آنزمان کار در ابهنیام در آورد جناب ممدوح
باز فرمود که من هم صورتش میدیدم میخواستم که برانم لیکن از اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم
بعید است باز این چنین حرکت نباید کرد از انجمله اینست که در ایام سرما بنواحی بانسه شریفه و
نیز بجاهای دیگر خلیش که در هندی کهری گویند اکثر شرفا و غیر هم میخورند بنا بر تناول آنحضرت
قدس سره در ظرفی خلیس و در ظرفی روغن زرد و برای خوردن شاه محمد اسحاق در ظرفی
خلیس و اندک روغن زرد بالای آن افگنده از اندرون محلسرا آمد و بر یکسفره جناب
ممدوح و شاه موصوف خلیس میخوردند چون بحضور آنحضرت قدس سره روغن زرد کم ماند از
اندرون طلب فرمود و شاه موصوف را روغن زرد باز مرحمت نمود و خود تناول میفرمود شاه
موصوف را چنان در دل گذشت که جناب اقدس این قدر روغن با خلیس تناول می نمایند
و مرا اندکی هم عنایت نمیفرمایند جناب معلی از انکشاف باطنیه دریافت بجرد مظنه شان فرمود
که چون قوت شما کم گردد از زمان محبت حق جل و علی در دل شما قرار گیرد و ازین سبب روغن زرد
بشما کم می آید بلکه برای نام دم را که طاقت جسمانی کم مانده است هرگاه که روغن کثیر می خورم
اندکی قوت جسمی می افزاید و محبت الهی میگردد از انجمله اینست که شاه محمد اسحق را از اکتساب
اشتغال حالتی پیدا شده متوقع از دیاد انوار تجلیات خفی و جلی و جذبات سرمدی شد روزی

آنحضرت قدس الله سره الاصفی دانست که الحال جای آنداردکه توجه قلبی نیز بر قلب وی
نموده آید جناب ممدوح شاه موصوف را بحضور خویش نشانیده بر قلب صافی وی توجه فرمود
چون اثار تجلیات در دل وی قرار گرفت و از اشراق انوار جذبات محبت الهی روح شاه
محمد اسحاق قدس سره خواست که از جسد وی منفصل گردد در آن حال جناب مقدس که
مراقب و متوجه بود از انکشاف باطنیه این حال دریافت کرد سر از جیب مراقبه برداشته
بطرف شاه موصوف دیده فرمود که ای افغان دل برقرار دار و کلمه طیبه را در دل آویز که
مرغ روح تو از قفس جسد پرواز نکند بعده آنحضرت راست نشسته تا دیری همچنان متوجه بار روح
و قلب وی مانده پس از زمانی شاه موصوف را یقین شد که اگر در انحال آنحضرت قدس
الله سره الاصفی راست شده و چشم کشاده بسوی من نمیگریست و کلمه طیبه را نمیفرمود روح
من از قالب پرواز کرده بود از انجمله انیست که سید عبد الکریم باشنده شاهجهان پوری یکی از
مریدان آنحضرت قدس الله سره الاصفی بود دیگچیزی مالیت هم داشت لیکن بقدر اوقات
گذاری نبود عرض حال بحضور اقدس نمود ارشاد شد که به بنگاله برای خرید لاه که از اقسام
پارچه است باید رفت سید معزالیه حسب فرموده بجا آورده از بنگاله عازم شاهجهان آباد
گردیده لاه فروخت نشد تا چند سال همچنان مال افتاده ماند چون عسرت بسیار شد روزی
از باعث عسرت تنگ حال شده رجوع بجناب اقدس نموده عرض حال کرد که از حضور
برای خرید این پارچه امر شده بود تعجب است که تا حال بفروخت نیامده نوبت به تباهی رسید
بعد چند روز محمد شاه بادشاه لباس لاه پوشیده تمامی امرا تلاش لاه کردند و در تمام شهر مذکور هم
نرسید بمکان سید موصوف متلاشیان آمدند پارچه مذکور را بمنافع کثیر که اصلا بوهم و قیاس نبود
خریده نمودند بعده سید معزالیه عازم خانه شد پس از چندی بحضور حاضر شده عرض حال نمود

از حضور همین ارشاد شد که بازلاه خرید نمایند سید همچنان کردند باز انتفاع کثیر شد چند بار همچنین ارشاد
شد و سید همچنان کرد بجدی امید شد که هزار هزار روپیه را مالک گردید از انجمله انیست که کهیمکرن نامی
گاوبان گاوان وگاومیشان میچرانید آنحضرت قدس سره بطرف جوی کلیانی تشریف فرما شده
بود و حالتی عجیب و غریب داشت که همه اعضای شریفش جدا جدا شده و از هر عضو مبارک آواز
کلمه طیبه می آمد گاوبان این حال دیده دانست که کسی جناب ممدوح را کشته هر بند را علحده
ساخته است خواست که بپانسه شریفه رسیده اظهار این حال نماید همان وقت همه اعضای
شریفش بطرفة العین بایگدیگر بهم پیوستند و جناب ممدوح برخاسته بنشست و گاوبان را فرمود
که اگر این راز را مخفی خواهی داشت ازین عسرت که داری مبدل بیسر خواهد گشت ازان روز
بفراخ دستی اوقات خود میگذرانید بعد چند مدت برادران وی بتقریبی جمع شدند هر یک انچه
از عجائبات دیده بود بیان میکرد که من چنان دیده ام و چنین دیده ام کهیمکرن
نیز گفت که انچه من دیده ام در هفت پشت شما کسی ندیده باشد برادران وی گفتند آنکدام سخن
است کهیمکرن گفت که روزی جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی را بدین حال
از چشم باصره دیده ام بعد اظهار این حال آن گاوبان را چنان عسرت و پریشانی در گرفت
که بنان شبینه محتاج گشت باز بدستور گاومیشان وگاوان میچرانید و حال وی چنین بود که چون
آواز اذان شنیدی استاده شدی وگاومیشان بخانه هر کدام میرفتند بعد استماع اذان برای
تجسس گاومیشان بخانه هر کدام که گاومیشان میرفتند میرفت مردم آن خانه او را می زدند و
وی هیچ نمی گفت و صبر میکرد و گاومیشان را بخانه مالک رسانیده خود بمکانی پوشیده
نماز گذاردی و روزه رمضان المبارک داشتی بعده در آخر عمر چرانیدن گاومیشان گذاشته
فقیری اختیار کرده و عزلت گزین گشته و حالت وی خوش شنیده شده و الله اعلم و

از انجمله انیست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی را الهام شد که دوست محمد نام دوست
حضرت ماست بلکهنؤ رفته باوی ملاقی شو آنحضرت قدس سره ببلدهٔ لکهنؤ رفته تلاش و تفحص از
هر کدام خاص و عام میفرمود و می پرسید مکان شاه دوست محمد کجاست کسی نشان نمیداد
ناچار معاودت ببانسه شریفه فرموده باز الهام شد که از دوست ما ملاقی شو جناب ممدوح
بلکهنؤ رفته بدستور سابق تفتیش احوال مقام شاه موصوف نموده راه بمنزل مقصود نبرده باز
آمد بار سوم ملهم شد که دوسی قمار باز مشهور است در فلان قمارخانی باز د آنحضرت بلکهنؤ تشریف
شریف برده حسب الامر پرسان وی و جویای قمارخانه بود هر کسی از پرسش جناب مقدس
استعجاب میکرد چون نشان قمارخانه یافت متوجه آنجا شد و از دور شاه دوسی قدس سره
را دید که بقمار بازی مشغول است و شاه موصوف نیز از چشم باطنیه حقیقت حال دریافته از
گوشهٔ چشم ظاهریه اشارت نمود که آنجناب در این مکان تشریف نیارند آنحضرت قدس سره
برده وکانی قیام فرمود شاه دوست محمد قدس سره از قمار بازی فارغ شده نزد آنحضرت تشریف
آورده در باغیکه سکونت داشت همراه خود برد و حضرت شاه دوست محمد عرف شاه دوسی
بر پسر باغبانی عاشق بود و چنان ترک و تفرید و تجرید بر مزاج شریفش غالب بود که با یحتاج
حوائج بشری از بوریا و کوزه و سبو هیچ نمیداشت و اگر حاجت آب می شد بدریای گومتی که
قریب بود رفته پوشیده وضو کرده نماز میکرد و مکان استراحت همدران باغ مقرر نبود گاهی در
چمن و گاهی بر روش استراحت میفرمود و برای طعام وغیره از کسی سوال نمیکرد و خود نیز هیچ
نمی نخیت چون دو سه روز میگذشت پسر همان باغبان که منظور نظر بود آمده چیزی از دست
خود میخورانید و احوال قماربازی چنان بود که اگر از دو لتمند بازی سے یافت بکسی محتاج
می بخشید و چون در قماربازی اگر از کسی مفلس بازی میبرد بوقت شب بخانه اش می انداخت

واگر کسی ازوی بازی می یافت هیچ رنجش بخاطر اشرف راه نمی یافت چون از آنحضرت ملاقات
گردید باز بقمار بازی مشغول نمیشد و این سخن اکثر بر زبان مبارک میراند که ای عبدالرزاق
شمار از ما فاش کردید و در خلایق ظاهر نمودید و از پسر باغبان فرمود که ما را هیچ احتیاج نیست
و نبود لیکن بخانه ما این مهمان عزیز است یک سبو چه و سبو چراغ و یک بوریا وقتیکه ایشان
بیایند باید رسانید پسر باغبان حسب فرموده حضرت شاه دوسی اسباب مذکور حاضر ساخت
و معمول آنحضرت قدس سره چنان بود که در سال گاهی دو بار و گاهی سه بار برای ملاقات
شاه ممدوح بلکهنؤ تشریف می بردند و سه روز مقیم می شد زیاده ازین استقامت نمی فرمودند
از آمدن آنحضرت قدس سره پسر باغبان را منفعت بسیار می شد چنانچه هر کدام برای
حصول سعادت قدمبوس آنحضرت قدس سره می آمد هر چه از نذر و نیاز جناب ممدوح
و حضرت شاه دوسی می آورد حضرت قطب الاقطاب به پسر باغبان می بخشید و از کثرت
هجوم معتقدان حضرت شاه دوسی میفرمود که چون عبدالرزاق می آید خانه ما دیوان عام
میشود و انهم عادت شریفش بود که چون دانستی که فردا جناب قطب الاقطاب قدس سره
تشریف شریف بانسه خواهند برد پیش از یک روز چوب و خشت بر دروازه باغ فراهم می ساخت
و وقتیکه جناب ممدوح عازم خانه مبارک می شد هر کدام که اراده آمدن اندرون باغ میکرد
اول میفرمود که عبدالرزاق رفت اگر بر این مطلع شده باز میماند بهتر و اگر بر ین سخن خیال نکرد و
یا بفهید وی نیامد و قصد باغ کرد شاه موصوف دشنام داده مانع میشد اگر بر انهم خیال نمیکرد
و پیش می آمد پس در دست مبارکش هر چه از چوب و خشت می آمد میزد آورده اند که روزی
برادرزاده صوبه دار اختر نگر اوده باراده بیعت بجناب قطب الاقطاب قدس سره که بهدران
ایام بمکان حضرت شاه دوسی تشریف آورده بود عازم شد در اثنای راه از مولوی نقشبند

ملاقات کرده بمکان حضرت شاه دوسی آمد اتفاقاً همان روز حضرت قطب الاقطاب قدس سره
تشریف فرمای بانسه شریفه شده بود شاه موصوف حسب معمول قدیم آن آیندگان را منع فرمود
و دشنام مهاد او مردمان همراهی آنسه دار زاده ممانعت شاه موصوف نشنیدند یا نفهمیده اراده اندرون
باغ کردند شاه ممدوح سنگی زد بر تخته پالکی رسید شکست همراهیان قصد ایذا کردند آن سردار زاده
منع کرد و گفت این مرد پروای ملک هم ندارد و بیچاره نقشبند غنیمت است از انجا بازگشت و بجای
خود رفت چون شاه موصوف حالات عجیبه و خوارق عادات غریبه داشت و تذکرهٔ شان که
ضمناً بیان بعض احوال شریفش که اکثر شامل باحوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره
بود در قلمش نیز از ضروریات دانسته بقلم آورده میشود از انجمله اینست که روزی حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بمکان حضرت شاه دوست محمد قدس سره تشریف
میداشتند شاه موصوف فرمود که ای عبدالرزاق روح از جسد من میگوید هزار افراق بینی و بینک
حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی فرمود سبب چیست شاه ممدوح گفت که سه روز
گذشته اند که این نفس سگ را هیچ از قسم طعام نداده ام جناب اقدس و اعلی فرمود که شما جور و جبر
بر نفس کردید اکنون بقدر طاقت یاد الهی طعام دادن ضرور است شاه موصوف برخاست
میر خدا یار خان که بازاری آباد کرده شان مسمی بخدا گنج معروف به کثره خدا یار خان در بلدهٔ
لکهنؤ مشهور است از مریدان حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بود برای
استقامت جناب ممدوح در همان باغ مکانی احداث میکرد در انجا تفاریک بود شاه موصوف
دو لقمه ایک خورده بود بار سوم نظر حضرت قطب الاقطاب برایشان افتاد مانع شده فرمود
که این غذای جد نیست بلکه از زین تکلیف بجد کمال متصور است لقمه سوم که بدست شریفش بود
بحضرت قطب الاقطاب قدس سره داده فرمود که شما بخورید و بزوجه خویش خورانند و انهیم

واگر کسی ازوی بازی می یافت هیچ رنجش بخاطر اشرف راه نمی یافت چون از آنحضرت ملاقات
گردیده باز بقمار بازی مشغول نمیشدند واین سخن اکثر بزبان مبارک میراندکه ای عبدالرزاق
شمار ازما فاش کردید ودر خلایق ظاهر نمودید واز پسر باغبان فرمودکه مارا هیچ احتیاج نیست
ونبود لیکن نجانه ما این مهمان عزیز است یک سبو چه وسبو وچراغ ویک بوریا وقتیکه ایشان
بیایند باید رسانید پسر باغبان حسب فرموده حضرت شاه دوسی اسباب مذکور حاضر ساخت
ومعمول آنحضرت قدس سره چنان بود که درسال گاهی دوبار وگاهی سه بار برای ملاقات
شاه ممدوح بلکهنؤ تشریف می بردند ودو سه روز مقیم می شد زیاده ازین استقامت نمی فرمودند
ازآمدن آنحضرت قدس سره پسر باغبان را منفعت بسیاری می شد چنانچه هرکدام برای
حصول سعادت قدمبوس آنحضرت قدس سره می آمد وهرچه از نذر ونیاز جناب ممدوح
وحضرت شاه دوسی می آورد حضرت قطب الاقطاب به پسر باغبان می بخشیدند واز کثرت
هجوم معتقدان حضرت شاه دوسی میفرمودکه چون عبدالرزاق می آید خانه ما دیوان عام
میشود وانیهم عادت شریفش بودکه چون دانستی که فردا جناب قطب الاقطاب قدس سره
تشریف شریف بانسه خواهند برد پیش از یک روز چوب وخشت بر دروازه باغ فراهم میساخت
وقتیکه جناب ممدوح عازم خانه مبارک می شد هرکدام که اراده آمدن اندرون باغ میکرد
اوّل میفرمودکه عبدالرزاق رفت اگر بر این مطلع شده باز میماند بهتر واگر برین سخن خیال نکرد
یا بفهمیدی نیامد وقصد باغ کرد شاه موصوف دشنام مهاداده مانع میشد اگر برانیهم خیال نمیکرد
وپیش می آمد پس در دست مبارکش هرچه از چوب وخشت می آمد میزد آورده اند که روزی
برادرزاده صوبه دار اختر نگر آورده باراده بیعت بجناب قطب الاقطاب قدس سره که بهمدران
ایام بمکان حضرت شاه دوسی تشریف آورده بود عازم شد در اثنای راه از مولوی نقشبند

ملاقات کرده بمکان حضرت شاه دوسی آمد اتفاقاً همان روز حضرت قطب الاقطاب قدس سره
تشریف فرمای بانسه شریفه شده بود شاه موصوف حسب معمول قدیم آن آیندگان را منع فرمود
و دشنام داد مردمان همراهی آنسردار زاده ممانعت شاه موصوف نشنیدند یا نفهمیده اراده اندرون
باغ کردند شاه ممدوح سنگی زد بر تخته پالکی رسید شکست همراهیان قصد ایذا کردند آن سردار زاده
منع کرد و گفت این مرد پروای ملک هم ندارد و بیچاره نقشبند غنیمت است از انجا بازگشت و بجای
خود رفت چون شاه موصوف حالات عجیبه و خوارق عادات غریبه داشت و تذکرهٔ شان که
ضمناً بیان بعض احوال شریفش که اکثر شامل باحوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره
بود تر قیمش نیز از ضروریات دانسته بقلم آورده میشود از انجمله اینست که روزی حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بمکان حضرت شاه دوست محمد قدس سره تشریف
میداشتند شاه موصوف فرمود که ای عبدالرزاق روح از جسد من میگوید هذا افراق بینی و بینک
حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی فرمود سبب چیست شاه ممدوح گفت که سه روز
گذشته اند که این نفس سگ را هیچ از قسم طعام نداده ام جناب اقدس و اعلی فرمود که شما جور و جبر
بر نفس کردید اکنون بقدر طاقت یاد الهی طعام دادن ضرور است شاه موصوف برخاست
میر خدا یار خان که بازاری آباد کرده شان مسمی بخدا گنج معروف به کثره خدا یار خان در بلدهٔ
لکهنؤ مشهور است از مریدان حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بود برائے
استقامت جناب ممدوح در همان باغ مکانی احداث میکرد در آنجا تغارا یک بود شاه موصوف
دو لقمه ایک خورده بود بار سوم نظر حضرت قطب الاقطاب برایشان افتاد مانع شده فرمود
که این غذای جدنیست بلکه ازین تکلیف بجد کمال متصور است لقمه سوم که بدست شریفش بود
بحضرت قطب الاقطاب قدس سره داده فرمود که شما بخورید و بزوجه خویش خورانند و انهیم

فرمود که در پشت من فرزندان میخیزند من تزوج نخواهم کرد فرزندان تو بخشیدم و از پشت مبارک
حضرت قطب الاقطاب قدس سره پشت خود مالیده فرمود که بخانهٔ شما فرزندان متولد خواهند شد
فاتحه بارواح ما و شما خواهند خواند جناب مقدس و معلی آبک مذکور را ببانسه شریفه آورده
قدری ازان خود خورد و اندکی باهلیه خود خورانید بعده حضرت شاه غلام دوست محمد
قدس سره بعالم وجود جلوه ظهور یافت و انهم فرموده بود که اسم فرزند اول بنام من باید نهاد
و ازین سبب حضرت قطب الاقطاب اسم فرزندکلان غلام دوست محمد مقرر فرمود و لفظ
غلام بمعنی فرزند آمده است چنانچه در کلام مجید واقع است اِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلَامٍ و ازان آبک
انچه باقی مانده بود حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره و شاه کرم الله و رحمت الله تناول
کردند و قدری ازان باقی مانده بود حضرت شاه غلام دوست محمد بحضرت سیدنا و مرشدنا سید
شاه غلام علی قدس سره خورانید از انجمله اینست که حضرت شاه دوسی نوکر عالمگیر بادشاه
بود در انوقت شخصی از جناب ممدوح اتحاد کلی داشت روزی در حالت ترک روزگار شاه
ممدوح را دید شناخت و بمکان خود آورده دعوت کرد چون تلاش گوشت کرد آنوقت بهم نرسید
کنجشکان خانگی را گرفته ذبح کرده پخته جناب موصوف را بنا بر تناول نمودن طعام باندرون
خانه خویش برد چون آنجناب بخوردن طعام مشغول شد بچگان کنجشکان از آشیانه های خود سر
بیرون آورده ندا میکردند و انتظار پدران و مادران خود میکشیدند جناب ممدوح معلوم کرد که کنجشکان
خانگی را پخته است و این بچه های ایشان انداز صاحب خانه پرسش حال ساخت صاحبخانه
عرض کرد که از آنحضرت پوشیده نیست شاه موصوف گوشت را تناول میفرمود و استخوانها
پیش خود میداشت چون از طعام فارغ شد شکر بجناب احدیت کرده استخوانهای کنجشکان
را دور انداخته فرمود که ما کار خود کردیم و شما کار خود کنند آنکنجشکان باذن الله تعالی پرواز آمدند

و دانه به بچگان خویش خورانیدند از انجمله اینست که چون حضرت قطب الاقطاب قدس سره
بمکان حضرت شاه دوست محمد علیه الرحمه تشریف می آوردند شاه محمد آفاق صاحب سجاده شاه
پیر محمد لکهنوی که کریوه شان در لکهنؤ مشهور است برای ملازمت و تعلیم و تلقین مخفی از شاه پیر محمد
بحضور حاضر میشد و تا قیام آنجناب هر روزه حاضر میماند روزی در ایام برشگال بوقت شب
حاضر شد و باران باریدن گرفت بسبب بارش مفرط کشتی ها در سیل رفتند و ملاحان راه
خانه های خود گرفتند شاه محمد آفاق در دل خود اندیشه کرد که اگر بوقت فجر شریک نماز نخواهم شد
شیخ ما خواهد دانست که مخفی از ما بفقیری دیگر ملاقات میدارد حضرت شاه دوسی قدس سره
از علم باطنیه دریافته فرمودند که بیا محمد آفاق ترا رسانیده بیایم پس برخاست و او را همراه گرفت
و بر دریای گومتی تشریف آوردند و دریای مذکور تا بزانو در آمده فرمودند که از اینجا راه راست
است هر و آب زیاده از زانو نیست شاه محمد آفاق تمام دریا عبور کرده آب زیاده از زانو
نیافت و میدید که پیش و پس و راست و چپ وی زیاده از نیزه ها ایستاده است و انهم از
کرامات جناب ممدوح بود که در انوقت باران بسیار می بارید لیکن بر بدن شاه محمد آفاق
قطره آب نمیرسید از انجمله اینست که نواب برهان الملک سعادت خان یومیه ساکنان
قصبهٔ سندیله ضبط نمود شرفای آنجا بلکهنؤ رفته بنا بر معافی رفتند و سعی ها کردند مقصد نرسیدند
حضرت قطب الاقطاب قدس سره بمکان حضرت شاه دوسی تشریف فرما شده بودند شرفای
سندیله بحضور حضرت قطب الاقطاب حاضر شده عرض حال کردند حضرت شاه دوسی علیه الرحمه
فرمودند که قل هو الله نخوانند کسی گفت که سه بار ختم سورهٔ اخلاص بدین طور کردیم که یک لکهه
بست و پنجهزار سورهٔ اخلاص هر بار خواندیم لیکن فائده نبخشید حضرت شاه موصوف در آنوقت
در استراحت بود این سخن شنیده برخاسته بنشست و فرمودند که قل هو الله یکبار اگر بسیار خواند

دوبار و اگر غضب افتد سه بار لکھو کھا خواندن چیست شخصی ازان شرفا عقل و فراست بسیار
داشت عرض کرد که انچه آنجناب میفرمایند راست و درست است لیکن قصور خواندن ما نیست
ما را خواندن نمی آید طوریکه آنحضرت ارشاد فرمایند بخوانیم فرمود دوات و قلم و قرطاس بیارند
حاضر آوردند جناب ممدوح الفاظ سورهٔ اخلاص بطور ناخواندگان یعنی بجای قاف کاف
وهمچنین دیگر حروف ارشاد کرد آنمرد زیرک حسب الارشاد ترقیم نمود و رخصت شده معه همراهیان
بمکان خود آمد شخصیکه نوشته گرفته بود دوبار خوانده بود که چوبدار برهان الملک معه پروانهٔ معافی
ایمه متلاشی ایمه داران آمده پرسش کرد همه ها از اندیشه پنهان شدند یک کس از امنیان خود را
ازمردم غیر قرار داده آمده گفت که شرفای سندیله همین وقت بجای رفته اند شما چرا تلاش آنها
میکنند چوبدار گفت که این پروانه معافی ایمه انهاست در دست میدارم بگیرند که حکم نواب است
که همین وقت از شهر بیرون روند همه ها این سخن شنیده بیرون آمده پروانه گرفتند و همان وقت
انمکان گذاشته بجای دیگر رفتند از انجمله انیست که پسر باغبان که حضرت شاه دوسی علیه الرحمة
باوی تعلق خاطر داشت روزی فرمایش اخیل واحضاری یعنی لال و منیا که جانوری است
نهایت کوچک و سرخ رنگ و سرخ منقار و خالهای سفید و سیاه دارد و نرینه را که بصفت مذکور
می باشد لال و ماده اش را که کبود رنگ و منقار سرخ و خالها دارد منیا میگویند و در ملک بنارس و
پٹنه وغیره برنگ سبز و خالهای سفید میشود کرده بود حضرت شاه موصوف بهمه ازراه بانسبریلی
گذر کرد از جناب قطب الاقطاب قدس سره گفت که برای آوردن لال و منیا بموجب فرمایش
پسر باغبان عزم پٹنه میدارم ساعتی توقف کرده تشریف فرما شد بعد دو ساعت چیزی کم و بیش لال و
منیا برنگ سبز آورد و از حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی ملاقات کرده بلکهنؤ
تشریف فرما شد از انجمله انیست که طبیعت حضرت شاه دوسی قدس الله سره العزیز کسلمند شد

حضرت قطب الاقطاب برای عیادت شاه موصوف بلکهنؤ تشریف فرما شدو همدران عرصه حضرت
شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز نیز بیمار بود چون جناب ممدوح از حضرت شاه
موصوف ملاقی شد شاه ممدوح پرسان حال حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره گردید
حضرت قطب الاقطاب حال بیماری که طوالت کشیده بود بیان فرمود حضرت شاه دوستی
فرمودای عبد الرزاق شما بسیار بیدرد هستید که فرزند خود را در چنین حالت بیماری گذاشته
اینجا آمدید باز بروید حضرت قطب الاقطاب قدس سره فرمود که محبت قلبی که از شما است بر
محبت وی غالب تر گشت ازین سبب برای عیادت شما آمدم شاه موصوف بحدی مجوز شد
که جناب ممدوح را یکدم نشستن نداد لاچار مراجعت بیانسه شریفه فرمود شاه موصوف بوقت
روانگی فرمودای عبد الرزاق از هر دو بیماران یکی نیست حضرت قطب الاقطاب قدس سره
را اندیشه فرزند خود بخاطر گذشت فوراً شاه ممدوح حضرت قطب الاقطاب قدس سره را
طلبیده فرمود که اگر فرزند شما غلام دوست محمد در دنیا خواهد ماند فاتحه خوان ما و شما خواهد شد
من از نیجهان رحلت خواهم کرد و هرگاه که ازین عالم رخت حیات خواهم بست بشما خبر خواهم
کرد بعده جناب قطب الاقطاب قدس سره تشریف فرما بیانسه شریفه شده چون شاه موصوف
بلقای حبیب پیوست بتصرف باطنیه خبر نمود جناب قطب الاقطاب قدس سره فی الفور عازم
لکهنؤ شد چون بباغ مسکن شاه موصوف رسید جنازه تیار ساخته مردم حضار بارادهٔ نماز
بودند جناب ممدوح شریک نماز شد و از دست خویش بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی سنه ۱۱۲۲
یکهزار و یکصد و بست و دو من الهجره المقدسه مدفون ساخت و مزار شریفش در همان باغ
قریب دریای گومتی متصل پل تعمیر ساخته نواب آصف الدوله مرحوم در بانس منڈی
واقع و مشهور است و حالا از نشان باغ هیچ نیست مگر چند درخت تمر هندی وغیره هستند و در

اراضی باغ چند خانه آباد اند و در باقی زمین مقابر خلائق است و احوال کرامات شاه ممدوح
زیاده از حد تحریر اند بعضی از انکه بشمول احوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره بوده است بقلم
آورده بمقصد اصلی که ذکر شریف حضرت قطب الاقطاب قدس سره است باز میگردد
از انجمله انیست که روزی آنحضرت از بانسه شریفه عزم لکهنؤ فرمود پاسبان که از قوم هنود
اند بدزدی میرفتند و جناب ممدوح در آنوقت تنها بود یکی از انها شمشیری کشید و دست بر داشت
خواست که بر آنحضرت قدس الله سره الاصفی زند همچنان دست وی در هوا بماند آنکس نادم
شد و بر پای مبارک افتاد و عذر تقصیر نموده عرض کرد که خطای من معاف فرمایند جناب ممدوح
عفو تقصیرش فرمود دستش بدستور بحالت اصلی گشت باز همان شخص گفت که عرضی دارم
اگر قبول شود جناب مقدس و معلی فرمود چه عرض داری بعرض رسانید که آنجناب چیزی
از نشان فقیری در ملبوس خاص نمیدارند اگر نشانی در ملبوس باشد بهتر است آنحضرت قدس سره
عرض وی پذیرا فرمود از ان روز دستار مبارک و چادر و گاهی رومال نیز در گیرو خواه بشنجرف
رنگ کرده باخود میداشت از انجمله انیست که از زوجه اولی آنحضرت قدس سره را اولاد
نبود و برادر کلان جناب ممدوح سید ابو تراب چهار پسر داشت یکی را جناب مقدس و معلی
بفرزندی خود گرفته بود روزی ازان پسر فرمود در بنج تمر هندی که بر دروازه اشرف
نشانیده جناب ممدوح است آب پاشی نماید وی بحسب ارشاد در بنج تمر هندی آب از چاه
کشیده میریخت همدران وقت سید ابو تراب آمده پسر خود را در آن کار دیده ناخوش شده
از آب پاشی باز داشته همراه خود بخانه برد و کلمات ناخوشی در اثنای راه میگفت چون
باندرون خانه رسید اهلیه ابو تراب سبب خفگی پرسید سرگذشت بیان کرد اهلیه شان گفت
هر کس که اولاد نمیدارد قدر اولاد نمی شناسد و هر کس اولاد نداشته رویش دیدن روا نیست

چون این گفتگوی او زوجه شریفه آنحضرت قدس الله سره الاصفی شنید از بس رنجیده خاطر
شد و خود را بر فراش انداخت و عادت وی چنان بود که قبل از تشریف آوردن جناب
ممدوح بخانه شریف طعام تیار کرده میداشت وقتیکه آنحضرت قدس سره بخانه تشریف
فرما میشد طعام ما حضر بحضور می آورد آنروز که این کلمات ناملایم از گوش خود شنیده بود
از ناخوشی هیچ طعام تیار نساخته چون آنحضرت قدس سره بخانه رونق افزا شد فرمود که
چیزی طعام تیار نکرده اند جواب نیافت باز جناب ممدوح پرسان حال شد جواب نداد
چون نوبت بتکرار رسید زوجه شریفه آنحضرت همین گفت که بخانه پدر من رخصت فرمایند
جناب ممدوح متعجب شده فرمود که سبب چیست بیان نمایند در جواب عرض کرد که آنجناب
کتخدائی دیگر کنند شاید از زوجه ثانیه اولاد شود والامر انجانه پدری رسانند تا که ازین
هر دو امر یک امر منظور نمیفرمایند سبب خفگی بیان نخواهم کرد آنحضرت فرمود که انچه مرضی
شما خواهد بود بعمل خواهد آمد لیکن از سرگذشت مطلع نمایند چون حال گفتگوی سید ابو تراب و
زوجه شان مفصل بجناب اقدس بیان نمود خفگی بر مزاج اشرف پیدا شد فرمود حق تعالی
را طاقت هست که صاحب اولاد را بی اولاد و بی اولاد را صاحب اولاد گرداند و آنحضرت
قدس سره همدران شب چنان بخواب دید که در خانه برادر کلان وی تصفیه بخار روسیده
پس در همان سال سید ابو تراب و هر چهار پسرانش وفات یافتند کسی از اولادشان باقی
نمانده و اهلیه شان زنده مانده بود بعد وفات آنحضرت قدس سره از حضرت شاه غلام
دوست محمد قدس الله سره العزیز گفت که از نام من هیچ نشانے در دنیا باقی نمانده چیزے
یادگار من باشد یکصد روپیه مرا بدهند که یک چاه باسم خود تیار نمایم جناب ممدوح روپیه ها
داده چاه باسم وی تیار کنانیده داد چنانچه تا حال آنچاه در بانسه شریفه متصل حویلی

بطرف مشرق مائل بجنوب موجود است خلایق ازان آب مینوشند از انجمله انیست که روزی
درایام بهار که درختهای پلاس گل آورده بودند آنحضرت قدس سره برای سیر موافق معمول
بر حوض سعده مؤتشریف فرماشده بود و آنوقت بر مزاج اشرف کمال سرور و ذوق محبت
الٰهی مستولی گشت در فرط شوق باهر یکدرخت پلاس هم آغوش شده این بیت بر زبان فیض
ترجمان مے آورد بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
و شاه رحمت الله دو سه اسی که همراه رکاب سعادت بودند نیز در شوق و محبت الٰهی با تباع پیر و مرشد
هر درخت را در بر میکشید و چیت رام باجیم معجمه مفتوح و یای ساکنه که فقیر منهو و بیراگی بود
در موضع رامپور که بفاصله سه کروه از بانسه شریفه بطرف مغرب است مسکن داشت همدران جنگل
گاؤمیشان خود میچرانید از شاه رحمت الله پرسید که معنی این بیت چیست شاه موصوف معنی
بیان نمود بیراگی مغرالیه گفت انچه شاعری گفته است این چنین نمیتواند شد که هر ورق دفتر
معرفت الٰهی باشد جناب اقدس گفته بیراگی شنیده فرمود که بر تو نظر فقیری نافتاده است
اگر می افتاد از رگهای هر برگ انچه میگویم میدیدی بر دو زیر هر درختیکه خواهی بنشین آندرخت
ترا تعلیم خواهد کرد و چیت رام زیر درختی به نشست فی الحال آندرخت گویا شده او را تعلیم نمود
بیراگی مغرالیه بمطلب خود کامیاب شد ازان روز بیراگی مغرالیه بجناب مقدس اعتقاد
کلی داشت و در خلوت و جلوت حاضر میماند و استفاده محصول میساخت از انجمله انیست که
روزی آنحضرت قدس سره بموضع رامپور بمکان چیت رام بیراگی حسب استدعای نامبرده
تشریف فرماشده بود و چیت رام فقیری را از چیله های خود جانشین میکرد و جمله فقراء اهل اسلام
و هنود و زنیداران آنجوار که از مسلمانان و هنودان بودند همه را دعوت کرده طلب داشته
بود بهگت بازان در محفل رقص میکردند یک بگت باز را لباس مزاره پوشانیده کشن یعنے

کنهیا قرار داده و دیگر بگت بازان را لباس زنانه در بر کرانده زنهای وے مقرر کرده بودند
از اقوال کبیر چیزی میسرائیدند آنحضرت قدس سره را خوش آمد سر بمراقبه فرو برده کیفیتے
که از خالق خود حاصل کرده بود مخفی میداشت همدرین عرصه بگت بازان روبروی آنجناب
مقدس آمده بآواز بلند و فصیح سرائیدن گرفتند جناب ممدوح را غلبه و جذبه محبت الٰهی زیاده
تر شد در حالت جذبه چشم مبارک کشاده نگاه انور بر بگت بازان افتاد همه ها در گریه آمدند و
رقص و تلبیس خود فراموش کردند و بجانب راست و چپ آنجناب فقراء مسلمانان و بیراگیان
و دنیاداران اهل اسلام و هنود نشسته بودند بهر که چشم مبارکش افتاد همه ها در گریه
آمدند و از خود رفتند عجب حالتی دران مقام بر هر خاص و عام طاری گشت شاعری گوید
شعر بهفتاد و دو ملت گردش چشم تو میسازد ✤ بیک پیمانه رنگین کرده یکشهر محفلها ✤ آنحضرت
از انجا برخاست و زیر درخت برگد که همدران مکان بود تشریف فرما شده استراحت نمود
و از حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره فرمود که سر بمالند و زمانخان را حکم کرد که کف پا
را مالش نمایند یکی از برادران دینی چیت رام و پرسرام که از طرف مشرق و از راه دور آمده بود
از نامبردها گفت که این چه حال بود گفتند که حضرت شاه عبد الرزاق که از اکمل اولیاء الله
اند بر اوشان غلبه محبت الٰهی بود بهر طرف که از چشم مبارک نظر میفرمود تاثیر میکرد موجب گریه
همین بود بعده آنکس از چیت رام گفت که ما را انچه از گروی خود رسیده بعمل آوردم لیکن دیدار
کشن حاصل نگشت چیت رام گفت که انچه شما را از گروی شما رسیده بعمل آوردند و ما را
انچه از گروی ما رسیده است بشما میگویم لیکن طاقت دیدار کشن ما را نیست همین جناب
که ازینجا برخاسته زیر درخت برگد رونق بخش اند اوشان البته طاقت میدارند که شما را
از دیدار کشن مشرف سازند آنکس برخاست و بجناب مقدس و معلی آمده استدعای

دیدار کشن نمود جناب ممدوح فرمود که درین وقت کشن در مجلس حاضر و موجود بود شما ندیدید
عرض کرد که اگر میدیدم چرا بحضور مستدعی میشدم آنحضرت قدس سره دیر اچیزے از
اشغال هنودان تعلیم فرمود او بمکان خود رفته بعمل آورد همان روز از دیدار کشن کامیاب
شد بعده آنکس یازده روپیه و یک تهان شایسته خانی بطریق نذر حاضر آورد آنحضرت فرمود
که این حق چیت رام است باو شان بدهند آن شخص عرض ساخت که نذر شان گذرانیدم
این نذر حضور اقدس و معلے است بعد مبالغه تمام پذیرای عرض وی کرده جناب ممدوح
بحضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره فرمود که یک روپیه ازین مبلغان بگیرند و چیزے
برای خواهران خود از قسم شیرنی خرید نمایند که آنها امیدوار خواهند بود بموجب حکم یک روپیه
گرفت و مابقی آن شخص از اینجا برده بچیت رام داد بعده صبحی آنحضرت قدس سره اراده
خانه شریف نمود چیت رام تهان شایسته خانی بحضرت شاه غلام دوست محمد گذرانیده
عرض کرد که نصف تهان خود بگیرند و نصف بجناب والده ماجده خود گذرانند از انجمله
اینست که پرسرام ساکن موضع کنهولی که از بانسه شریفه دو کروه مابین شمال و مغرب
است بجناب آنحضرت قدس الله سره الاصفی اعتقاد کلی داشت و هر روزه حاضر میماند
روزی اقرار بحضور کرد که فردا بمقام سعده مؤ حاضر خواهم شد آنروز بارش باران بسیار
شد و دریاچه کلیانی که مابین راه است بجوش آمد پرسرام بموجب وعده بر کناره کلیانی آمده
نشست هرچند خواست که عبور کند لیکن بهیچ نوع گذر کردن نتوانست و آنحضرت قدس سره
بسعده مؤ تشریف آورد از چیت رام که حاضر بود فرمود پرسرام ایفای وعده نکرد نامبرده
عرض کرد که بسبب کثرت بارش کلیانی بجوش آمده ازین موجب آمدن نتوانسته باشد
و پرسرام که بر کناره دریاچه مذکور حیران نشسته بود در آنجا صورت مثالی آنحضرت نمود

شده فرمودای پرسرام باین طرف نزد من بیا عرض کرد که شناوری نمیدانم چگونه برسم ارشاد
شد که جای شناوری نیست بیا پرسرام پا در آب نهاد اصلا از آب تر نشد نوعیکه در خشکی
میرفت بهمان طور بر آب گذر کرد چون بر کنارهٔ ثانی دریاچه آمد صورت مبارک از نظرش
غائب شد بیراگی مذکور بسعده مؤآمده بحضور حاضر شد وقتیکه جناب مقدس عزم خانه فرمود
پرسرام عرض نمود که وقت آمدن ازامر اشرف عبور کلیانی کردم حالا بچه نوع از دریاچه
مذکور گذشته بمسکن خواهم رسید ارشاد شد که نه آنوقت عبور دریاچه کرانده و نه اکنون خواهم
کنانید کسیکه آنوقت عبور کرانده است حالا هم خواهد کنانید پرسرام رخصت شده یکساعت
شب گذشته بر کنارهٔ کلیانی رسید پاهای خود در آب گذاشته نام آنحضرت قدس سره بر
زبان آورده عبور دریاچه کرد اصلا اثر آب بر پاهایش مفهم نشد از انجمله اینست که در ماه
مرداد که بهندی بهادون نامند بتاریخ هشتم ماه مذکور که روز تولد کشن مشهور است هندوان
بروز مذکور برسم شادی وخوشی میکنند یکبار بتاریخ مذکور پرسرام محفل شادی مقرر کرده هم مشربان
خود را طلبداشته بود واز باعث اعتقاد که بجناب آنحضرت قدس الله سره الاصفی داشت نیز
متکلف شده بود وطعامیکه برای آنجماعه پخت کرده بود کم بود ومردمان بسیار جمع شدند پرسرام
مضطرب شده بحضور عرض ساخت که حالا از باعث کثرت مردمان وقلت طعام هتک
حرمت من میشود وبهیچ وجه تدبیر اجناس بهم نمیرسد که افزونی طعام نمایم آنحضرت قدس سره
فرمود معمول فقرا اینست که انچه بهم میرسد باتفاق مقسوم خود هرچه باشد میخورند بروید انچه موجود
است باخود ها تقسیم کرده بخورید پرسرام عرض کرد که این امر برای اهل اسلام است که انچه
ماحضر باشد یکجا کرده مقسوم خود میخورند ومعمول هنود اینست که هر واحد بخش خود علیحده میگیرد
ازین سبب اندیشه بسیار است که این طعام قلیل بمردم کثیر چگونه خواهد رسید آنحضرت را

۷۰۴۸

ترحم بر حالش شد بفرزند خود حضرت شاه منگری قدس سره فرمود برود بر دروازه مطبخ بنشین
شاه موصوف عرض کرد که از رفتن من چه خواهد شد اگر آنجناب تشریف فرما شوند البته از برکت
قدوم میمنت لزوم طعام برکت پذیر خواهد شد جناب ممدوح فرمود برود بر دروازه مطبخ یا
غوث الاعظم بنویس الله تعالی از برکت و عظمت این اسم اعظم آنچنان برکت بطعام خواهد بخشید
که مهر یک برکت و بخوبی خواهد رسید و باقی خواهد ماند شاه منگری حسب ارشاد بجا آورد همچنان
شد که آن طعام قلیل بمردم کثیر برکت رسید و باقی ماند از انجمله انیست که آنحضرت قدس الله
سره الاصفی اکثر میفرمود که این زمین حویلی من و گرد و پیش وی مرد و دولت را قبول نمیسازد
کسی از اولاد من بر این قطعه زمین خانه خود احداث نکند هر چند که عالم مستورات برای
احداث مکان عرض میساختند پیرانیفرمود و در جواب همین ارشاد میشد که برای گذاشتن
انیم بسیار است شبی بوقت یکپاس باقیمانده مهادر نامی خادم خاص را بیدار کرده فرمود که
چراغ روشن کرده بر اینجا بنه و بیدار باش جناب طاهره و مطهره حضرت فاطمة الزهرا علیها السلام
و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه آثار بنای خانه
من بر این زمین نهاده اند بعد ازان خود نیز برخاسته نشانی کرد صبحی بر همان نشان تیاری
حویلی فرمود و حالا آنمکان که تعمیر کرده آنحضرت قدس سره است از دو تجاوز و تفاوت نشده و
جناب ممدوح تا بقای حیات ظاهری و هم حضرت شاه سید غلام دوست محمد و حضرت سیدنا
و مرشدنا سید شاه غلام علی قدس الله اسرارهما در همان حویلی متبرکه سکونت میداشتند و
الحال جناب مرشدزاده عالیمقدار حضرت شاه سید شیر علی صاحب ادام الله برکاته در آنحویلی
متبرکه استقامت میدارند و در آنحویلی یک دالان سه دره مشرق رویه معه کوٹھه ها و غیره تعمیر
کرده حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است و دالان سه دره دیگر جنوب رویه

ودو کوٹھہ حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس سرہ العزیز تعمیر فرمودہ اند یک سہ درہ و
یک درہ شمال رویہ و یک والان سہ درہ مغرب رویہ و مکان بالاخانہ و دروازہ بنا کردہ
جناب پیر و مرشد برحق حضرت شاہ سید غلام علی نور اللہ مرقدہ ست و جناب قطب الاقطاب
قدس اللہ سرہ الاصفی انہم میفرمودہ کہ نحوست زمین این حویلی کہ تعمیر کردہ ام از برکت نا
نہادن جناب اطہرہ و مطہرہ حضرت فاطمۃ الزہرا علیہا السلام و حضرت امیر المومنین علی
ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ زائل شدہ لیکن کسے از اولاد من گرد این حویلی خانہ نسازد و
بتاکید مزید ممانعت این امر فرمودہ و نیز ارشاد کردہ کہ اگر کسی را از اولاد من ارادہ تعمیر حویلے
باشد یک قطعہ مزروعہ کہ بطرف شمال ست در آنجا حویلی خود احداث سازد از انجملہ البیت
کہ آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی در ملک دکن تشریف فرما بود روزی عزم سیر فرمود کہ در
اثنای راہ دید کہ راہ بدو جانب ست یکی بطرف آبادی و دیگری بسوی جنگل از سہو راہ جنگل
پیش گرفت و تا وقت عصر راہ رفت ہیچ نشانی از آبادی بنظر انور نیامدہ بر کنارہ حوضے کہ
ہمدران جنگل بود رسید بضرورت ہمانجا استقامت ورزید و برای بستن اسپ بہ سائیس امر
فرمود و خود در آن حوض وضو کردہ نماز عصر ادا کرد بعدہ شخصی بر اسپ سوار آمدہ پرسان حال
گشت کہ از کجا می آیید و کجا قیام میدارید آنحضرت قدس سرہ فرمود کہ جای سکونت جوار
لکھنؤ ست آنکس گفت کہ ہمان بچھنو کہ از ماست جناب ممدوح فرمود کہ این نمیدانم کہ از ماست
و یا از شما ست مگر لکھنؤ شہریست در صوبۂ اختر نگر اودہ بملک ہندوستان از ساکنان جوار
آنشہر ہم باز آن شخص گفت کہ شما مہمان من ہستند بدیجمعی تمام قیام فرمایند این بگفت و بطرفی
راہی گشت بعد رفتن وے یک شیر و یک خرس آمدہ نشستند پس ازان دو کس حلوا حاضر
آوردند و برای تناول عرض نمودند آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی قدرے ازان

تناول فرمود و باقی بسائیس بخشید او هم خورده مابقی را باسپ خورانید آن هر دو کس عرض کردند
که رام و لچمن که شنیده باشند مایان هستیم این شیر و این خرس را برای پاسبانی مقرر کرده ایم
صبحے حاضر شده راه آبادی عرض خواهیم ساخت بعده رخصت شده آنحضرت قدس الله
سره الاصفی شب در آنجا گذرانیده علی الصباح بعد ادای نماز سوار شد در اثنای راه دو
طفل چندگاؤ پیش میچرانیدند از انها راه آبادی پرسید آنها راه آبادی عرض کردند جناب ممدوح
اندکی راه رفته بود بخاطر اشرف گذشت که رام و لچمن گفته بودند که صبحی راه آبادی عرض
خواهیم کرد غالبکه همین طفلان بوده باشند از انجا معاودت فرموده بمکانیکه از طفلان ملاقات
شده بود تشریف آورد در آنجا طفلان و گاومیشان را نیافت باز از انجا بجانب آبادی
تشریف فرما شد از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بقصبه سهالے
تشریف فرما شده بود مولانا نظام الدین و مولوی کمال الدین و مولوی محمد رضا قدس الله
اسرارهم همراه آنجناب بودند مولوی محمد رضا قدس سره بوقت شب بر مزار والد بزرگوار
خویش یعنی مولا قطب الدین شهید رحمة الله علیه بجهت اشتغال اشغال رفته بودند چون
فارغ شد از انجا اراده حاضر شدن بجناب اقدس کرد زیر درخت تمر هندی که بر دروازه قاضی
محمد غوث مرحوم واقع است آمد شخصی را دید که زیر درخت تمر هندی مع چار پنج زنان استاده
است در دل مولوی ممدوح گذشت که این مرد زانے و این زنها فاحشه اند پاهای خود
بر زمین نهد که از آواز آن مرد و زنها متفرق شوند هرچند که مولوی ممدوح پاهاے خود
بر زمین زد آنمرد و زنان متفرق نشدند لاچار مولوی موصوف قصد حاضر شدن بجناب مقدس و
معلی که بر مکان قاضی معزالیه سکونت میداشت نمود چون برابر آنها رسید آنکس گفت که
مولوی مولوی پیر و مرشد خود را اسلام من باید رسانید مولوی ممدوح را ملال و غصه زیاده تر

شد بحضور حاضر شده عرض کرد که حالا رویۂ این قصبہ نیز مبدل گشت این وقت که زیر درخت
تمرہندی آمدم دیدم که شخصی باچہار پنج زنان فاحشہ ایستادہ است ہرچند پاہای خود بر زمین
زدم که از اینجا کنارہ گیرند ہیچ بخیال نیاوردند ہمچنان استادہ ماندند چون برابر شان رسیدم
آمز و گفت که سلام من بجناب پیر و مرشد خود برسانند از شنیدن این سخن آنحضرت متبسم شدہ
فرمود که محمد رضا شما دانستند که آنکدام کس بود مولوی موصوف عرض کرد که اینقدر دانستم که
آن مزرانی با زنان فاحشہ استادہ بود باز جناب ممدوح فرمود که آمز دکشن یعنی کنہیا بود و
آنزنان از محبان وی بودند از انجمله اینست که آنحضرت قدس سرہ تعمیر حویلی شریفہ
میفرمود و مزدوری مزدوران زیادہ شدہ بود و تدبیر ادای آن بظاہر نبود صورت کشن یعنی
کنہیا حاضر شدہ عرض ساخت که زیر این درخت تمرہندی که پیش دروازۂ حویلی مبارک است
دفینۂ خزینہ است ہرقدر که احتیاج و مطلوب باشد ازان بگیرند آنحضرت فرمود که پیش خالق
وراازق ما چہ کمی است که از شما بگیرم بعدہ صد روپیہ از جای بطریق نذر آمدند آنرا حوالہ روستا
فرمود و مزدوری ادا نمود از انجمله اینست که آنحضرت قدس سرہ را شیخ عصمت اللہ عرف
شیخ متو با میم مفتوح و تای مشدد و مضموم و سکون واو ساکن موضع رسولی که از بانسہ شریفہ
سہ کروہ بطرف مغرب مائل بجنوب است پیغام داد که خطبہ دختر من بحضرت شاہ غلام دوست محمد
قدس سرہ مقرر نمایند آنحضرت انکار فرمود که در خانہ شما آسیب جن است کدام کس از یاد
خدا و رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فراموشی گزیدہ در فکر افتد که امروز دختر
بیمار است و امروز پسر مجرد انکار آن جن بجناب اقدس حاضر شدہ عرض کرد جائیکه فرزند آنجناب
قدم شریف خواہد برد مرا چہ مجال است که بخشم غضب خواہم دید و بی ادبی خواہم نمود بلا فکر
و سواس پیغام قبول فرمایند آنحضرت قدس سرہ قبول فرمود و کتخدائی حضرتشاہ غلام دوست محمد

قدس سره نمود آن جن تا حال در آن حویلی قایم است و میماند و هرگز پیرامون کسی از خورد و
بزرگ نمیگردد بلکه بهر یک امور از رنج و راحت خود را شریک میسازد از انجمله انیست
که روزی نزد آنحضرت قدس سره الاصفی شخصی آسیب زده جن آمد جناب ممدوح از سائیس
تازیانه طلب فرموده دو تازیانه بر آسیب زده زدنی الفور جن بفریاد آمده عرض نمود که گاهے
پیرامون این نخواهم گردید و اگر زنکه آسیب زده می آمد روبروی وی دختران و دیگر
اهل و عیال را آمدن نمیداد از انجمله انیست که شاهزاده دوزیرزاده عالم جنات برای
تعلیم و تلقین اشغال بحضور آنحضرت قدس سره حاضر میشدند روزی رخصت شده
بر سر امیر فتند چون در بڈاگاؤن که از بانسه شریفه بطرف مغرب بفاصله یک کروه واقع
است رسیدند در آنجا حضرت شاه کرم الله قدس سره بعمر چهار ساله خلف حضرت شاه سید
غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز بخانه جد مادری و والد خود تشریف میداشت پیش
دروازه ریر درخت نیم همراه کودکان بازی میکرد و ثمر درخت مذکور میخورد و زیرزاده از
شاهزاده گفت که این نبیره حضرت قطب الاقطاب است همدران وقت شاه کرم الله بطرف
آسمان دید شاهزاده اجنه بنظر شفقت بطرف صاحبزاده عالیقدر روید از گرمی نظرش
صاحبزاده موصوف بیهوش شد باز از انجا شاهزاده دوزیرزاده بجناب اقدس حاضر شده
عرض کردند که با آنجناب معلوم است که خلقت مایان از نار است این وقت که از حضور مرخص
گشته میرفتیم صاحبزاده همراه کودکان بازی میفرمود بنظر شفقت سوی ایشان دیدیم از تاثیر
گرمی چشم مایان صاحبزاده بیهوش شده کسی را در آنجا بفرستید که چیزی خوانده دم کند که تاثیر
گرمی نگاه رفع شود و نیز عرض کردند که از خطائیکه بے قصد سرزده ندامتی میداریم امیدوار
عفو این خطا هستیم آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که هیچ تقصیر شما نیست اگر بود

معاف نمودم وحضرت شاه غلام دوست محمد را بموضع بڈاگاؤن رخصت فرمود چون قریب
حویلی رسید آواز نالہ وزاری شنید ہر کدام را منع فرمود و آب طلبیدہ دم کردہ بحضرت شاہ
کرم اللہ نوشانید وہم ازان آب روی وی را بشست ہمان وقت صحت یافت از انجملہ
انیست کہ شخصے از قدوائیان متوطن بانسہ شریفہ بود بر دختر او جنی تعشق داشت وکمال
تکلیف وایذا میرسانید اہلیہ شان بحضور آنحضرت قدس سرہ آمدہ حالش بعرض رسانید
کہ از عنایت آنجناب البتہ دفع این بلا خواہد شد آنحضرت فرمود کہ دراین امور دخلی نمیدارم
آنزن مایوس شدہ گریہ آغاز کرد کہ ہنوز این دختر ناکتخدا است وقتیکہ بر خلق اللہ این
سخن ظاہر خواہد شد انکار ازین دختر خواہند کرد براین سخن جناب ممدوح را بر حالش
ترحم شد فی الفور آن جن حاضر شدہ عرض نمود کہ بندہ بر آن دختر عاشق صادق است
وچون جناب مقدس بحال وی رحم فرمود مرا نیروی اقامت ونظر کردن بر جمالش نماند
لیکن عرضے وغرضی دارم اگر بگوش عنایت استماع فرمایند آنحضرت قدس سرہ فرمود کہ
آن غرض خود عرض کن جن بعرض رسانید کہ آنجناب نیز معشوقی دارند ومنہم والہ و
شیدای آن دختر ہستم آنجناب میتوانند کہ بے دیدن معشوق خود قرار گیرند وبرین بندہ مما نعت
منظور ہست فرمود کہ من در اطاعت وفرمانبرداری معشوق خود دریغ ندارم وہر چہ
رضای اوست می پردازم وجان خود را بوی تسلیم کردہ ام وشما کہ معشوق خود را ایذا میرسانید
این عاشق را نمے شاید بعرض رسانید کہ انشاء اللہ تعالے از امروز ایذا نخواہم رسانید
لیکن از دور خواہم دید آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفیٰ را این سخن پسند افتاد وازانروز
آن دختر را ہیچ ایذا وتکلیف نشد وتا حال در آنحویلی آن جن موجود است از انجملہ انیست
کہ بر دختر کدام قدوائے آسیب جن بود ودایہ اش کپور انام داشت ہر روزہ نزد آنحضرت

قدس الله سره الاصفی آب برای دم کنانیدن مے آورد روزی زنان محله آب از چاه
که پیش دروازه مبارک است میکشیدند از دایه مذکور پرسیدند که کجا آمده بودی گفت که
فلان دختر بیمار است هر روزه آب از حضرت قطب الاقطاب دم کنانیده میبرم و مینوشانم
وخلایق میگویند که ایشان صاحب کمال اند لیکن آن دختر را آرام نمیشود و پاے من
ناحق میشکنند این سخن جناب مقدس بگوش مبارک شنید کپور را طلب فرمود و در آن آب
که سابق دم کرده بود لعاب دهن اشرف انداخت کپور را هنوز بخانه نرسیده بود که آن
جن نزد والیان دختر حاضر شده گفت که کپور ناحق حضرت قطب الاقطاب را در غضب
آورده است شمایان گواه باشید که این دختر را گذاشتم این بگفت و برفت همان وقت دختر
را شفا حاصل گردید باز اثرش معلوم نشد از انجمله اینست که در بلدهٔ لکهنؤ بدروازهٔ
عالم نگر که از محلات آن بلده است جنی سکونت میداشت چون وعدهٔ مرگش نزدیک رسید
از دیگر برادران خود گفت که من برای حصول شرف قدمبوس حضرت قطب الاقطاب میروم
وبشکل مار متشکل شده بحضور حاضر شد و در آن وقت جناب اقدس و اعلی زیر درخت برگد تشریف
میداشت مشرف بشرف ملازمت گردیده مرخص شد چون بر کنارهٔ جوی کلیانے رسید
شخصی آن مار را بکشت چون آنحضرت قدس سره از آنجا مراجعت بدولت خانه نمود
آنرا در اثنای راه مرده دید فرمود که این جن است متشکل بشکل مار شده بود و چون جن بصورت
مار متشکل میشود باز تبدیل کردن صورت نمیتواند از انجمله اینست که تمامی عالم جنات
محکوم و فرمانبردار آنحضرت بود و بے تسخیر حاضر میشدند هر کرا میفرمود که فلان کس
را آزار میدهی بگذار میگذاشت لیکن آنحضرت قدس سره چندان متوجه براین معنے
نمیشد بخیال اینکه تابع مرضی دوست خود بود و سوای ذکر و دوست چیزی دوست نمیداشت

دیگر حدیث دوست با مرد دیگر ملتفت نمی شد شخصی از عصبات مولانا نظام الدین قدس سرہ
بود او لیای او در قصبۂ فخر پور کہ بنواحی بہرائچ است خطبہ اش مقرر کردند و برای مناکحت
وی متوجہ قصبۂ مذکور شدند مولانا ممدوح و مردم کثیر ہمراہ وی شدند آن شخص بی سبب
در اثنای راہ مریض شد چون بآن قصبہ رسیدند مناکح را موافق رسم ہندوستان بر اسپ
سوار کردند بی سبب از پشت اسپ افتاد مردم متعجب شدند وی میگفت دانستم کہ مرا کسی از
اسپ فرود آورد القصہ مناکحت کرد و مراجعت بخانہ کہ از ان قصبہ چہار دہ یا پانزدہ
کروہ مسافت است نمود لیکن در بیماری تپ و کسل بدن و احتباس بول قریب یک
شب و روز مبتلا ماند بعدہ چون زوجۂ وی را بخانۂ ابوین فرستادند چنانچہ رسم شرفا و نجبار
آن نواح است کہ بعد نکاح چند سال زن بخانہ ابوین میماند و گاہ گاہ بخانہ زوج میرود
آن شخص را چون بعد چند ماہ بیماری رفع شد و صحت کلی حاصل گردید عزم رفتن بقصبہ
مذکور کرد جنی بجناب آنحضرت قدس سرہ حاضر آمدہ عرض کرد کہ فلان را منع فرمایند کہ قصد
رفتن آنجا نکند جناب ممدوح از بعض عصبات وی فرمود کہ او را منع کنند تا گرد این کار
نگردد ورنہ بلای عظیم بسرش خواہد رسید کہ رفع آن متعذر خواہد بود چون او را و اولیای وی را
عقیدت بجناب اقدس نبود باتباع امر نپرداختہ مجوز عزیمت قصبہ مذکور شد چون مقرر شد کہ
فردا بآن قصبہ راہی شود آخر شب قبل از بیدار شدن دو جن حاضر شدند و او را بیدار ساختند
دانست کہ کسی برای روانگی بیدار کردہ گفت فلان کتاب من انجا نہادہ است ہمراہ خواہم
برد یکی از ان دو جن کتاب حوالہ نمود بعد از ان آنکس می بیند کہ دو شکل مہیب بر نگ سیاہ
و جسیم بطور پہلوانان دلکردہ حاضر اند یکے از ان دو را برداشت و بدیگری کہ بر کنارہ
سقف بود دادہ بگرفت درین وقت آنکس از ہوش رفت بعد لمحہ مردم خانہ بیدار شدند

وی را نیافتند تجسس نمودند اثری ندیدند نالان شدند آن شخص بعد افاقت میگفت که آواز
ناله و فریادی می شنیدم القصه شخص مذکور خود را در نواحی قصبه دیوه که از سهالی سه چهار کروه
مسافت دارد بر کناره حوضی یافت و در افاقت آمد و حیران ماند و در پای او آثار ماندگی
و آبله در رجع معلوم میشد دران هنگام یکی از اجنه چادری برنگ زرد آورده بوی داد
بعده ازان موضع قصبه دیگر قریب بود در آنجا رفت و بخانه کسی از متوطنان آنقصبه
مانده صاحب خانه بتواضع پیش آمد آن شخص حال خود پوشیده میداشت همه شب محفوظ
ماند چون بیدار شد خود را بر کناره آن حوض یافت و حوض مذکور ازان قصبه زیاده از
نیم کروه مسافت داشت حیران شد چه کند سعی بجائی نمیرسد در حال افاقت عزم آمدن
خانه نمود بوقت شام بخانه رسید تمام روز در قطع مسافت سه کروه بسبب ضعف و خراشیدگی
پا باگذشت در آن حال هیچ اثر از آسیب جن معلوم نمی شد چون بعد وقوع این حال
خویشان و اقربا بروی نزد آنحضرت قدس سره حاضر شدند و برای دور شدن آسیب ملتجی
گردیدند جناب ممدوح ملتفت نشد هر چند این قدر کفایت داشت که اگر بچشم عنایت و
التفات در وی مینگریست آن شخص ازان آفت و بلا نجات می یافت و الله اعلم باسرار
عباده لیکن التفات نفرمودند و این مصرع بر زبان مبارک ارشاد نمود مصرع مردی از
غیب برون آید و کاری بکند و الیانش مایوس شدند بعد چندی درویشی ملامتیه که در عملیات
مهارت قوی داشت پیدا شد شخصی حلاق را چیزی تعلیم نموده و آن آسیب زده را بخانه
نشانیده بفاصله چند قدم بیرون خانه نشست و گفت اگر جنها آمده چیزی بگویند هرگز جواب
ندهی و خود در خواندن اسما مشغول شد بعد ساعتی آن جنها نمودار شدند بهمان صورت
مهیب شور و تخویف نمودند جواب نیافتند بعده الحاح و عجز بتکرار نمودند سود نکرد لاجرم

سست شدند و طاقت جنبش نماند پس آنہا را در دو شیشہ بند ساخت آن ہر دو جن
مثل دود شدہ داخل ہر دو شیشہ شدند بار بر آورد بہمان صورت متصور شدند باز
در ہر دو شیشہ کردہ در نواح زید پور کہ از بانسہ شریفہ چہار کروہ باشد دفن کردند و گفت
حالا جای تردد نیست پس آن زن را فرزندان شدند از انجملہ اینست کہ در ملک
دکن آنحضرت قدس سرہ بمکان فقیری استقامت میداشت در آن مکان چاہے بود
زنان برای کشیدن آب مے آمدند آن فقیر بر زنے از قوم کہتریان تعشق میداشت چون
آن زن برای آب مے آمد تا کہ آب می کشید فقیر نزد چاہ استادہ میماند و قتیکہ آن زن
سبو ہا بر سر خویش گرفتہ میرفت تا دروازہ خانہ اش رسانیدہ مے آمد حضرت قطب الاقطاب
را نیز یک گونہ تعشق و تعلق خاطر با آن زن گردید روزی آنحضرت قدس سرہ را محبت او
غالب شد چون آن زن برای آب آمد آنحضرت را ملاحظہ کردہ بکار خود مشغول گردید
چون سبو ہا بر داشتہ بخانہ خویش روان شد جناب ممدوح نیز بہمراہی آن زن روان گشت
فقیر مذکور تا بدروازہ موافق معمول رفت و باز آمد و آنحضرت قدس سرہ تا اندرون دروازہ
تشریف شریف برد آن زن رو گردانیدہ در زبان ہندی گفت خدای تو در تو نیست کہ در من
می نگری این سخن بمزاج اشرف تاثیرے بخشید و بر جبین مبارک سروری لائح گردید
باز از آن روز جانب آن زن نگاہ نمیفرمود و بعد چندی از انجا بتلاش نوکری عزم فرمود
اکثر سخن آن زن یاد میفرمود و سروری بر خاطر اشرف ہویدا مے بخشید و میفرمود آن زن
چہ خوش گفت از انجملہ اینست کہ آنحضرت قدس سرہ در ہر ایچ نوکر بود در آنجا
امردی پر سوتم نام بسیار حسین و صورتش منظور نظر خلایق بود چنانچہ میل خاطر اشرف
ہم بجانب وے گردید اکثر اوقات آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی سوار شدہ بنابر

دیدنش تشریف می برد و انوار تجلیات محبوب حقیقی را برای العین در روے متجلی مے یافت و
صورتش ہمہ حال حاضر پیش چشم آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی میماند روزی ویرا در سر
چنان لاحق گشت کہ قرار نداشت گاہے سر را بلند کردہ بر فرش میزد و گاہے بر دیوار پدرش
گفت کہ این پسر را فلان و فلان از چشم مے بیند کسے چنان نیست کہ دردسری بکشد و دور
سازد جناب مقدس و معلے متوجہ بسوی او شد و دردسر کشید ہمدران ساعت صحت و
شفا یافت لیکن درد بر سر مبارک مستولے گشت و ایذا بسیار کشید آنحضرت قدس سرہ
پیش درویشے تشریف فرما شد وے ازین حال اطلاع یافتہ پرسان گشت جناب ممدوح
اظہار کردے نصیحت پیش آمد گفت چہ لازم بود کہ برائے ہندو بچہ ایذا بر خود اختیار
کردند آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی ہیچ جواب نداد بعد ازان اندرونش دعای خواند
درد دفع شد و صحت یافت مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ مے نویسند کہ گمان میبرم کہ
حیلہ ملامتیہ است غالب آنست کہ بالتفات خویش صحت یافت بعد ازان جناب ممدوح
برای ملاقات مرتاضی متشرع کہ دقیقہ از دقائق سنت نبویہ علیہ الصلوۃ والسلام فرو
نمیگذاشت رفت و کیفیت ہمراہی آن معشوق بیان نمود آن شیخ مرتاض گفت کہ اگر آن ہندو
بچہ را شائبہ از محبت الٰہی مے بود حاضر میشد خطرہ شما است کہ بہیت صورتی رو نمود اندرین
اثنا صورت مبارک حضرت سید میر عبد الصمد خدانما قدس اللہ اسرارہ و بارک اللہ فی
اخلافہ ظاہر شدہ فرمود محبوب خود را در خود باید نگریست و خود معشوق باید بود ہمان وقت
جناب ممدوح معشوق خود را در خود و اعضاء و براعین اعضاء موی یافت بجز این
دید معاملہ محبت وے از دل رفت بعد ازان چون او را میدید در نظر مبارکش حسن او
زیبا نے آمد و قبل ازین پرستوم متوجہ بآنحضرت قدس سرہ نے شد بعد ازین میل طبع

بجانب جناب ممدوح بسیار بود و جناب مقدس التفات نمیفرمود لیکن الان قد ندمت
و ما تنفع الندم قد صغت التی صغت از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله
سره الاصفی از لکهنؤ ببانسه شریفه تشریف مے برد بجائیکه الحال نواب گنج آباد است
جنگل بود رسید در آنجا هر یک گیاه خاصیت خود ها عرض میساختند آنحضرت قدس الله
سره الاصفی نهجیکه مے شنید خاصیت هر یک را بیان میفرمود از آن میان گیاهی عرض
کرد که از من طلای خالص میشود که اگر بر یک من مس یک قطره عرق من اندازند طلاء
خالص کرد و شاه رحمت الله وسواسی که از مریدان خاص آنجناب مقدس همراه رکاب
سعادت بود بمقتضای بشری بخیال وی آمد که انچه این گیاه خاصیت خود ظاهر میکند
راست خواهد بود صورت آن گیاه و نشان آن زمین را در دل خود منقوش داشته
همراه رکاب اشرف ببانسه شریفه رسید چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی باندرون
محلسرا تشریف فرما شد شاه رحمت الله همان وقت که شب بود معاودت نموده جائیکه
آن گیاه را دیده بود متلاشی شد هر چند که جستجو کرد نیافت دانست که از باعث شب بدست
نیامد منتظر طلوع آفتاب بود چون صبح شد نشان زمین یافت لیکن آنگیاه از نظرش غائب
گشت مایوس شده باز آمد و عادت شریف آنحضرت قدس الله سره الاصفی چنان بود
که از یکپاس شب باقی مانده از اندرون محلسرا تشریف بیرون آورده طالبان حق را
تاکید باشغال و اذکار میفرمود و خود مشغول بحق میشد آن وقت که از محلسرا تشریف بیرون
آورد خلاف عادت بار بار این سخن میفرمود که اگر در قسمت نمے باشد از دویدن هیچ نمیشود
حاضران ازین سخن متعجب بودند که این چه ارشاد میشود در این اثنا شاه رحمت الله بحضور
حاضر شد آنحضرت فرمود ای رحمت الله وقتیکه آن گیاه خاصیت خود از من بیان میکرد

اگر ترا ہمچنین طمع دامنگیر بود آن وقت گیاہ مذکورہ را چرا نگرفتی و الحال کہ برای تلاش
آن گیاہ رفتی و نیافتی بجز ندامت چہ حاصل گشت آنزمان مردم حضار دانستند کہ سر
جناب اقدس و اعلی این بود از آنجملہ اینست کہ آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی
در بانسہ شریفہ بود شخصی از اکابر قصبہ ردولی معہ اہلیہ خویش بر آستانہ مبارک حاضر شدہ
مشرف بقدمبوس گشت و استدعای اولاد بجناب اقدس کرد جناب ممدوح باندرون خانہ
تشریف فرما شد زوجہ شریفہ آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی سفارش آن زن کہ
مستدعی اولاد آمدہ بود کرد جناب ممدوح فرمود زنانیکہ نکبخت اند اگر در نصیب شان
اولاد نمیشود شوہر خود را اجازت دیگر نکاح میدہند در آن وقت کنیز شوہر وی حاضر بود
این سخن از زبان مبارک شنیدہ از آن شخص بیان نمود وی بمجرد شنیدن این سخن بر اسپ
سوار شدہ روانہ ردولی گردید و ہمان شب دختر یکہ ہمقوم او بود نکاح کرد چون این سخن
بآن زن رسید بسیار غم و الم نمودہ میگفت کہ ایشان یعنی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی
را صاحب کمال شنیدہ بامید عطاے اولاد آمدہ بودم کہ بمن خواہند بخشید شوہر من ہم
از من گرفتہ بدیگری دادند آنحضرت این سخن شنیدہ تبسم میکردہ میفرمود کہ ما چہ کنم مارا انچہ
معلوم شد گفتہ دادیم آیندہ اللہ تعالی مختار کار خود است و آن شخص را فرزندان از زوجہ
ثانیہ متولد شدند و تا حال اولادش موجود است از آنجملہ اینست کہ میر مشرف صوبہ دار
اختر نگر اودہ بجناب اقدس حاضر آمدہ بسعادت قدمبوس معزز گشت در آن وقت تذکرہ
سپہگری و فتح و شکست بود شخصی گفت کہ بوقت ہر یت زمین نیز میگریزد میر موصوف گفت
کسانیکہ سپاہی اند از یکدست شمشیر میزنند و بدست دیگر زمین را میگیرند آنحضرت فرمود
کہ آیید توبہ کنید این باختیار حق تعالے است چون میر موصوف رخصت شدہ از ہمین

راه بضلع رای پتی کندها ساکه بندآبست در پرگنهٔ رودولی روانه شد در آن ضلع جنگ میان
آمد شکست فاش میر معزالیه را حاصل گشت توبت باین درجه رسید که زنان الغلاقه
همراهیان میر موصوف را از اوندهای گلے وغیره میروند و تمامی اسباب و اسیان از
همراهیان میگرفتند چون این حال میر موصوف دید بجناب مقدس و معلے حاضر گشته
معذرت بسیار کرد که از نادانی آنسخن بحضور انور عرض کرده بودم معاف فرمایند از آنجمله
اینست که شاه محمود ساکن قصبهٔ رودولی از اولیاء الله بود روزی بحضور آنحضرت
قدس سره حاضر شده عرض کرد که انچه از پیر و مرشد من بمن رسیده بود بعمل آوردم ازان تقید
حاصل شد که بجناب سرور کائنات علیه الصلوة والتسلیمات هرگاه که میخواهم حاضر میشوم
لیکن نمیتوانم که چیزی عرض کنم و از جناب اطهر مطهر نیز گاهی چیزی بمن ارشاد نمیشود لهذا
بحضور اقدس حاضر شدم که پیر من وفات یافت توجهات حضور پرنور چنان بحال من مبذول
شود که باین مطلب کامیاب شوم یعنی بجناب اطهر و مطهر حاضر شوم و تکلم هم شود آنحضرت
قدس سره فرمود که کسی بر آنجناب اقدس و اعلی حاکم نیست لیکن امروز برای شما عرض
خواهم کرد اگر منظور خواهد شد از شما گفته خواهد شد بعده جناب ممدوح بحسب عادت شریف
عازم سیر بطرف سعده مؤ شد و از شاه محمود فرمود بیا همراه من باش شاه موصوف همراه
رکاب شد چون آنحضرت قدس سره بر عوض سعده مؤ که جای یاد الهی مقرر بود رسید از
اسپ فرمود آمده اسپ حواله شاه محمود نموده مشغول بحق شد و شاه محمود که اسپ را گرفته
استاده بود در همان حالت بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم حاضر و
مشرف شد جناب اطهر و مطهر از کمال نوازش فرمود پیش بیا آن محمود شاه موصوف پیش
رفت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر پشت وی مالیده فرمود ای محمود انچه

مطلب تو بوده باشد بحضور عرض کرده باشی بعد ازین شاه موصوف بجواس ظاهری آمده
شکر گذاری بجناب آنحضرت نمود و اکثر میگفت که از توجهات حضرت شاه عبد الرزاق اینمرتبه
حاصل شد که هرگاه هر مطلبی که مے باشد بجناب سرور انبیا صلی الله علیه وسلم حاضر شده
بی تکلف عرض میکنم و بجواب آن سرفراز میشوم از انجمله اینست که شاه نور الدهر قدوای
ساکن قصبهٔ مسولی روزی از مسکن خود عازم بانسه شریفه شد و آن روز بخانهٔ حضرت
قطب الاقطاب قدس سره نان ماش که از اقسام غله و راب که از قسم شیرینی است
تیار شده بود چون خادمان طعام مذکور بحضور آوردند جناب ممدوح فرمود که امروز محبوب
رسول خدا صلے الله علیه وسلم می آید برای وی انچه ما حضر است ازان حصهٔ وے
باید داشت خادمان حسب امر بجا آوردند بعده شاه ممدوح بحضور حاضر شد و گفت که نان
ماش و راب خواهم خورد خادمان طعام مذکور که برای او شان داشته بودند حاضر آوردند
شاه موصوف آن طعام تناول نمود و آنحضرت قدس سره میفرمود که شاه نور الدهر را
دیده ام که در آغوش حضرت فاطمة الزهرا علیها السلام آنچنان بازی میکند که اطفال
در کنار مادر خود میسازند و روزی در مجلس شاه موصوف بعضی مردم اوصاف اولیاء الله بیان
میکردند که فلان و فلان ولی یعنے حضرت عین القضات همدانی و حضرت شمس تبریز و حضرت
بدیع الدین مدار قدس اسرارهم چنین و چنان بودند در آن میان شخصی تذکرهٔ آنحضرت قدس سره
بطور حقارت کرد شاه نور الدهر شنیده مکرر سه کرر گفت که شاه عبد الرزاق بجائیکه آنها محو دگم
شدند بهوشیاری تمام میرود از انجمله اینست که شاه کودر بکاف فارسی مدارے از
اولاد مٹھی مدار ساکن قصبه کنتور بحضور آنحضرت حاضر شده احوال خوارق عادات و کرامات
و زهد و تقوای حضرت شاه بدیع الدین مدار و مرشدان شان قدس اسرارهم بیان مینمود

وجناب ممدوح همین میفرمود که الحال هم در امت محمدی این چنین مردم هستند که از اوشان
این چنین میتواند شد شاه موصوف گفت که یکی از کرامات شاه بدیع الدین اینست که کسے
تاب جمال وی نمے آورد و برقع بر رو میداشت آنحضرت قدس سره فرمود که الحال نیز
در بندگان الله تعالی این چنین هستند که کسی تاب جمال شان نمیتواند آورد بعده دست
مبارک بلند کرده و کف دست کشاده فرمود که اگر تاب دیدن باشد ببین چون شاه موصوف
نظر بر دست مبارک کرد تاب و طاقت دیدن نماند و از بیخیار روشن تر نمود و بیتاب شده
بیهوش افتاد و آنحضرت قدس سره از انجا برخاسته باندرون خانه شریف تشریف فرما شد
و از حضرت شاه غلام دوست محمد و شاه محمد مقیم قدس الله اسرارهما فرمود که خبر گیرید
ایشان خواهند کرد بعد دیری شاه موصوف بهوش آمده گفت که چون دست مبارک را
دیدم فرق در ید الله و ید شاه عبد الرزاق نیافتم از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره
بقصبهٔ ردولی تشریف فرما شد میر فیاض الدین ساکن قصبهٔ مسطور که ذی عزت و عمده
روزگار بود بجناب ممدوح بیعت داشت بحضور حاضر شده دعوت نمود و آنحضرت قدس الله
سره را بخانهٔ خود برد وقت تیاری طعام جناب ممدوح باندرون خانه تشریف فرما شد
در آن ایام دختر میر فیاض الدین را که از عرصه چند ماه عارضهٔ تپ دق لاحق بود بدرجه
سوم نوبت رسیده و آن روز دختر در حالت نزع بود همان وقت حالت آن دختر این چنین شد
که همه ها دانستند که میر و مادرش بی اختیار نالان شدند و آواز شان بسمع رسید پرسید این گریه از
بهر چیست میر موصوف بیان حال نمود و مادر آن دختر که نیز مرید بود گریان بحضور آمده
بر قدوم میمنت لزوم افتاد و جناب ممدوح نزد آن دختر رفته دید که تنگ حال است میر
موصوف عرض کرد میخواهم که این دختر نیز داخل طریق شود الحال داخل طریق فرمایند

جناب ممدوح را بر احوال دختر و پدر و مادرش رحم آمد لیکن هیچ نفرمود و در سکوت شد
دران حالت صورت مبارک حضرت غوث الاعظم و حضرت میر عبد الصمد خدانما
رحمه الله علیهما نمودار شد و از جناب غوثیه امر شد که این را داخل طریق نمایند آنحضرت
قدس الله سره الاصفی فرمود که صورت مبارک حضرت غوث الاعظم رحمة الله تعالی علیه
نمودار است و میفرمایند که این دختر را مرید کن و جناب ممدوح بسیار موتی را زنده کرده است
بامر آنجناب مرید میکنم بتوجه جناب ممدوح این دختر را شفا خواهد شد و زنده خواهد ماند
و یک دانه از سبحه که در دست مبارک بود بمیر معز الیه داده فرمود که این دانه را سائیده
باین دختر میداده باشند شفا حاصل خواهد شد همچنان کردند از همان روز شفا حاصل گردید
و در عرصهٔ ده دوازده روز غسل صحت نمود ۵۹ از انجمله اینست که آنحضرت قدس سره
پیش دروازه نشسته بود درویشی مجذوب آمده پرسید که این مسجد بنا کرده کدام است
جناب ممدوح فرمود که این خانهٔ خدا تعمیر کرده من است آن فقیر گفت نخواهد ماند جناب مقدس
فرمود من هم میدانم چون وعده اش خواهد رسید نخواهد ماند باز آن مجذوب گفت که مالک
این درخت تر سبزی کیست جناب اقدس فرمود که مالک آن حق سبحانه تعالے است
لیکن نشانیده من است آن مجذوب گفت اینهم نخواهد ماند باز آنحضرت فرمود که من میدانم
چون وعده اش خواهد رسید نخواهد ماند بهمدران حال سید غلام دوست محمد قدس الله
سره العزیز از مجلس اقدس تشریف بیرون آورد فقیر مجذوب پرسید که این پسر کیست جناب اقدس
اصلی فرمود بندهٔ خدا است و فرزند من فقیر مجذوب گفت که اینهم نخواهد ماند آنحضرت قدس سره
را خفگی بهر حال دگفتارش آمده مغصه فرمود که همه خواهند ماند لیکن تو نخواهی ماند و از فرزند
ارجمند خود فرمود که شما سه بار بگوئید که تو نخواهی ماند و از شما و حلقا و مریدان خود میگویم که

اگر کسی مجذوب دعای بد گوید در جواب همچنان بگویند تا تاثیر نخواهد شد چون صبح شد مهادر خادم
را فرمود که یک تھان دو دو پلدار بجنگل موضع کٹھوری که از بانسه شریفه سه کروه بطرف
مشرق مایل بجنوب است ببر و آن فقیر مجذوب از انجا رفته مرده افتاده است او را دفن کن
خادم مذکور رفت و فقیر را مرده یافت تجهیز و تکفین کرد از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله
سره الاصفی بر سول پور که متصل محمود آباد و مولد و مسکن والد بزرگوار جناب ممدوح واز
بانسه شریفه بفاصله سه کروه بطرف مشرق است تشریف فرما شد و حضرت شاه غلام دوست محمد
قدس سره العزیز را نیز همراه گرفت چون بر مزار والد بزرگوار خود سید عبد الرحیم علیه الرحمة
رسید فاتحه خوانده دید که کادی سرکین متصل مزار شریف کرده است از حضرت شاه سید
غلام دوست محمد فرمود که چیزی از قسم چوب آورده سرکین را دور ساز و جناب ممدوح از
چوبی دور ساخته جاروب میداد در آن حال در دل مبارکش گذشت که این وقت من
دور کرده ام بوقت دیگر کدام کس دور خواهد ساخت اگر بمزاج جناب اقدس طهارت و احتیاط
منظور است چبوتره وسیع و بلند تیار کنانیده دهند بهتر است آنحضرت قدس سره از روے
کشف باطنیه دریافت و این بیت با آواز بلند خواند شعر عشق را با صورت نازیبا چه کار
مرده را کی سود دارد گور با نقش و نگار حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره العزیز
دریافت که این جواب خیال من است که در دل گذشته بود از انجمله اینست که مولوی
علی اصغر از متوطنان بانسه شریفه پیش امام نواب خان دوران و در حضور محمد شاه
بادشاه انار الله برهانه مقرب و معزز بود چند دیهه را بطور معافی باسم مولوی موصوف
از حضور بادشاه حکم شد مولوی معزالیه بجناب آنحضرت قدس سره الاصفی کمال عقیدت
داشت بصلاح شاه محمد نافع که از اقربای مولوی موصوف بود بحضور بادشاه عرض نمود

که حضرت شاه عبدالرزاق در این زمان از اولیاء الله اند و وجه معاش هیچ ندارند اول
معافی چند دیهات اگر باسم مبارک جناب ممدوح مقرر فرمایند عین صلاح دولت است
بعد از ان باسم این بنده مقرر شود عرض مولوی علی اصغر باجابت رسید مولوی معزالیه
اول سند معافی پنج دیهه اسمی آنحضرت قدس الله سره الاصفی نویسانیده بعدش سند
اسمی خود حاصل نموده بدست مولوی شاه محمد نافع بجناب مقدس و معلی فرستاد چون
آنحضرت شاه موصوف را از دور دید پرسید که در دست شما این کدام کاغذ است شاه
موصوف عرض ساخت که فرمان معافی پنج دیهه مولوی علی اصغر باسم مبارک از مهر
بادشاهی نویسانیده بدست بنده ارسال جناب والا داشته است از دست وی گرفته پاره
پاره کرده فرمود که در خانه خالق و رازق ما کدام چیز موجود نیست که از مخلوق خواسته شود
بیت شاه ما را ده دهد منت نهد ٭ رازق ما رزق بی منت نهد ٭ و این سخن نیز فرمود
که کدام از ذکر خالق خود رو گردانیده بدعای بادشاه مشغول شود که اسپ و فیل و ملک
بادشاه سلامت ماند که این معافی من نیز بحال دارد ما را خالق بس ست و باقی هوس است
از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس سره بر اسپ تانگن سوار شده بطرفی برای
سیر عزم فرمود حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره و زمانخان همراه رکاب بودند
و آنوقت بر جناب ممدوح غلبه محبت الهی زیاده تر بود ناگاه متصل یک قطعه زمین مزروعه
که کاشنده آن از سکس یعنی از پٹیلا برای انخمریزی گندم خوب برابر و مصفا ساخته بود رسید
از اسپ فرود آمد و ملبوس خاص از بدن مبارک سوای پایجامه جدا کرده بر زمین نهاد
و اسپ حواله زمان خان فرمود و خود در قطعه مذکور در آمده بطور استراحت بغلطید حضرت شاه
غلام دوست محمد قدس سره و زمانخان حیران بودند که این چه واردات است بعده

آنحضرت پا ہا باہستگی بلند ساختہ بتمام قدم شریف استادہ شد فقط سر مبارک بر زمین ماند
و تا مرصہ یکپاس دران حال بذکر خفی مشغول ماند بعدہ بہمان دستور آہستہ آہستہ پاہای
خود فرود آورد بسبب کم طاقتی و کبر سنی جناب ممدوح در حالت غش تا دیر ماند بعد ازان
افاقت یافت گریہ و زاری میکرد و میگفت کہ یا الہ العالمین الحال این قدر طاقت و
قوت نماند کہ یاد تو کردہ شود در آن وقت الہام شد کہ ازین شغل و ہم ازین چنین اشغال و
مجاہدات کہ تکلیف رسد معاف فرمودم بعد ش آنحضرت برخاست و پارچہ پوشیدنی
در بر کردہ متوجہ بدولت خانہ گشتہ بروایت صحیح بہ ثبوت پیوستہ کہ چشم وی ازین شغل نہفتہ
و عین یکسوی طلعت روز افزون گرفتہ و این شغل را بکسی از خلفا ارشاد نفرمودہ
و جناب ممدوح را اجازت اسم یا حی یا قیوم معکوس از جناب امیر المومنین اسد اللہ الغالب
علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ رسیدہ بود نیز بکسی تعلیم نفرمودہ بلکہ میر سید اسمٰعیل قدس سرہ
درخواست کرد از جناب امیر المومنین کرم اللہ وجہہ امر شد کہ طرف وی لایق این عنایت
نیست بوی تعلیم نباید کرد آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی انچہ امر شدہ بود از امیر اسمٰعیل
بیان فرمود از انجملہ اینست کہ روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی بدروازہ
مسجد از صبح تا یکپاس روز بر آمدہ نشستہ ماند در آنوقت حالتی داشت کہ محاس شریف
در دست گرفتہ نالان و گریان بود و میگفت کہ یا الہ العالمین بدانچہ علم بخشیدی دانستم
و ہر انچہ عطا فرمودی یافتم لیکن تا در دنیا باشم بمحبت خود دار و ہر گاہ کہ ازین جہان
مرا بر داری در محبت خویش بردار پس از یکپاس ازین مژدہ مسرت افزا لہم شد مصرع
چو میری مبتلا میری چو خیزی مبتلا خیزی ۱۲ چون ازین منبع تشفی خاطر اقدس گشت بسجدات
شکر بجا آورد بعدہ با گل برگ تنبول و تمباکو کہ عادت شریف بود التفات فرمود از انجملہ ایست

که روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی برکنارہ جوی کلیانی که بسمت شرقیه از بانسه شریف
بفاصله یک کروه واقع است زیر درخت برگد که حالا ازان درخت نشانی باقی نیست
تشریف میداشت آواز نقاره بسمع اشرف رسید شخصی از جانب مشرق مے آمد
ازوی پرسید که این آواز نقاره از کجاست وی بعرض رسانید که راجه موضع هرایا که
ریاست وثروت بسیار داشت برای تخریب وتاراج بانسه ومسولی می آید آنحضرت از
انجا برخاست وبربلندی کناره انجا تشریف فرما شده در انجا صورت سکندر شهید که از
همراهیان حضرت سالار مسعود غازی علیه الرحمه است حاضر شده گفت که شما ازین امر
خاطر جمع دارند این راجه بے سر است وهمدرین ایام راجه قصبهٔ ایٹهی وغیره از مشیخ
نصرت اللہ دفعت اللہ عزم جنگ داشت شخصی را از برادران خویش نزد راجه هرایا
فرستاده گفته فرستاد که امروز بلا تامل شریک ما شوید بعد انفراغ ازین جنگ باتفاق یکدیگر
تمامی قدوائره یعنی مسکن قدوائیان راتاخت وتاراج خواهم ساخت وقدوائیان قومی
اند از اولاد حضرت قاضی قدوه الدین که از اکمل اولیاء اللہ بود شرافت ونجابت و
شجاعت در ریاست زمینداری پنجاه ودو موضع از بانسه شریفه ومسولی وبڈاگاؤن ورسولے
وسرسنڈا وغیره قریب بلدهٔ لکهنؤ میدارند آن راجه هرایا روانه قصبهٔ ایٹهی شد ازان
هردو شیخ جنگ واقع شد راجه هرایا بضرب بندوق کشته شد از جمله ایشان که روزے
آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی از کناره جوی کلیانے تشریف می آورد دو سوار
همراه بودند بدست راست حضرت عین الفضات همدانی وبدست چپ حضرت منصور حلاج
قدس اللہ اسرارهما وشیخ خان محمد عرف شیخ ابجا که از زمینداران بانسه شریفه بود چنان
معمول داشت که هرگاه آنحضرت قدس اللہ سره در فصل بانسه بانصوب میگذشت پنج صد

انبه قسم بهتر میگذرانید چون هر دو سواران را همراه دید پانزده انبه در دست گرفته روان شد
آن هر دو صاحبان چون او را دیدند فرمودند که این نامحرم ما را دیده حالا رخصت میشویم
این بگفتند و روان شدند شیخ خان محمد بحضور حاضر شد و پانزده انبه حاضر آورد آنحضرت
پنج انبه گرفتند شیخ معزالیه عرض ساخت که همراه آنجناب دو سوار دیگر بودند برای آنها
این انبه آورده بودم جناب ممدوح فرمود که آنها رفتند آن شیخ عرض کرد که این انبه ها
نیز قبول فرمایند جناب اقدس قبول فرموده دعای ازدیاد دولت فرمود همچنان شد که
آن شیخ صاحب دولت ماند و حالا اولادش نیز صاحب مال و دولت اند و آنحضرت
قدس الله سره الاصفی اکثر تعریف صفای قلب وی میفرمود که بحواس ظاهری عالم
ارواح را دید و نیز میفرمود که اگر آن شیخ مشغول بحق بودی ذوق بسیار لذت بی شمار
حاصل مینمودی **از آنجمله اینست** که پنج سواران بر زمینداران بانسه شریفه از طرف
نواب برهان الملک سعادت خان دستک آورده بودند نوعی از زمینداران قضایا
بمیان آمده سواران کشته شدند چون این خبر بنواب برهان الملک رسید برای قتل
زمینداران مذکور عزم کرد از استماع این خبر همه ها فرار شدند آنحضرت قدس سره نیز
متعلقان خود را همراه حضرت شاه سید غلام دوست محمد در رامپور بمکان چیت رام رخصت
فرموده خود بنفس نفیس در بانسه شریفه استقامت نموده فقیری را سبوچه پر از آب کرده
داده فرمود که این آب را گرد بانسه اندک اندک بزیر آن فقیر همچنان کرد چون نواب
برهان الملک قریب بانسه شریفه آمد هر چند که تلاش کرد نشانی نیافت حیران شده گفت
که عوض بانسه بانسی را که ضلع ایست در سرکار بهرایچ غارت خواهم کرد از انجا راهی
بطرف بانسی شده آن مکان را غارت کرد **از آنجمله اینست** که روزی آنحضرت از

کنارہ جوی کلیانی تشریف مے آورد چون بر بلندی کنارہ رسید شخصی آمدہ سلام کردہ بعرض
رسانید کہ من مرض چیچک ام و مامور درین ملک و کوہ شمال شدہ ام و اینہم امر شدہ است
کہ از آنحضرت اجازت گرفتہ استقامت باید داشت وقتیکہ رخصت فرمایند بلا توقف کوچیدہ
باید رفت فرمود ما نیز تابع امر ایم انچہ شما را حکم شدہ است بکنند بعد چندی ہمان شخص آمدہ
عرض کرد کہ مایان را درین جوار عرصہ بسیار گذشتہ است و خلق اللہ را نیز بسیار ایذا رسیدہ
و صاحبزادہ شاہ کرم اللہ را نیز ہمین عارضہ لاحق است لیکن جای اندیشہ نیست اگر امر
شود بطرف کوہ شمال کوچ نمایم فرمود بہتر است آنہا کوچیدہ رفتند و حضرت شاہ کرم اللہ
قدس سرہ را ازان روز شفا معلوم شد از جملہ ایشست کہ عامل بلدۂ لکھنؤ بارادہ
بیعت بحضور حاضر شد آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی آنوقت در باغ انبہ کہ الحال میان
ہمان باغ مرقد مبارک است تشریف میداشت زمینداران بانسہ شریفہ بحضور آمدہ بطور
خوشخبری اظہار ساختند کہ عامل لکھنؤ بارادہ بیعت می آید آنحضرت بمجرد استماع این خبر تمامی
ملبوس خاص را از بدن مبارک جدا فرمودہ پاجامہ را از زانوی شریفہ بالا کردہ و از
باغبان رنبہ یعنی کھرپا کہ ازان کار میکنند بدست گرفتہ زیر درختہ در کندیدن کار مشغول شدند
آن عامل بحضور اقدس حاضر شدہ بسعادت قدمبوسی مشرف گردید و گفت حیف صد حیف
کہ این ذات بابرکات مثل و نظیر خویش ندارد لیکن خلاف شرع است ستر عورت خود
نمے پوشد و بدون حصول سعادت بیعت رخصت شدہ رفت جمیع زمینداران و دیگر حاضران
عرض کردند کہ این چنین عادت شریف نبود چرا بیعت او قبول نفرمودند ارشاد شد کہ نصیب
دنیوی از من تعلق نداشت و علاوہ برین آنکہ عمال ظالم و جابر ہی باشند بطور شیر و گرگ جاندار
را ناحق میکشند از بیعت این چنین کسان بجز نقصان دینی فائدہ دیگر نیست ازین موجب بیعت

او را اجابت نکردم از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی بر اسپ
ٹانگن سوار شدہ بجای میرفت و حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس سرہ عقب می آمد فرمود
کہ پیش اسپ روان شو زمان خان افغان ساکن شاہجہان پور کہ مرید آنحضرت قدس اللہ
سرہ الاصفی بود بطور سفارش عرض کرد کہ صاحبزادہ والا مناقب بآرام عقب سے آمدند
حالا حکم پیش رفتن شدہ است از دویدن ایذا و تکلیف خواہند برداشت فرمود خبر میدہد از
پشت ایشان قطب وقت متولد خواہد شد بجانب قطب پشت نباید داد در آن زمان کہ
آنجناب مقدس این سخن فرمود حضرت شاہ کرم اللہ ورحمت اللہ قدس اسرارہما متولد
شدہ بودند بعد این ارشاد سیدنا و ہادینا و مرشدنا پیر و مرشد برحق حضرت شاہ سید
غلام علی نور اللہ مرقدہ بعالم وجود جلوہ افروز شد از انجملہ اینست کہ روزی شیخ
محمد امان ساکن قصبۂ رسولی کہ داماد آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی بود ارادہ رفتن
بمکان خود کرد سواری ہمراہ نداشت حضرت قطب الاقطاب فرمود کہ ٹانگن سواری خاص
را تیار کردہ بیارند چون سائیس تیار ساختہ بحضور پر نور آورد اسپ آوازی کرد آنحضرت
بسائیس فرمود کہ اسپ را ببر و زین از پشت وی کشادہ بہ بند حاضران عرض کردند کہ
اسپ را برای سواری شیخ محمد امان حکم شدہ بود اکنون از چہ سبب واپس سے فرمایند
جناب ممدوح فرمود کہ اسپ میگوید از دست ایشان خون ناحق خواہد شد ایشان را
سواری نخواہم داد و این امر بعد چہل و ہفت سال بظہور رسید کہ چند کس از اقربای قریب
از دست شیخ موصوف بر قضایای زمینداری ناحق کشتہ شدند از انجملہ اینست کہ روزے
آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی بر اسپ کوہی کہ آنرا بزبان ہند ٹانگن گویند سوار بودند
از طرف جوی کلیانی از زیر درخت برگد تشریف می آوردند ابر و ترشح باران در موسم سرما

بود اسپ شوخی میکرد جناب ممدوح تازیانہ بر اسپ زدہ فرمود کہ نہ خود را شناسختے و نہ
خالق خود را بگو لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ آنگاہ اسپ کلمہ طیبہ بزبان فصیح خواندن گرفت حتے کہ
آنحضرت بمکان خود رسید در تمام راہ آن اسپ کلمہ طیبہ بزبان فصیح میخواند می آمد مردمان
ہمراہ و آنہا کہ در راہ بودند می شنیدند از آنجملہ اینست کہ روزی آنحضرت قدس سرہ
بمکن پور تشریف فرما شدند بر کنارہ دریا وضو میکرد کہ صورت مبارک حضرت مخدومی اخی
جمشید قدس اللہ سرہ کہ از قوم قدوای و از مشاہیر اولیاء اللہ و صاحب ولایت آنجوار
و در قصبۂ راجگیر مدفون اند نمودار شدہ گفت کہ امروز دعوت شما است بمکان من بیایند
آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی بمکان شان تشریف فرما شدند بر مزار شریفش فاتحہ میخواند
کہ شخصی مرغ و نان پختہ آوردہ و درخواست فاتحہ کرد جناب مقدس فاتحہ خواند بعدہ آنشخص
عرض کرد کہ حصہ خود بگیرند صورت مبارک مخدوم باز نمودار شدہ فرمود کہ این دعوت شما
نیست جناب ممدوح ازان طعام نگرفت بعد ازان شخصی خلیس یعنی کھچڑی در روغن زردہ
آوردہ درخواست فاتحہ خواندن کرد جناب مقدس فاتحہ خواند آنکس نیز عرض نمود کہ حصہ خود
بگیرند بسبب ممانعت سابق قبول نفرمود بعدش پیرزنے چند بردہ کہ از اقسام طعام ہندست
آوردہ درخواست خواندن فاتحہ کرد آنحضرت در فاتحہ مشغول شدند ہنوز فارغ نشدہ بود کہ
صورت مخدوم نمودار شدہ گفت کہ این پیرزال عقیدت میدارد و باین خافت ریسمان بنہ
از دست خود ریسیدہ میفروشد و ازان چند خرمہرہ برآوردہ میدارد بعد چندی چون پشیزہا
جمع میشوند طعامے از وجہ حلال پختہ مے آرد این دعوت شما است آنحضرت قدس اللہ
سرہ الاصفی آنطعام را تناول فرمود از آنجملہ اینست کہ آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی
اکثر بر لب یا دالٰہی بر حوض سعدہ مؤکہ اطراف جنگل و گذر مردم در آنجا کم است تشریف فرما

میشد روزی بر حوض مذکور تشریف میداشت و شاه منکری قدس الله سره العزیز فرزند
آنجناب همراه بود بسبب بهم نرسیدن طعام شب صاحبزاده موصوف را گرسنگی غالب
گشت عرض ساخت که گرسنگی کمال دارم جناب ممدوح فرمود که موضع سعده مؤقریب است
در آنجا رفته دریوزه کرده بیارد و بخورد حسب الامر عازم شد در اثنای راه در دل خود میگفت
که سوال کردن نمیدانم ببینیم چه طور چیزی بدست مے آید چون در آنجا رسیده دید که زنی
گندم و نخود بریان میبرد از ایشان گفت اگر خواهی چیزے ازین بتو بدهم ایشان گفتند
بهتر است آنزن نخود و گندم بے طلب صاحبزاده موصوف داد از انجا آورده میخورد
جناب مقدس بصاحبزاده ممدوح فرمود که فلان گیاه را برکن و در حوض باندازجناب
موصوف همچنان کرد بعده باز فرمود که زیر آب در زمین دفن کن حسب فرموده بعمل آورد
پس ازان آنحضرت فرمود هرگاه که برین حوض مے آمدم این گیاه میگفت که از من طلا
میشود مرا طمع میداد ازین سبب این گیاه را کنده دفن کنانیدم که مبادا این بشر
را خیال برطمع آید از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی بسعده مؤ
تشریف فرماے شد در اثنای راه مابین بانسه شریفه و بڈاگاؤن صورت مبارک حضرت
قاضی شهاب الدین نمودار شده گفت که پیش ازین بطور سهل گفته بودم مرحبا خوش آمدے
برای دفع بلا آمدی شما را ناخوش آمد اکنون برا سے رفع ملال آمده ام دامروز دعوت شما
است جناب مقدس وسعلے بر مزار شریفش تشریف فرما شده فاتحه میخواند که شخصے مرغ و
نان پخته آورده مستدعی فاتحه خوانی شد جناب ممدوح فاتحه میخواند که صورت مبارک حضرت
قاضی ممدوح نمودار شده گفت بخورید این دعوت شما است آنحضرت قدس سره ازان
مرغ و نان حصه خود گرفته تناول فرموده رخصت شده بطرف سعده مؤ عازم شد از انجمله

انیست که آنحضرت قدس سره گاهے برای زیارت ضریح مبارک که حالا بتعزیه معروف
است میرفت وگاهی نه روزی بتاریخ نهم محرم الحرام بطرف دریاچه کلیانی تشریف فرماشد
در اثنای راه سفید بافان تعزیه شریف که تیار ساخته نهاده بودند جناب ممدوح برای
زیارت تعزیه متبرکه نرفت شب بخواب دید که نزد همان تعزیه رفته ام جناب امامین شهیدین
معصومین جگر گوشه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و نور دیده علی مرتضی حضرات
امام حسن المجتبی و امام حسین شهید کربلا علیهم السلام رونق افزا اند بمجرد دیدن ارشاد شد
که ای عبد الرزاق بر مکان ما نمے آئی جناب موصوف از شرف قدمبوس مشرف گشته
عرض ساخت چه طاقت که بجناب اطهر و مطهر حاضر نشوم ازان روز در عشره محرم
هر روزه برای زیارت تعزیه میرفت و اکثر میفرمود که تعزیه را که از کاغذ و چوب میسازند
فقط چوب و کاغذ نباید دانست گاه گاهے ارواح مقدس هم متوجه میشود و انهم معمول
مقرر فرمود که چون تعزیه را برمیداشتند آنحضرت پیشوائی کرده بمکان خود می آورد تا وقتیکه
تعزیه بیود دست بسته استاده میماند و در آخر عمر بسبب ضعف و نقاهت بتکیه دیوار و یا بقوت
عصای استاد چون تعزیه را میبردند تا بجوی کلیانے میرفت و وقت دفن شریک میشد
بعده تشریف بخانه می آورد و بهمان دستور حضرت شاه سید غلام دوست محمد
و جناب سیدنا و مرشدنا حضرت شاه غلام علی قدس الله اسرارهما عمل میفرمودند
ازانجمله انیست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در اول عشره محرم سه بار
بجناب مقدسه مطهره سیدة النساء حضرت فاطمة الزهرا رضی الله عنها مشرف گشته آداب
بجا آورد لیکن جناب ممدوحه راه بجانب خود متوجه نیافت کمال تردد خاطر لاحق شد
چون بعد عشره مذکوره باز مشرف شد بدستور بحال خویش شفقت یافته عرض کرد که سابق

سه بار بسعادت قدمبوس شرف اندوز گشتم لیکن التفات خاطر اشرف بحال خویش نیافتم اگر
خطای نظهور رسیده باشد امیدوار عفو هستم ارشاد شد که از شما هیچ قصور بوقوع نیامده لیکن
من در ماتم امام حسین متردد بودم **از آنجمله اینست** که آنحضرت قدس سره بحسب اتفاق
بهاؤالدین دلال سفید باف ساکن بڈاگاؤں که یکی از مریدان جناب ممدوح بود در شادی
گنجذای پسرش تشریف فرما شدند و آنجا رقص بگبت بازان میشد چون جناب مقدس در مجلس
تشریف برده بپاس آداب دلال مذکور بگبت بازان را منع از رقص کرد آن حضرت
قدس سره اجازت رقص داده فرمود که در شادی ممانعت نسازند و از مولانا نظام الدین
قدس سره که نیز همراه رکاب بود فرمود که شما بالای خانه که برای سکونت مقرر شده است
بروید و آرام کنید فعل شما خلایق را سند خواهد شد ما فقیرانرا فعل ما کسی را مستند نیست **از آنجمله**
اینست که مولوی کمال الدین بوقت شب مطالعه کتاب فصوص که تصنیف حضرت
شیخ محی الدین عربی علیه الرحمة است میکرد بمقامی رسید که هر چند غور و فکر کرد مطالب بفهم نیامد
کتاب را زیر سر داشته بخواب رفت لشکری دید یک سوار پیش پیش ازان لشکر می آید
مولوی موصوف پرسید که مالک این لشکر کیست گفت که مالک این لشکر جناب سرور انبیاء
صلی الله علیه وسلم فی الفور بجناب اطهر و مطهر شتافته بشرف قدمبوس مشرف گشته عرض کرد
که در فصوص بفلان مقام هر چند غور کردم بفهم نیامد در جواب اشاره بطرف مشرق شد مولوی
موصوف عرض کرد که مشرق را احدی نیست بکدام جا امر میگردد ارشاد شد که بیا نسه برد مولوی
موصوف که از اسم شریف آنحضرت قدس سره واقف بود خود را بیانسه شریفه رسانیده
بحضور حاضر گشت و جناب قطب الاقطاب بی پرسش و تقریب معنی آنمقام از حاضران
مجلس نهج بیان فرمود که مولوی موصوف را تسکین کلی حاصل شد **از آنجمله اینست**

که بار دیگر مولوی کمال الدین علیه الرحمة را در فصوص مقامی مشکل پیش آمد که هر چند خیال کرد
حل مطلب نشد بدستور سابق کتاب را زیر سر داشته بخواب رفت باز بجناب سرور کائنات
علیه افضل الصلوة والتسلیمات مشرف گشت و استفسار معانی نمود باز حکم بطرف مشرق شد
مولوی موصوف بجناب آنحضرت قدس سره حاضر شد جناب ممدوح پرسید که مصنف فتوحات
و فصوص کدام است مولوی ممدوح عرض کرد محی الدین عربی آنحضرت قدس سره فرمود
خبر میدهد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم میفرماید که من بصورت محی الدین جلوه گر
شده بیان نمودم بعده معنی آنمقام آنچنان ارشاد فرمود که مولوی معزالیه را تسکین تام و
تمکین کلی حاصل گردید از آنجمله اینست که ناگران قومی اند از هنود و از عرصه مدید صوبه دار
اختر نگر اودیه بودند مردم آنجا از ظلم و ستم شان بسیار عاجز شده بجناب اقدس عرض نمودند
که از ظلم و ستم ناگران بسیار تکلیف میکشیم و بجان آمده ایم دعا فرمایند که ناگران معزول شوند
جناب ممدوح فرمود خبر میدهد که بعد دیوان اخوان دیوان خواهند آمد پس از چندی
ناگران تغیر شدند و صوبه داری اختر نگر ببرهان الملک سعادت خان مقرر شد از آنجمله
اینست که خشک سالی در جوار بانسه شریفه و حوالی آن گردید خلایق از اندیشه قحط
بجناب مقدس و معلی رجوع آوردند و عرض کردند که همه مخلوق از عدم بارش ترسان و
خایف است برای باران دعا فرمایند که موجب زیست خلایق گردد والا همه ها تباه و
هلاک خواهند شد جناب ممدوح بر حال خلایق رحم نمود فرمود که مجذوبی در جنگل موضع بهونهره
که از بانسه شریفه یک کروه بطرف شمال است میماند پیش وی رفته درخواست بارش نمایند
الله تعالی بر زبانش مقرر داشته لیکن اظهار گفتن نمی باید کرد آنجماعه مضطر بسبب ارشاد
بموضع مذکور رفتند فقیر مجذوب بخواب بود چون بیدار شد همه ها بعد از سلام عرض حال

خشک سالی ساخته درخواست دعا کردند پرسید که شما از گفته کدام کس در اینجا آمدید اول آنرا
اخفا کردند چون آن فقیر مجذوب بسیار ناخوش شد باندیشه این معنی که این فقیر مجذوب است
مبادا دعای بد کند اظهار نام مبارک آنحضرت قدس الله سره الاصفی ساختند مجذوب
گفت همه کار خود میکنند و بدنامی بر دیگری میبندند بعده بسوی آسمان دید و گفت چرا
بارش نمیکنی بمجرد گفتن وی پاره ابر نمودار شد باز آن فقیر گفت مردم بزودی بگریزند چنان
نشود که جوی کلیانی در طغیانی آید و عبور مشکل افتد اشنایان در دل گفتند که ابر لایق بارش
کجاست اندکی توقف کرده از فقیر رخصت شده بدیگری راهی شدند و بارش بکثرت شروع
شد چون بجوی کلیانی رسیدند دیدند که سیلاب عظیم آمده است عبور آنجا مشکل مفهوم شد
همه ها ایستاده شدند ازان میان شخصی شناوری میدانست عبور کرده بموضع دیوکلی آمده
چهارپای و سبوچه ها گرفته همراه خود برده زورقی تیار نموده آنهمه ها را عبور کنانید از انجمله
اینست که در قصبه بهرائچ زنی بود از قوم کهتری انوپا نام داشت چون که خدا شد و بخانه
شوهر رفت زوجش خواست که مربوط شود اصلا آن زن ملتفت نشد و کناره کش گردید بعد چند
روز از شوهر گفت که مرا بنام خدای تعالی بگذارید شوهرش بدل خود گفت که شاید از کسی
موافقت دارد ازین سبب این کلمات میگوید اگر از نیجا فرار شود بسکی پیش همقومان است
بهتر آنست که بخانه پدرش بفرستم اگر از انجا خواهد رفت بدنامی بر من نیست پس آنزن
را بخانه پدرش فرستاد چون بخانه پدر خود رسید از پدر و مادر نیز همچنان کلام کرد که مرا براه
خدا بگذارید بالله آباد که معبد هندوان است خواهم رفت مادر و پدرش چون حالش بطور
دیگر دیدند بمجبوری اجازت دادند عازم الله آباد گردید پدرش نیز همراه شد تا وقتیکه متصل
بانسه شریفه بموضع رامپور رسید از پدر گفت که در بانسه فقیری شنیده ام اگر مصلحت باشد

از اوشان ملاقات کرده راهی الہ آباد شوم پدرش گفت مضایقه ندارد و از انجا بجناب
آنحضرت قدس اللہ سرہ شرف قدمبوس حاصل ساخته در اول ملاقات از پدر خویش
گفت معبد من همین جاست بدیگر معبد نخواهم رفت بعده پدرش هفت یا هشت روز استقامت
کرد و خوراک خام از حضور سے یافت پخته میخورد و انوپا را طعام مرحمت می شد میخورد بعد
چندی پدرش رخصت شده رفت و انوپا دو یک ماه بحضور حاضر مانده شرف بیعت
حاصل کرده بتعلیم اشغال ممتاز گشت بعده انوپا پدر خود را طلبیده همراهش بخانه پدری
رفت و همانجا استقامت ورزید چنان مقرر کرد که چون ماه شعبان رسیدی بحضور آمده تا
آخر ماه رمضان المبارک حاضر میماند در روزه میداشت و نماز ادا میکرد و بعد عید بخانه پدر
خویش میرفت و بعد انتقال آنحضرت قدس سره نیز معمولش چنان بود که در ماه شعبان آمدی
در شهر شوال بعد عشر بخانه پدر رفتی و جناب پیر و مرشد برحق حضرت شاه غلام علی نور اللہ
مرقده میفرمود که هرگاه انوپا چند ضرب نفی و اثبات میزد حالتی وی را پیدا میشد که گاهے
گریستی و گاهے خندیدی و نیز میفرمود که ما انوپا را عمده میگفتم از انجمله اینست که روزے
آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی بر کناره جوی کلیانی تشریف میداشت و بوتیارے بر
کناره آن نشسته بود چندان توجه خاطر بشکار میداشت که چون کسے قریبش میرفت اصلا خبر
نمیشد آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی فرمود که مانند این بوتیار که متوجه بشکار است انسان را
رجوع بخالق و معبود حقیقی خود می باید بعده بوتیار شکار گرفته بخورد بناگاه شخصی از حضار مجلس
گذشت که بوتیار ناحق بیخطا جانوری را برای نفس خود کشته عند اللہ ماخوذ خواهد شد یا نه
آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی فرمود خبر میدهد که آکل و ماکول منم شعر ناظر خود و خود
خود منظور خود تماشا خود تماشا کار از انجمله اینست که در ملک دکن آنحضرت قدس اللہ

سره الاصفی برای ملاقات فقیری تشریف فرما شد آن فقیر هر مخلوق را الله میگفت چون
جناب ممدوح روبرو شد درویش گفت بیا الله آنجناب نشست باز آن فقیر گفت الله را
از الله به بند و از پشت الله الله را جدا کن یعنی اسپ را از ریسمان به بند و زین از پشت
اسپ جدا کن جناب ممدوح همچنان کرد چون اسپ را پابند کرده برای چریدن کاه گذاشت
اسپ کاه میچرید فقیر باز گفت ببین ای الله الله را الله میخورد بعده آن فقیر گفت که شما نیز
هر چیز را الله میگفته باشند آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که من بکرم الله و بتوجهات
حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی سید محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه نخواهم
شما بگوئید آن فقیر را فرمود جناب ممدوح ناخوش آمد بتوجه باطنی قاصد باید ارسانی شد
جناب ممدوح فرمود که بکرم الله و بتوجهات جناب محبوب سبحانی غوث صمدانی سید
محی الدین عبد القادر الجیلانی رحمة الله تعالے علیه بر من موثر نخواهد شد هر چند که قاصد
گردید هیچ اثر پدید نیامد بعده اندرویش بسیار معذرت نمود و بتکریم و تعظیم پیش آمد و
طعام حاضر آورد شبی جناب مقدس بر مکان وی قیام ورزیده صبحی عازم شد درویش گفت
که ایام من باخر رسیده اند عنقریب است که الله را الله بگشند یعنی مردم مارا بدعوی حق الله
خواهند گشت الله را الله خبر خواهد داد الله آمده الله را دفن خواهد کرد یعنی آنجناب را خبر خواهم
کرد آنجناب آمده دفن خواهند کرد آنحضرت قدس سره از انجا روانه گشت بعد چند روز
اندرویش را در جلسه ملکوتیه دید سر خود را بدست گرفته میگوید دیدید الله را الله کشتند و
الله را الله آمده مدفون سازد یعنی مردم مرا کشتند شما آمده مرا مدفون سازید جناب ممدوح
بر جنازه وی حاضر شد و شریک تجهیز و تکفین گردید و اکثر حال قوت آن درویش را
مدح میفرمود که بعد موت وی را قوت همچنان است که در حیات داشت از آنجمله اینست

که آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی برای یاد آلہی بر کنارہ جوی کلیانی ہر روزہ دو وقت
تشریف فرما میشد روزی گیاہے که جیری کپوری نام دارد بجناب اقدس عرض کرد که از من
طلای خالص میشود مرا بگرید و بعمل آرید جناب ممدوح فرمود که من برای یاد حق جل وعلی
در اینجا می آیم از طلا و نقره هیچ سروکار ندارم از انجمله اینست که در ملک دکن آنحضرت
قدس سره بود فقیری بر کنارہ جوی استقامت داشت و تمامی خلایق از فرقه اهل اسلام و
هنود معتقد وی بودند و اهل کمال میدانستند جناب ممدوح را چنان معمول بود که هر فقیر را
می شنید رفته ملاقات مینمود و استدعای دعای خیر میکرد نزد آن فقیر نیز تشریف برده
حسب معمول درخواست دعا نمود آن فقیر بمدار اپیش آمد و گفت شب در اینجا گذارید
چون شب شد فقیر مذکور یک استخوان نارجیل یعنی ناریل پر از اکسیر بر آورده آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی را داد و گفت که از من همین میتواند شد جناب ممدوح آنرا گرفته در
جوی مذکور انداخته فرمود که ما را تلاش حق جل وعلی است ازین تزویرات هیچ کار نیست
و ندارم آن فقیر گریه و فریاد کرد که ازین اکسیر لکهو کها روپیه میشد ند شما را از کمال ترحم
بخشیده بود نمیدانستم که باین ناقدردانی در آب خواهند انداخت جناب اقدس تبسم مینمود
و او گریه و زاری میکرد چون آنحضرت قدس اللہ سره دانست که این ناکس بجان میشود
دست مبارک در آب دراز کرده آن استخوان نارجیل همچنان پر از اکسیر بر آورده حواله وی
کرده فرمود که این خاکستر نزد تو قدری عظیم دارد من این را کمتر از خاک میدانم که آن آفریده
خدا است و این از صنعت تست پس صبح بمکان خود تشریف فرما شد از انجمله اینست
که در ملک دکن در عالم سلاح بندی درویشی پیش آنحضرت قدس سره آمد چون از اخلاق
مرضیه عادت تواضع باهل لباس فقر بود باندرویش محبت و التفات فرمود وی در تبدیل

اجساد مهارتی داشت روزی از انجناب گفت که حکمای یونان چنین کمال داشتند که مس را زر
خالص میکردند و دیگر عجائبات بیان کرد آنحضرت قدس سره فرمود که در امت مرحومه حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلے اللہ علیہ وسلم هزاران مردم این چنین هستند که کیفیات اسرار
خفیات که بر انبیاء سابقین صلوة اللہ علیهم اجمعین منکشف نشده بودند هویدا ساختند این تبدیل
اجساد یعنی مس وغیره را طلا کردن نزد یک آنها هیچ کار نیست باندک التفات و اشاره
چشم هر چه خواهند میشود درویش مذکور گفت یکے شیخ شما میر عبد الصمد خدانما است قدس اللہ
سره العزیز ازین مثال هم چیزی قوت میداشت آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی فرمود
که این چه چیز است درویش گفت اگر شما قوت داشته باشند فلان گیاه را بیارند فرمود که
مرا ازین گیاه کاری نیست و نبود لیکن انشاء اللہ و بکرم اللہ همین ساعت می آرم و بسوی
صحرا روان شد چون از آبادی بیرون شد صورت مبارک حضرت میر سید عبد الصمد خدانما
قدس اللہ سره العزیز نمودار شده فرمود که آن گیاه مطلوبه همین است آنجناب مقدس چند
برگ ازان گیاه برکنده آورده بدرویش داد آن درویش متعجب شد که ایشان نام گیاه
نشنیده و ندیده بودند و درین سرزمین این گیاه معدوم است از کجا آوردند بیچاره ندانست
که علیم و خبیر تعلیم میفرماید ۸۸ از انجمله اینست که درویشی کیمیا گر بموجب عادت اهل این کسب
از آنحضرت قدس سره اخفای حال خود میکرد هر چند که جناب ممدوح را از بضاعتش
هیچ غرضی نبود آندرویش روزی عرض کرد که شما استخاره کرده دریافت نمایند اگر در نصیب
شما این بضاعت کیمیا باشد بشما تعلیم نمایم آنحضرت قدس سره فرمود مرا ازین کیمیا
هیچ التفات و غرضی نیست اسم خالق کیمیاست بعد ازان در جلسه ملکوتیه دید که اطراف و
جوانب آندرویش قاذورات منفوره طبایع هویدا است و وی غرق درین نجاست است

۸۹ از انجمله اینست که در قصبهٔ بدایون مولوی بود اراده بیعت بجناب آنحضرت قدس الله
سره الاصفی داشت و بسبب کبر سنی چندان طاقت نداشت که پیاده ببانسه شریفه رسد
و یا سواری بهم رسانیده عازم شود روزی بدیهی نابرکاری رفته بود اتفاق موتت
افتاد وقت شب محتلم شد صلاح برای غسل بکناره جوی که دران دیهه بود رفته غسل نموده
نماز فجر ادا کرد دید که فقیر آزاد قفسی در دست از کناره جوی مذکور می آید چون قریب رسید
بمولوی موصوف گفت که اراده بیعت داری بیا بیعت کن مولوی موصوف گفت که
آرزوے بیعت بجناب قطب الاقطاب سید شاه عبدالرزاق بانسوی میدارم آن فقیر
گفت شما در دل خود همین تصور نمایید که مرید او شان شدم مولوی را طاقت انکار نماند
بشرف بیعت مشرف گشت بعده آن فقیر بطرف دریا راهی گردید و هیچ معلوم نشده که
بکدام جانب رفت مولوی مذکور حیران ماند که آیا اراده من نوع دیگر بود و از شمه تقدیر
این قسم بوقوع آمد همدران ایام شاه نور محمد ساکن شاهجهان پور محله کاڈیپوره در بانسه شریفه
بحضور اقدس حاضر بود جناب مقدس فرمود که فلان مولوی ساکن بدایون را آرزوی
بیعت بود امروز وی را مرید کرده آمدم شاه نور محمد در بیاض خود تاریخ و روز وقت نوشته
داشت بعده شاه موصوف رخصت شده بشاهجهان پور آمده برای عرس مرشد خود
بقصبه سنبهل عزیمت نمود در اثنای راه بشهر بدایون رسیده از مولوی موصوف در وقت
ملاقات مبارکباد بیعت گفت مولوی موصوف گفته که اراده بیعت بحضور اقدس میداشتم
روزی فقیری آزاد از جانب دریا آمده مرا مرید کرده رفت شاه ممدوح گفت که آن فقیر
آزاد خود حضرت قطب الاقطاب بودند بعده حال حاضر بودن خود و فرموده جناب اقدس
بیان ساخته و نوشته بیاض ملاحظه کنانید مولوی موصوف چون اظهار شان مطابق واقع

یافت سجدات شکر بجناب حق جل و علی بجا آورده این بیت بر زبان راند بیت تو مگو ما را
بآن شه بار نیست ٭ بر کریمان کارها دشوار نیست ٭ گر یار کند میل هلالی عجبی نیست ٭ شاهان
چه عجب گر بنوازند گدا را ٭ از انجمله اینست که ملا بدلی ساکن قصبهٔ دیوه نهایت مفلوک
و پریشان حال بود چون کسے برای خواندن سبق مے آمد تخته در که از ان در را بند میکنند
و در زبان هند کیواڑ نامند از در بر آورده بر آن نشسته میخوانید روزے زوجه ملا بدلی از
ملا موصوف گفت که اکثر خلایق اوصاف حضرت شاه سید عبد الرزاق بیان میکنند آنجا رفته
عرض حال عسرت و تکالیف خود باید نمود غالب که از برکت دعای شان ازین بلای
افلاس نجات یابیم ملا عازم بجناب اقدس شد در اثنای راه بخاطر گذشت که باین چنین
جناب فائز شدن و اظهار عسرت مناسب نیست بلکه دعای خیر برائے عقبی اولے است
چون بحضور حاضر شد جناب ممدوح فرمود که اے ملا بدلی نزد شما هر کس که برائے پرسیدن
مسئله مے آید شما او را جواب مسئله میدهند و تعلیم علم دین میفرمایند بعده فرمود که خبر میدهد
لا تموتن الا و انتم مسلمون ملا بدلی چون این سخن از زبان مبارک شنید شادان و فرحان
رخصت شد شخصے در بانسه شریفه از ملا موصوف قرابت میداشت گفت که امروز قیام دارید
و باز مستفید خدمت اعلی شوید ملا گفت که در حق خود این چنین مژده شنیده ام باز بجناب
اقدس رفتن نمیتوانم والله اعلم که بوقت دیگر چیزے دیگر فرمایند همان ساعت رخصت شده
رفت بعد از ان احوال افلاس ملا بدلی از اخبار ملکی بحضور بادشاه وقت رسیده بادشاه
بحاکم قصبه مذکور نوشت که نزد ملا بدلی رفته اخراجات شان دریافته در انچه که اوقات
گذاری ملا موصوف شود علوفه مقرر سازد عامل وقت نزد ملا رفته اخراجات ضروریه و
روزمره پرسید ملا موصوف چند تنگه صرف خود ظاهر نمود عامل بحسب اظهار ایشان روزینه

مقرر کرد بعد چندی کنیزی پشینی چند از خانه برای کاری میبرد ملا بدلی پرسید که این خرمهرها
از کجا آوردی گفت از یومیه شما بدین قدر باقی مانده بود ند برای فلان کار میبرم ملا آن
پشینها از وی گرفته بدست طالب علمی بعامل قصبه مذکور واپس کرده گفته فرستاد که از امروز
این قدر یومیه کم میداده باشند عامل این حال باز بحضور بادشاه عرض نمود حکم شد که
عامل خود رفته وزنی همراه خود گرفته نزد زوجه ملا بدلی آنزن را بفرستد آنچه اهلیه ملا
موصوف ظاهر سازد بموجب آن روزینه میرسانیده باشد عامل وقت چون زنی
پیش اهلیه ملا بدلی فرستاد آوشان گفتند که در دو روپیه خرچ روزمره بخوبی خواهد شد
زن مذکوره از عامل گفت عامل اظهار از ملا معزالیه کرد ملا گفت که من کسی را منع نمیکنم
لیکن صرف روزمره همان بود که گفته بودم واگر بادشاه تمام مملکت خود بکسی بخشد من کدام
هستم که منع کنم **از انجمله اینست** که در تقریب کدخدائی صبیه رضیه آنحضرت قدس الله
سره الاصفی طعام برای مردمان برات پخت شده بود مردمان در برات زیاده تر آمدند
که طعام با آنها کفایت نمیکرد اندیشه بخاطر اهتمام کاران راه یافت وبسبب مبهم نرسیدن
اجناس متحیر بودند که گروهی فقیران آزاد آمدند آنحضرت فرمود که اول طعام باین فقیران
بدهند مردم عرض نمودند که طعام بمردم برات الکفا نخواهد کرد بفقیران چگونه داده شود
باز تاکید امر شد که این فقیران را طعام بدهند بعد ازان بمردمان برات تقسیم نمایند
بکرم الله تعالی همچنان برکت خواهد شد که بعد تقسیم طعام باقی خواهد ماند اهتمام کاران را
نیز وطاقت تکرار نبود لاچار اول بفقیران دادند بعده بمردم برات تقسیم کردند همه مردم
طعام بخوبی رسید و همچنان باقی بود **از انجمله اینست** که روزی آنحضرت قدس الله
سره الاصفی شنید انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نوعی تردد و تفکر بر خاطر مبارکش مستولی

گشت ہمدرین تفکر و تحیر بود کہ از لقای حضرت میر عبد الصمد خدانما قدس اللہ سرہ العزیز
مشرف شدہ استفسار این امر خواست ارشاد شد کہ ام یریدون ان یسئلوا رسولکم بعد
ازین از ارتحال خود آگاہے بخشید پس معلوم شد کہ قول ثقیل ہمین بود ۹۳ از انجملہ انیست
کہ بجناب آنحضرت قدس سرہ مولانا حضرت نظام الدین رحمۃ اللہ تعالے و ہم دیگر
اشخاص معتبر حاضر بودند کہ فرمود کہ حضرت پیر دستگیر میر عبد الصمد خدانما قدس سرہ
را درین وقت دیدم میفرماید کہ امروز روز دوشنبہ است از سجن دنیا خلاص گردیدم و
بلقای ذات لطیف جل جلالہ و عم نوالہ پیوستم چون بعض یاران کہ از گجرات احمد آباد
آمدند بعرض رسانیدند کہ بروز سہ شنبہ وصال جناب ممدوح شدہ آنحضرت قدس سرہ
در تحیر شد کہ آیا در کشف خطا واقع شد و این محض دور مینماید مولانا قدس سرہ عرض نمود
کہ معاملہ اولیاء تعبیر پذیر است آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود آری معاملہ اولیا
تاویل پذیر است چنانچہ حضرت ابراہیم خلیل اللہ صلوۃ اللہ علیہ و علی نبینا و علی آلہ الطاہرین
را بود مولانا موصوف بعرض رسانید کہ حضرت خلیل اللہ را چہ طور لاحق حال شدہ بود
بعض حضار آن مجلس از حضرت مولانا قدس سرہ گفتند کہ این را شما میدانند سوال
از آنحضرت از بہر چیست حضرت مولانا قدس سرہ فرمود کہ از برای انکہ از زبان
مبارک ہویدا و منکشف گردد درین صورت تصدیق مکاشفہ دیگرانرا سند و حجت استوار و
مستحکم خواہد شد آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود کہ دنبہ را بصورت پسر دیدند
باز فرمود خبر میدہد در فصوص و فتوحات مذکور است و از حضرت مولانا پرسید کہ
مصنف این ہر دو کتاب کیست عرض نمود کہ محی الدین عربی قدس سرہ پس از ان
حضرت مولانا قدس سرہ بیان نمود کہ حضرت ابراہیم علے نبینا و علیہ السلام در خواب

دید که پسر خود را ذبح میکند و این جواب به پسر خود بیان فرمود پسر گفت السمع والطاعة
فافعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین چنانچه مشهور و در قرآن مجید مشرح است
پس بذبح پسر متوجه شد خواست که کارد بحلقومش رساند بر حلقوم دنبه رسانید و کار تمام
کرد علما را درین روایت اقوال بسیار است در علم تفسیر و اصول فقه مفصل مذکور است
شیخ ابن عربی میفرماید که حضرت ابراهیم علیه السلام تاویل را ندریافت و رویا تعبیر مطلب
و حالانکه دنبه متمثل بصورت پسر شده بود و او دانست که این رویا بظاهر خود است و فی الحقیقه
کبش بود که بصورت پسر متصور شده پس رویای انبیا که در حکم امر الهی است این رویا
بذبح دنبه بود که بروی ظاهر شد بصورت پسر ازین راه ذبح نکرد پسر را بلکه ذبح کرد دنبه
را و تفصیلش در شرح فصوص است القصه آنحضرت قدس الله سره الاصفی هر چند
که این امر را چنان میدانست و میفرمود که تاویل پذیر است لیکن بر صلوح معامله
و تاویلات راضی نشد بلکه اضطرار لاحق میماند تا آنکه پس از چندی دیگر یاران از گجرات
شریف آمدند احوال انتقال حضرت میر عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز بعرض اقدس
رسانیدند که بروز دوشنبه وفات یافت و بروز سه شنبه دفن کردند ازین سبب آیندگان
روز سه شنبه گفته باشند چون این معنی مفصل واضح ضمیر انور گردید اطمینان خاطر مبارک
گشت و بتحقیق که بروز دوشنبه تاریخ پنجم شهر جمادی الاول در سنه ۱۱۰۹ یکهزار و یکصد و نه
هجری وفات یافت الله تعالی از برکات آن ذات والاصفات ما جمیع مریدان این
خاندان عالیشان را از ایمان کامله و شفاعت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله وسلم کامیاب گرداناد قطعه تاریخ شه عبد الصمد قطب زمان بود ٭ چشیدش
جام وصل از دست ساقی ٭ بتاریخ وصالش گفت احمد ٭ بالله الصمد گشته ملاقی ٭

مصرح

۹۴ از انجمله اینست که شریفی از سکنه بلگرام شرف بیعت حاصل نموده بحضور حاضر بود در وقتے
آن شریف آهسته قرآن مجید در دل خود میخواند کسے نمیدانست آنحضرت قدس سره فرمود
خبر میدهد ورتل القرآن ترتیلا حاضران واقف از شان و نزول آن نبودند که جناب
۹۵ ممدوح فرمود آن شریف قرآن مجید بوجه نیک خوانده باشد از انجمله اینست که
مدتے مولانا نظام الدین قدس سره در آزار قرحه مثانه مبتلا بود و رنجش بسیار داشت
آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر حالش ترحم فرموده ارشاد نمود که خبر میدهد
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله بسم الله الرحمن الرحیم وانت ارحم الراحمین بر هر دو کف
دست دراز کرده چنانچه در حالت دعا دراز میکنند بدمد آنگاه بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله بعده بسم الله الرحمن الرحیم وانت ارحم الراحمین چهل و یکبار خوانده بر روی مالد از
ذقن تا پیشانی و از آنجا مالیده بر سینه و زانو و ساق تا هر دو پای و دست راست بر ساق
راست و دست چپ بر ساق چپ کشد و دو زانو نشسته بجانب قبله باد غنوده باشد
انشاء الله تعالے صحت خواهد شد و انیهم فرمود که دیگر امراض جسدیه را نیز نافع است بلکه
وردش جمیع امراض نفسانی را فائده مے بخشد و مولانا قدس سره بعد از نماز پنجگانه
چهل و یکبار اول و آخر درود سه بار خوانده مدام بعمل مے آورد بعنایت ایزدے
۹۶ ازان شدت غیر متوقع الدفع خلاص یافت از انجمله اینست که ماه رمضان المبارک
بموسم گرما و بهنگام برشگال بود و دران ایام گرمی و تابش آفتاب زیاده میشود مریدی
از جائی آمد که چند شبانه روز بصوم رمضان طے کرده بود آنحضرت قدس الله سره الاصفی
مداح همت وی شد مولانا نظام الدین را ازین سبب تحیر پیدا گشت که شیخ محی الدین
عربی قدس سره در فتوحات نوشته که مسافر را روزه داشتن ممنوع بلکه افطار واجب

جناب اقدس مدح بر صوم او میفرماید بحضور عرض کرد که ایا روزه بهتر است مسافر را فرمود
خبر میدهد که از فعل ناشنیعه نیست و پرسید که معنی این لفظ چیست مولانا موصوف عرض
نمود که مقصود آنحضرت اینست که روزه احسن است لیکن ترجمه مطابق الفاظ اینست که
شنیعه است تردد بر خاطر اشرف راه یافت فی الفور فرمود خبر میدهد که روزه قبیح نیست
و باز فرمود که روزه بهترین چیزهاست حضرت مولانا قدس سره مینویسند که آنحضرت
قدس الله سره العزیز امی بود پیشتر آیات و احادیث بزبان عربی مے شنید لیکن تکلم نمیتوانست
و پیوسته میفرمود چکنم زبان یاری نمیدهد ورنه بالفاظ و لغت فصیح میشنوم چون متعارف
بعض مردم لفظ شنیعه ناشنیعه است و آنجناب مقدس لفظ شنیعه شنیده بود بسبب آنکه
تعارف زبان داشت ازین راه در تعبیر نیز همچنان آورد ۹۷ از انجمله اینست که شخصی
طالب علم بحضور حاضر گشت و دو سه روز استقامت داشته بسعادت زیارت مشرف
ماند بعد ازان چون درخواست رخصت کرد ارشاد شد که امروز دیگر قیام نمایند طالب علم
بعرض رسانید که ضرورتے پیش آمده که رخصت ماندن نمیدهد آنحضرت قدس سره فرمود
که اِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا چه معنی دارد شما طالب علم آئید بگوئید طالب علم را اندامتی دامنگیر
شد و عرض کرد که معنی آیت کریمه بدریافت آمده از حضور اقدس برخاسته غسل نمود
ظاهرا ازدرخواست قیام همین غرض بود که بدون غسل نرود ۹۸ از انجمله اینست
که آنحضرت قدس الله سره الاصفی از بعض حاضران مجلس در مسئله تیمم پرسید که تیمم تا
پنهدست کفایت دارد یا نه چون درین نواح مردم حنفی مذهب اند و آنجناب نیز حنفی
مذهب بود حاضران بعرض رسانیدند که کفایت ندارد جناب ممدوح فرمود مرا معلوم
میشود که کفایت دارد باز فرمود که خبر میدهد کفایت میکند بعض طلبه علم چون عقیدت کلی

باآنجناب نداشتند تکلم و توجیهات کردند که بچه طور کفایت میکند کتب فقهه بخلاف وی ناطق
اند بدانکه اختلاف است فقهارا در تیمم و استیعاب به ذراع است یا تا بند دست کفایت دارد
حضرت امام اعظم و صاحبیه رحمهم الله تعالے بر قول اوّل اند و امام شافعی بر قول قدیم
وجماعه بر ثانی و اکثر احادیث صحاح مؤید قول امام شافعی وغیره است وظاهر افتوای
شیخ محی الدین عربی همین است و اشیاخ آنحضرت چنانچه حضرت خواجه سری سقطی و جناب
قطب ربانی و محبوب سبحانی امام نیروانی غوث الاعظم سیّد محی الدین عبد القادر جیلانی
قدس الله اسرارهم که عامل مذهب شافعی و امام احمد ابن حنبل رحمة الله تعالے علیهما
اند پس تکلم در این امر بچه طور است و مهذا امام مالک مرفوعاً روایت میکند که اختلاف العلمأ
رحمة پس احتمال دارد که آنحضرت قدس سره الملهم بکفایت تا بند دست شده باین رحمت
مبشر بوده باشد و الاول اوجه و الله اعلم **از آنجمله** اینست که باری باران رحمت
از حد زیاده باریدن گرفت که مردم کهن سال در عمر خود هانشان چنین بارش نمیدانند آنحضرت
قدس الله سره العزیز اندرون مجلس اتشریف میداشت و نصف شب گذشته بود و آب
در تمامی صحن خانه مقدسه پر گشت که یکایک شنیدند که قُم در دل گفت که قوت قیام ندارم چه
دران ایام که بعد از یک دو سال ازین عالم ارتحال خواهد فرمود در اعضای سافله
قوت نداشت چنانچه از خود برنمیخواست باز شنیدند قُم چون بکرت دوم بسمع اشرف رسید
چنان دانست که کسے میکشد و ماندن نمیدهد پس آواز بلند پیاپی بمردم رسانید که فلان و
فلان مردم از آواز بیدار شدند بمجرد آواز از هر یک دو دیده آنحضرت را از خانه بیرون آوردند
همان وقت سقف خانه فرود آمد **از آنجمله** اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی
فرمود که خبر میدهد یا ایها المزمل قم اللیل از مولانا نظام الدین پرسید معنیش چیست

عرض کرد که از جناب احدیت خطاب است بجناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نه ایستاده
باش در شب بنماز یعنی نماز تهجد باز فرمود که خبر میدهد که این حکم مختص به پیغمبر خدا صلے اللہ
علیہ وسلم نیست بیشتر الهامانیکه آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی رارو مینمود اکثر ازان
از الفاظ احادیث و قرآن شریف بود بعض مردم نزول بر مضمون ایات و احادیث مطابق
شان فرود مے آرند این نباید بلکه این الهام آنحضرت است و ایات و احادیث وحے
نبوی است صلی اللہ علیہ وسلم پس مرادات وی مطابق حال نبوی است و مرادات
الهام مطابق حال آنحضرت قدس سره باشد هر چند که در لفظ اتحاد بود پس مقصود الهام
یا ایها المزمل قم اللیل بر آنحضرت بر خلانیدن براحیاء شب باید شد که اللہ جل وعلا
خواه بقیام نماز خواه بنهج دیگر و ازینجا است که فرمود خبر میدهد که بهمه کس ست احتمال دارد
که تحریص بر قیام متهجد باشد و اینهم بهمه تعلق دارد و ازان روز که باین امیه کریمه ملهم شد باز نشست
بزمین نرسانید و بر تخت چوبی و پلنگ تا مدت حیات آرام و استراحت نفرمود **از انجمله**
اینست که شخصی بپابوس آنحضرت قدس سره مشرف شده رخصت خواست بوقت
توديع جناب ممدوح فرمود که انا للہ وانا الیه راجعون آن شخص متفکر شد بعض حضار که
واقف از ارشادات بودند گفتند که محل تفکر نیست شاید که مراد آن باشد که بخدای تعالی
راجع باید شد بذکر و فکر قلبی نه بفکر نظری که ارباب استدلال دارند **از انجمله اینست**
که در ابتدای حال در نواے جونپور بیرون شهر آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی شنید
یسبح للہ مافی السموات ومافی الارض چپ و راست نظر فرمود کسی را ندید پس از چند روز
باز شنید دانست که این الهام است او از مردم خلایق نیست **از انجمله اینست** که
که آنحضرت قدس اللہ سره العزیز روزے برای تناول طعام نشسته همین که طعام

حاضر آوردند شنید حضاجر مشو جناب ممدوح فرمود هنوز دست بر طعام ننهاده ام که این امر
میشود بعد ازان قدری طعام تناول فرمود چنانچه در تقلیل طعام عادت داشت و یا کم
ازان و این واقعه بتکرار در مجالس واقع شده و در زمانه پیشین اولیاء الله و طالبان
حق را این چنین الهام شده است چنانچه اکثر اقوال اولیاء الله ناطق اند شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی رحمه الله میفرماید شعر اندرون از طعام خالی دار ٭ تا درو نور معرفت
بینی ۱۰۴ از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خبر میدهد ربنا واجعلنا
مسلمین بکسر میم بعضی گفتند که در قرآن شریف بفتح میم است مولانا نظام الدین گفت
که این وارده الهام است چه لازم است که مطابق بلفظ قرآن مجید بهمه جهات باشد و معهذا
در بعض قراءت همچنین است و احتمال دارد که چون بعبارت عربیه چندان مهارت نداشت
ازین راه تفاوت کسر و فتح بوده باشد و از الهام واجعلنا مسلمین اشاره اینست که جد و جهد
در اسلام و انقیاد دارند تا از خود فانی شوید و باقی بالله باشید و از اذکار و افکار این دار
ناپایدار در گذرید و از خود وا رهید بحسب این شعر عامل باشید شعر دمبدم دم را غنیمت
دان و همدم شو بدم ٭ واقف دم باش و دم را دمبدم بیدم مدم ٭ هر چند که احتیاج این
شرح نیست و نبود لیکن برای استفادهٔ قاصران بتحریر آید ۱۰۵ از انجمله اینست که آنحضرت
قدس الله سره الاصفی فرمود که خبر میدهد واذکر ربک حتی یاتی الیقین بعض از قراء حضار
مجلس که از یاران جناب ممدوح نبودند گفتند که این چنین در قرآن مجید نیست و نه از
قرائت است جناب ممدوح فرمود که بدین الفاظ نباشد طوریکه شنیدم بیان نمودم و الهامات
هر ولی مطابق الفاظ قرآن شریف لازم نیست و مقصود الهام اینست که طالب حق را
لازم است که بذکر حق جل و علی چنان سعی و کوشش نماید و مشغول باشد تا مراتب یقین

بما ثبت گردد و از اثبات مراتب یقین جمله حجابات زائل شوند بدرد یقین پرده های خیال
نماید سراپرده الا جلال ۱۰۶ از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خبر
میدهد که مردے باراده بیعت می آید همان روز آنکس بجناب مقدس حاضر گشت و بشرف
بیعت سرفرازی یافت ۱۰۷ از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در هنگام
سلاح بندی بر زنے صاحب جمال و خوبرو میلی کمال داشت همدرین اثنا صورت مبارک
حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نمودار شد و انگشت بدندان گرفت و آثار
ناخوشی بر جبین مبارک لائح گشت چون جناب ممدوح بحالت خود آمد التفات طبع اشرف
از آن زن برداشت و آن مقام را گذاشت و عادت شریف بود بهر جا که تخلل واقع میشد
فی الفور میگذاشت علی الخصوص وقتیکه از این چنین جناب مقدس ایمائی مے یافت
۱۰۸ از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی محمود شهید قدس سره
را که مدفن شان در موضع رهرامو که از بانسه شریفه بطرف مشرق مائل بجنوب نیم کروه
خواهد بود بخواب دید که میگوید ببین اینها یعنی زمینداران موضع مذکور را چه کرده اند عادت
شریف بود که اکثر در آنجا تشریف برده مے نشست و حالات پسندیده رو مے نمود بعد
دریافت این حال سوار شده عزم مزار شریفش فرمود چون آنجا رسید دید که زمینداران
از حدود خود ها متجاوز شده قدری زمین از علاقه مزار شریفش در کشت خویش در آورده اند
زمینداران آنجا را طلب فرموده بخفگی ممانعت از تجاوز زمین کرد آنها نادم شده از آن
زمین دست برداشتند ۱۰۹ از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود
هرگاه که کسی از یاران خاص من اراده آمدن نزد من میکند خبر میشنویم که فلان یا فلان
مے آید ۱۱۰ از انجمله اینست که باران مے بارید آنحضرت قدس سره فرمود که این وقت

دل میخواهد که سید عالی نسب یعنی سید اسمعیل بیاید و او را ببینم و سید موصوف آن وقت در قصبهٔ
مسولی بود که از بانسه شریفه یک کروه است بسبب قرب جوار پیر و مرشد خویش در آنجا توطن
اختیار کرده بود استقامت میداشت همان ساعت در دل سید موصوف آرزوی قدمبوس
زیاده از حد شد لیکن انتظار فرصت باران داشت که باز آنحضرت فرمود که دل میخواهد سید
عالی نسب بیاید پیر موصوف را طاقت توقف نماند و گفت اگر عنایت پیر و مرشد است هیچ
تاثیر باران بر من نخواهد شد در آن بارش باران روان گردید سید موصوف میفرمود که باران
بر جسم من هیچ اثر نمیکرد و همچنان بلباس خشک بحضور حاضر شده بحصول سعادت قدمبوس مشرف
شد از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس سره الاصفی در خانه نشسته بود فرمود
که طبع میخواهد از مولوی کمال الدین ملاقی شوم بعد ازان فرمود که مولوی کمال الدین چنانکه
تیر از کمان بخت میجهد میرسد همین نظهور آمد که بی سبب ظاهری طبعش اضطرار گرفت از خانهٔ
خود که بقصبهٔ فتحپور داشت بدون عزیمت راهی باین صوب شد و بزودی و شتاب در بانسه
شریفه حاضر گردید از آنجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی روزی در
قصبهٔ ردولی تشریف میداشت شخصی بعلم ظاهری چیزی میدانست بقصد امر معروف و
مواخذه از اهمال نماز که از آنجناب در ادای نماز صبح و عصر توقف راه می یافت ازین
سبب که درین اوقات بر جناب ممدوح حالت فنا فی الله و بقاء بالله طاری میگشت
و آنکس را ازاین معنی چه خبر بود از غیوب بطور مؤاخذه عرض نمود جناب ممدوح در
جواب فرمود ما گناهگاریم اینهم گناه از ماست و منفعل از کرده خود یم در گذر نمایید و شما مرد
دانشمند اید مردم از شما نفع میشوند و هر کسی را که اشکال مسئله می باشد از شما میپرسد
درین سخن بود که آنحضرت قدس سره ملهم شده فرمود که خبر میدهد ما تامرون الناس بالبر

وتنسون انفسکم و ازان شخص که امر معروف میکرد فرمود معنیش چیست وی ازین حال ندامت
در دل کشید حاضران مجلس گفتند دیدید انچه دیدید حالا ازین خیال فاسد خود درگذرید بعض
مردم پیش مولوی غلام نقشبند شکوهٔ تقید نماز آنحضرت قدس سره بیان کردند مولوی
موصوف گفت که قضیب البان موصلی که از مشاهیر عرفاء ذوی الاحترام است در نماز
تقید نداشت پیش جناب قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید محی الدین عبد القادر
جیلانی رحمة الله تعالی علیه شکوهٔ عدم تقید نماز وی عرض کردند فرمود هیچ مگوئید که پیوسته سر بسجود است
و نیز عدم تقید نماز بوجه تحقیق خوب دریافت نگردید از بعض علامات دریافت شد که وقت
نماز حالتی مع الحق داشت که بنظرش لی مع الله وقت لا یسعه ملک مقرب اشاره بآنست
و از تهیه و اسباب طهارت و نماز دران فتوری راه می یافت ازین سبب متوقف میشد و
در بعض اوقات که بنماز مشغول میشد حالتی می یافت که لا عین رأت ولا اذن سمعت و
هرگاهیکه آنحال در نماز نمی یافت البته متوقف می شد و اکثر آنحال را در نماز متوقع میبود
حضرت مولانا نظام الدین رحمة الله علیه می نویسند که در بعضی اوقات دریافت شد که
بجسد لطیف متجسد شده ادای نماز میفرمود و آنها را که بصارت آنعالم بود میدیدند و جناب
ممدوح را قوت تجسد بسیار بود و در اکثر اوقات میفرمود توجهیکه دران جسد می یابم درین جسد
یافته نمی شود و اینهم بوقوع رسیده که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی پیش
دروازهٔ شریف زیر درخت تمر هندی نشسته بود وقت ظهر رسید حضرت مولانا و دیگر یاران
خود را برای ادای نماز تقید فرمود هر یک برخاسته وضو کرده قاصد نماز شدند چون تحریمه
نماز فرض بستند آنحضرت قدس الله سره الاصفی خود بظاهر بر همان جا که نشسته بود نشسته
ماند و بباطن متجسد بجسد لطیف شده شریک نماز شد هر کس از حاضران نماز میدیدند که جناب

مقدس شریک نماز است چون مردم از نماز فارغ شدند دیدند که جناب ممدوح بطوریکه
نشسته بود نشسته است مردم ازین واقعه حیران شدند چون حضرت مولانا بحضور حاضر
شد جناب ممدوح فرمود که اگر متجسد بجسد لطیف شده ادای نماز کند جسد متعارف از فریضه
ساقط میشود یا نه مولانا علیه الرحمة عرض نمود که این چنین صورت در کتب مبین نیست فرمود
خبر میدهد که ساقط نمیشود چرا که نماز بر این جسد متعارف فرض است و بر آن جسد لطیف
فرض نیست مولانا ممدوح عرض کرد راست و درست است همچنین از تحریر مردم طریقت
بدریافت می آید و نیز حضرت مولانا نوشته است که باری آنحضرت قدس سره در قصبهٔ
بهرائچ تشریف میداشتند روزی براسپ سوار شده بطرف صحرا متوجه شدند از قضای حاجت
فراغ فرموده وضو ساخته نماز فرض ادا نموده در ادای نماز حالتی خوش بر جناب ممدوح
طاری شد چنانچه میفرمود که در نماز حالتی یافتم لا عین رأت ولا اذن سمعت اشاره از
فنای خود و بقای بالله دارد این را واقعات لا تحصی اند پس وقتیکه توقع انحال
داشت بادای نماز می پرداخت چنانکه متوقف میشد منتظر انحال بوده باشد و یا احتمال دیگر
داشته باشد میفرمود که شما از مسئله و قرأت واقف اند ما غافلان با درک آن کی توانیم رسید
و حضرت مولانا قدس سره در ین مقدمه توقف در مناقب رزاقیه مفصل تحریر نموده اند این
خاکسار باختصار پرداخت آنرا بجمله اینست که روزی ملا کمال الدین قدس سره
بحضور عرض کرد که شیخ محی الدین عربی در فصوص مینویسد که مات فرعون طاهرا و مطهرا
و دیگر علما را در این اقوال بسیار اند آنحضرت قدس سره ارشاد فرمایند که این معنی چگونه
است جناب ممدوح فرمود خبر میدهد ایشان بخیا مولوی موصوف عرض کرد که این سخن مبهم
است یعنی یافته باشد نجات جناب ممدوح فرمود خبر میدهد بخیا بخیا آنرا بجمله اینست

که آنحضرت قدس سره را اقوال کبیر نهایت مرغوب خاطر بود اگر کسی مغنی بحضور حاضر میشد اکثر
فرمایش اقوال کبیر مینمود روزی بحضور اشرف مغنیان این الفاظ هندی که از کبیر اند
میسرائیدند کبیر اهل ده پور کهه کی جولاتی مسجد بنای آنحضرت قدس سره بسر برده شده و تعریف
این کلام نموده میفرمود که کبیر چه خوش گفته است همدران وقت شخصی از حضار مجلس عرض کرد
که آنجناب میفرمایند که کبیر چه خوب گفته است درین چه خوبی است همین گفته است که قربان
آن شخص که در حالت سکر بمسجد رود و در حالت سکر بمسجد رفتن ممنوع است جناب ممدوح
فرمود فی الحقیقه خوب گفته است حاصلش اینست که قربان آن شخص باید شد که در حالت سکر
یعنی محبت الهی باشد و در آن حالت پاس و آداب مسجد یعنی آداب شرع محمدی نگاهدارد
و در کمال جذبهٔ محبت الهی قدم از احاطهٔ شریعت بیرون ننهد بعده شخصی بطور طعن گفت که
کبیر از مسلمانان بود لیکن اقوال او بطور هنود است آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خبر
میدهد مکان محققا و مدققا از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در بلده لکهنؤ
بباغی که در آن مرقد شریف حضرت شاه دوست محمد قدس سره است تشریف میداشت
و بعد وفات شاه ممدوح نیز بسبب عادت قدیم در سال گاهی دو بار و گاهی سه بار برای
زیارت مزار شریفش تشریف میبرد روزی دران باغ نشسته بود که مردم جاهل آمده
قصد بریدن درختها کردند آنحضرت قدس سره را منظور چنان بود که بیرگ و شاخ مضرت
نرسد چرا که از آثار شاه موصوف بودند درین اثنا بود که شنید قل فلم تقتلون پس آنها را
منع فرمود و آنها که شقاوت و قساوت قلبی داشتند نهی جناب ممدوح در اذهان شان
اثر پذیر نشد ان الله لا یهدی القوم الفاسقین آنها درختها را بریدند جناب مقدس بسیار
مغموم و متاسف شد بعده شنید القاتل هو المقتول آنزمان از تاسف استراحت یافت

شعر خود انا الحق زد از لب منصور ٭ خود برآمد ز شوق بر لب دار ۱۱۶ از آنجمله اینست که
مولوی کمال الدین عزیمت آستانه بوسی کرد در دل او خیال مسئله تناسخ محظور بود چه از
کلمات ائمه مسلمین و فقهای متکلمین بطلانش هویدا است و ارباب کشف و شهود صوفیه
صافیة الاسرار که کلام شان همه بران ناطق و عبارات بعضی از اینها دال بر خلاف آن
در خاطر آورد که از آنحضرت استفسار این مسئله باید کرد تا واضح گردد که کشف جناب ممدوح
بچه حاکم است پس بحضور آمده بپابوس مشرف شده بنشست بمجرد نشستن بی تقریب
آنحضرت قدس سره فرمود که مولوی کمال الدین تناسخ چیست عرض کرد تناسخ عبارت
است از تعلق ارواح بعد ممات باجساد که در بطون نشاء خلقت تمام یافته حاصلش حیات
ایشان در دار دنیا بعد ممات الی ما شاء الله تعالی و گاهی تناسخ بر تصرف روح در
جسد غیر الی ما شاء الله تعالی من لمحة او لمحات فرمود که خبر میدهد تولد نیست و در شان تناسخ
دیگر نفرمود حضرت مولانا نظام الدین بیان این امر در مناقب رزاقیه مفصل قلمی فرموده اند
آنجا باید دید ۱۱۷ از آنجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی روزی در سایه
درخت برگد که اکثر آنجا تشریف برده بیاد حق مشغول می بود نشسته بود شنید که معلم عارف
شهید شد مغموم گشته مراجعت بخانه مبارک فرمود بعد از آن خبر شایع شد که مولوی معنوی
جامع علوم دینیه و عقلیه عارف معارف یقینیه مولوی قطب الدین والد بزرگوار مولانا
نظام الدین قدس الله اسرارهما شهید شد و ملاقی برب جل و علی گشت ۱۱۸ از آنجمله اینست
که آنحضرت قدس الله سره الاصفی خورد سال بود برادر کلان جناب ممدوح انتقال کرد
اراضی خراجیه داشت حکام جابر طلب و مواخذه زر کردند هر چند که مردمان از حاکم وقت
اظهار کردند که فلان یعنی آنحضرت قدس سره صغیر سن است سر انجام زر چگونه خواهد شد

او سماعت نکرد همچنان متقاضی ماند جناب ممدوح بتقریبی علاحده شده یازده با سوره اخلاص
خواند صورتی نمودار شد و گفت مخوان که عامل نیست و نابود خواهد شد همچنان بظهور رسید
۱۱۹ از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که من در ایوان
بادشاه هندوستان در آمدم و با چند کس دیگر بدین امر مامور شدیم کبوتری خوشرنگ و
خوبصورت و جسد کلان در آنجا بود او را گرفته در قفس کردیم و بر مزاج مبارک حرارت این
امر مستولی میشد مولوی کمال الدین که از مریدان خاص بود عرض کرد که از فرموده جناب
معلوم میشود که فرخ سیر را وزیر بقید خود آورد چرا که وزیر زور و شوکت و عداوت داشت
بعد چند روز این خبر از دهلی یعنی از دار الخلافه شاهجهان آباد شایع شد که بادشاه
در قید وزیر گشت آنحضرت فرمود که مولوی کمال الدین کیاست و فراست بسیار دارد اگر
کسی از مشایخان این سخن میگفت خلایق میدانست که از راه کمال گفته است هر چند که
که علم قید بمجرد معاینه این معامله باطنیه داشتم بکس نگفتم و وی بفراست دریافت ۱۲۰ از انجمله
اینست که روزی باز آنحضرت قدس سره فرمود که یک جاموش سرکش و قوی و
زبردست را گرفتند و بر زمین آوردند و رسن موافق عادت در بینی وی انداختند در آنحال
نیز مولوی کمال الدین حاضر بود عرض کرد که بدریافت آمد که عبد الله خان وزیر فرخ سیر
بادشاه را گرفتار کرده بود بسزای اعمال خود رسید از اظهار مولوی موصوف بر مزاج اشرف
سروری و فرحتی پیدا گشت بعد چند روز این خبر شیوع یافت که وزیر بسزای کردار خود رسید
۱۲۱ از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی را روزی در تعطل حواس
ظاهری جای رفیع بنظر در آمد و آنجا حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را دید که در ورد
قرآن مجید مشغول است همدران قصر شخصی گفت که بیا تا در آنجا بروم در آنجا جناب پاک حضرت

رسالت پناہ است صلے اللہ علیہ وسلم اندرون تشریف برد واز سعادت قدمبوس مشرف
گشتہ در مکانیکہ حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ بود باز آمد و تلاش مکان جناب
امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب مظہر العجائب والغرائب علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ
داشت کہ حضرت امیر المؤمنین عثمانؓ در مجلس خویش فرمود کہ علی مرتضے کرم اللہ وجہہ در
فلان مقام است حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ راہی بدانسو شد در ہمین اثنا
حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین اسد اللہ الغالب علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ
را دید کہ تشریف مے آرد از نہایت نوازش والطاف در کنار مبارک گرفت وبقوت
بسینہ مبارک چسپانید و فرمود کہ یتیم مارا کدام از آمدن منع کردہ بود حضرت امیر المؤمنین
عثمانؓ گفت کہ یا علی من منع نکردہ بودم بلکہ رہنمونی کردم بجانب تو از انجملہ انیست
کہ حضرت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ را روزی آنحضرت قدس سرہ دید کہ برا ریکہ ارشاد
نشستہ ببردم درس علوم دینیہ تعلیم مے نماید از انجملہ انیست کہ آنحضرت قدس سرہ
روزی حضرت معاویہؓ را در سکوت و سرنگون دید از انجملہ انیست کہ آنحضرت
قدس سرہ در ہنگام سلاح بندی و نوکری جائی بخواب استراحت بود مردمان دیگر کہ از
اوضاع حمیدہ و پسندیدہ بہرہ نداشتند و فقط سپاہی بودند باز نکہ گفتند کہ بر بستر آرام آنحضرت
بچسپ چنانچہ روی بر بستر مبارکش بخسپید جناب ممدوح چنان دید کہ مادہ سگ در خواب
است بمجرد دیدن این رویا بیدار گشت دید کہ زنکہ است بسیار ناخوش شدہ زجر فرمود
از انجملہ انیست کہ باری آنحضرت قدس سرہ الاصفی بسیر کوہستان متوجہ گشت در
اثنای راہ آوازی شنید کہ من قمر شہیدم شما مہمان من باشید بعد ازان از بلدہ گہرنا
بضم کاف ہندی کہ این حرفے است کہ اہل ہند کاف را با ہا امتزاج نمودہ بگہرف کردہ

میخوانند و سکون را با غنه نون و در آخر الف بعد سین مهمله متوجه شد و در آنجا اثری نیافت
بعده قریب وی در جاے دیگر یافت و زیارت کرد و مردم همراه را گذاشته بکوهستان چند
روز در سیر متوجه ماند آنجا آثار مردم لایح نبود چون ولوله عشق بمرتبه کمال داشت از جای
های ترسناک باک نمیکرد درین اثنا صورت مبارک حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
رو نموده فرمود حالا مراجعت نمایند پس مراجعت نمود و یاران را همراه گرفته عازم خانه شریف
شد ۱۲۶ از انجمله اینست که شخصے در کسب اسباب معاش پریشان حال داشت وقتی در غم
بود که صورت مبارک آنحضرت نمودار شده تسلی کرد باز همچنین شد چون این معامله در یقظه بود
تفاوت از معامله و احساس یقظه نکرد دانست که خودش نزول فرمود و آن شخص آنحضرت
قدس سره را گاهے ندیده بود همدران حال دریافت که خود جناب ممدوح بود بعدش
مرفه حال شد و اسباب معاش بهم رسانید چون مراجعت از دکن بوطن خود که قصبه ملاونه
باشد نمود قاضی شده آمد عزم رفتن خانه نکرده روانه حضور شد روزیکه آن شخص بحضور رسید
آنحضرت قدس سره موافق عادت شریف متوجه بسیر شده بود بحضرت شاه غلام دوست محمد
فرموده بود که اگر شخصے بیاید باید نشانید و تواضع باید کرد من مے آیم بعد چند ساعت
آنشخص آمده منتظر نشسته بود که جناب ممدوح تشریف آورد و بیعت او پذیرا فرمود حضرت
مولانا مینویسند که روزی بحضور حاضر بودم ذکر خیر و صلاح بمیان بود درین اثنا فرمود
که بخطاب من لا یسعنی مخالفة مخاطب شدم که فلان ولی در ملک دکن ازین عالم رحلت
کرد تو هم حاضر شو بموجب امر رفتم در آنجا دیدم که مردم از دفن فارغ شده اند بر مزارش
نماز گذاردم و مراجعت کردم در اثنای راه در قصبه ملکاپور که در ملک دکن است بآنشخص
ملاقی شدم ۱۲۷ از انجمله اینست که مولوی کمال الدین قبل از حصول بیعت از جانب

آنحضرت قدس سره انکاری داشت و شکی از اهمال نماز در بعض احیان که از باعث غلبهٔ
سکر محبت الٰهی از جناب مقدس بوقوع مے آمد بخاطرش راه می یافت و اکثر همراه حضرت
مولانا نظام الدین در بانسه شریفه مے آمد بخاطر داشت که وقت یافته از اهمال نماز بپرسد
اتفاقاً روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر شاخ تمر هندی که قریب بزمین بود نشسته
و حضرت مولانا با جمعی از طلبهٔ علوم بر تخت چوبی که زیر مسجد متصل تمر هندی مذکور افتاده بود
نشسته بودند و مولوی کمال الدین نیز همدران جماعت بود که آنحضرت قدس سره در
حالتی شد همدران حالت خطاب بحضرت مولانا کرده فرمود که خبر میدهد قُومُوا اِلَی الصَّلٰوةِ
مولانا بمجرد استماع این کلمه رو بمسجد نهاد و از نماز عصر فارغ شده باز بدانجا خاموش نشست
و جناب مقدس همچنان بر شاخ درخت مذکور نشسته ماند و نماز نخواند مولوی معزالیه که
در آنجا نشسته بود شبههٔ خاطرش زیاده تر شد و بدل خود گفت که آنحضرت ما یانرا حکم نماز
میفرمایند و خود ترک نماز میسازند و بمجرد خطور این خطره جناب ممدوح بجانب مولوی موصوف
خطاب کرده فرمود که ای کمال الدین خبر میدهد که عالم شک از دل شما برخیزد و خود را بر
زمین انداخت و از یک پهلو بپهلوی دیگر میگردید و میفرمود که من سراپا گناهم حال من
چگونه خواهد شد در حال حال مولوی کمال الدین متغیر گشت و در خود یافت که گویا کسے
جان را از سر تا پا میکشد و دانست که عنقریب هلاک میشوم و چندانکه بر آنحضرت قدس سره
اضطراب زیاده میشد تصدیعه بر مولوی موصوف زیاده میگشت و هر چند از حضار مجلس
شفاعت خواست کسی در آنحال جراءت عرض کردن نیافت مولوی موصوف آنزمان
فهمید که اینهمه از آن خطره است که بخاطر راه یافته بود در حال توبه کرد و استغفار نمود و عهد
کرد که باز از حال آنجناب این چنین بدل خیال نخواهم کرد پس آنحضرت برخاست و بجای

خود نشست بعد ازان اضطراب که بر مولوی معزالیه بود تسکین یافت ازانجمله انیست
که آنحضرت قدس الله سره الاصفی شیخ عبد الرحمان انصاری را که از یاران آنجناب بود
بعلت خدمت قضا در مصیبتی گرفتار شده بود در معامله باطنیه دید که بزمین فرو میرود چنانچه
تمام جسم وی بزمین فرو رفته فقط سر باقی است همدران اثنا صورت مبارک حضرت
شاه سید میر عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز نمودار شده فرمود که ای عبد الرزاق
می بینی که این چه کرد که بوبال آن گرفتار است بعد ازان جناب ممدوح دید که سگهای
خوش لباس با زنجیرهای زرین گرد خود دارد شرمنده و سرنگون و آنجناب مقدس بخاطر
اشرف داشت که آنکس ازین ورطه نجات یابد پس ازان دید که آن شیخ ازان ورطه
خلاص یافت بعد ازان شیخ مذکور بجائی که گرفتار بود مخلصی یافته بحضور حاضر شد
لیکن از توجه باطنی آنحضرت قدس سره که بحالش مبذول شده بود آگهی نداشت بجناب
اقدس عرض کرد که من در بلای عظیم گرفتار شده بودم مرا خلاص نگردید فرمود بکرم الله
خلاص از توجه من بود بخودی خود نبود هرچند که بظاهر دست گرفته نکشیدم بعده حال مکاشفه
و توجه و عنایت آنحضرت بوی معلوم شد پس ازان جناب ممدوح ازوی پرسید که آن سگها
کدام بودند گفت الدنیا جیفة و طالبها کلاب پس جناب مقدس فرمود که برای چه بخدمت
قضا راضی شدی حال قضاة زمانه برین صورت است که دیدی در حال آن شخص توبه
کرد و باز گردید و پیرامون این خدمت نگردید و آنحضرت قدس سره میفرمود که آن سگها
قضاه بودند بعد ازان بر شیخ مذکور که بسبب امر از قضا توبه و انکار کرده بود و هیچ وجه
معیشت نداشت عسرت زیاده شد روزی بجناب اقدس عرض کرد جناب ممدوح
باو تعلیم شد و شیخ معزالیه مذکور تعلیم ساخت و یا اجازت اسم یا وهاب که از اسمای الهی است

فرمود شیخ موصوف چند روز ورودش نمود دولت بسیار حاصل شد و مرفه حال گردید و آنحضرت
قدس الله سره العزیز در اکثر اوقات میفرمود که عجب است از آن یار که این چنین حالت
دید و طلب معاش از وی نرفت حضرت مولانا نظام الدین مینویسند که اگرچه آن شیخ
متلوث بافزونی اسباب معاش بود لیکن شب خیزو بذکر مشغول و معتقد توحید وغیره رموز آن
بود و مناسبت با رواح داشت ازانجمله اینست که آنحضرت قدس سره از دعوت و عملیات اسماء
وغیرهم بهر امور دینی و دنیاوی هرگز نمیدانست مگر حدیث دوست که دیرا تکرار میکرد لیکن
مقام وی بدرجهٔ سنام علیین و صدیقین رسیده مکاشفات تاثیرات اسما میشد و بهر امریکه
ملتفت میگردید و توجه تام میفرمود صورت فعلیت میگرفت و برغبت و رضا هر چیز را که میخواست
می شد شعر قضای حق رضاجوی دل او ۔ قدر ایمان پرست طاق ابرو ۔ دعایش عرض
مطلب آرزو کرد ۔ شنیدن تالب استقبال او کرد ۔ و امثال این جذبه وی بسیار اند شمه
ازان اینست که زنی شاکی آسیب جن بود او لیای وی آمده ظاهر ساختند آنحضرت
قدس سره متوجه بوی شد خادم را فرمود که بچابکی وی را بزن خادم چند چابک بر بدن
وی رسانید فی الفور بحالت قدیم باز آمد و باز اثر جن بروی ظاهر نشد ازانجمله اینست
که بمقتضای من لہ المولی فلہ الکل آنحضرت قدس سره را تاثیری بسیار بود ازین سبب بر هر که
در بعض حالت که از خود غائب می شد بحق تعالی نظر میکرد متاثر میگشت چنانچه در آنحالت
نظر بر سگی افتاد حالش متغیر شد در وقتیکه اذان می شنید بدر مسجد آمده آواز میکرد تا آخر اذان
با آواز موذن آواز میکرد چون موذن فارغ میشد او هم ساکت میگردید و بجای خود میرفت
همچنین سالها گذشت و آن سگ را خلوصی در عقیدت بود ازین سبب چون جناب مقدس
عزم سیر میکرد همراه میرفت روزی آنحضرت قدس سره از اسپ فرود آمده گلیم خود فرش کرده

مشغول بیاد حق شد اسپ سرکشی کرده گریخت جناب ممدوح متوجه نشد چه از مزخرفات
دنیای دنیه التفات نداشت آن سگ دویده سد راه شد تا زمانیکه اسپ استاد آن سگ
بجانب آنحضرت قدس سره رو می آورد و اشاره بسوی اسپ میکرد بعده شخصی بحضور آمد
ارشاد شد که همراه این سگ برو آن شخص همچنان کرد دید که اسپ دران نواحی استاده است
گرفته آورد چون آن سگ مرد آنحضرت قدس سره حکم بدفن کرد بی کفن وغیره اسباب موتی
بیت سگ اصحاب کهف روزی چند ٭ پی نیکان گرفت مردم شد ۱۳۱ از انجمله اینست
که آنحضرت قدس الله سره الاصفی زیر درخت برگد که بر کناره جوی کلیانی است گلیم خود
فرش کرده برای وضو رفت بعد فراغ وضو بر فرش آمد دید که ماری سیاه بر فرش نشسته بود
فرمود که اگر بقصد فساد آمده برو مار گفت برای استماع ذکر آمده ام اولیاء الله را نمیگزم
مستمع مانده رفت ۱۳۲ از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی بعیادت مریدی
تشریف فرما شد و وی بمرضی مبتلا بود و توقع صحت نداشت چون بلقای خجسته آنجناب
بهره اندوز شد بگریست و عرض کرد که از شدت بیماری و یا خوف مرگ نمیگریم بلکه درین تهلکه
مرض که گرفتارم از جناب اقدس غافل میشوم این حالت مرا گریان میکند چون آنحضرت
قدس سره حال وی مشاهده کرد اسم رحیم متجلی شد فرمود دل قوی دار الله تعالی را یاد کن
بعنایت الهی صحت خواهد شد و مراجعت بخانه شریف نمود از ان وقت در صحت هر وقت
ترقی بود چنانچه همان وقت بخودی خود نشست و از سریر فرود آمد و طعام تناول کرد و بروز
دویم گویا هیچ اثر مرض نبود ۱۳۳ از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره العزیز چون
مع الحقتعالی می بود از محرمات طعام که وجه حرمت نیست اطلاعی پیدا میشد از تناول آن
باز میماند و اگر کسی بدکردار تلبیس نموده بلباس صوفیانه بحضور می آمد التفات نمیکرد بلکه

انحراف و تحقیر می نمود با وجودیکه تواضع باهل لباس زیاده تر میفرمود چنانچه روزی در لکهنؤ
بمکان حضرت شاه دوست محمد رونق بخش بود حاکم لکهنؤ بحضور حاضر شده بسعادت قدمبوس
بهره مند گردیده دعوت نمود جناب ممدوح قبول فرمود وقتی طعام عجیب تیار کرده فرستاد و
بوقت دیگر طعام ضیافت آنحضرت قدس سره معاینه کرد که بچه اسپ خوبصورت و خوشرنگ
را مردم گرفته اند و رانش جدا میکنند جناب ممدوح پرسید برای چه بر این تعذیب می نمایند
گفتند برای خوردن شما جناب مقدس از تناول آن طعام متنبه شد بوقت دیگر طعام
قسم بقسم که آمد بهمه مردم فرمود بخورید و برای من نگاه دارید درین وقت میل طبع نیست
اگر بوقت دیگر مناسب طبع خواهد بود خواهم خورد چون مردم خورده متفرق شدند و مردم حاکم
رفتند فرمود که آن طعام که نگاه داشته اند بخرچ آرند من نخواهم خورد حضرت شاه دوست محمد
چون آنحضرت قدس سره را ملول خاطر دید پرسید جناب ممدوح فرمود برای این معامله شاه
موصوف آنچنان کلمات گفت که از و نیز ظاهر میشود که در اطعمه امرا و حکام جای اشتباه است
و اختلال نیز و از صحبت آنها احتراز هم اولی است و نیز از ینجمله است که جناب اقدس در
سایه درخت تمر هندی که پیش دروازه محلسرا است نشسته بود یکایک درویشی آمد و
سلام علیک بطور ملامتیه هندیه نمود آنحضرت قدس سره هرگز متوجه نشد و روی مبارک
گردانید و وی را میفرمود که این سائیس است و حرفها در شان وی بزبان اشرف می آورد
که خلاف عادت شریف بود خصوصاً با درویشان که با آنها چندان حسن سلوک داشت که
لا عین رات و لا اذن سمعت چون آن درویش چیزی سوال میکرد جواب بطور دیگر می یافت
همین نوع از وی معامله بود و الحاح وی در سوال هیچ سود نمیکرد همه مردم حضار در تحیر بودند
که گاهی این چنین امر از درویشان نمیفرمود باز آن درویش راه خود گرفت بعد یکدو ساعت

مردم از بدوسرای یا از آبادیهای که قریب وی اند آمدند و گفتند که سائیسی بود اسپ را
اصلاح مے نمود فلان فلان چیزها بدزدی گرفته بلباس فقیرانه ملبس شده رفت مردم
حضار گفتند که همین ساعت از نیجا رفته است تفحص کنید آنها در تجسس وے شدند
[۱۳۵] **از انجمله انیست** که روزی شخصے ارنب یعنی خرگوش شکار کرده بود تحفه بحضور ارسال
نمود آنحضرت قدس الله سره الاصفی بخانه اشرف فرستاده بعده صورت مبارک حضرت
امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام نمودار شده فرمود که من ارنب راگاهی نخورده ام
شما فرزندمن اند شما هم نخورند جناب ممدوح همان وقت بمردم خانه شریف از پختن ارنب
منع فرمود و ازان روز ارنب راگاهی نمیخورد و فی الحال نیز کسے از اولاد امجاد آنجناب
مقدس ارنب را نمیخورد **از انجمله انیست** [۱۳۶] که در قوم قدوائیان چون کسی فوت میکرد
والی اموتی طعام بنا بر مهمانان که برای تعزیت می آمدند می پختند و مهمانداری میکردند
و بر سوم فاتحه سوم و دهم و چهلم و دیگر ایام معمولی تا یکسال پخت طعام کرده تقسیم باهل
برادری وغیره چنانچه عادت آنجوار است می نمود کسے را که دسترس بود میکرد و کسیکه
دسترس نمیداشت او هم از قرض و وام از هر جائیکه می یافت رسوم معهوده بجا می آورد
و اگر کسی از باعث عدم دسترس قاصر میشد مطعون برادری میگردید روزی قدوائیان
بحضور اشرف عرض کردند که این چنین رسومات که مقرر اند کسانیکه دسترس نمیدارند
زیر بار اخراجات می شوند و اگر نمیکنند مطعون میشوند چنان شود که این رسم موقوف شود
و باین طور قرار یابد که هر کس که دسترس داشته باشد هر چه خواهد بکند و کسی را که دسترس
نیست هیچ نکند مردم برادری اورا مطعون نسازند جناب اقدس و اعلی فرمود که کسی از
فرزندان من و اهلبیت من طعام رسومات مونی که تا یکسال مقرر در ین جوار است

نخورده باشد وقدغه دائیان را ممانعت فرمود که این چنین رسومات که مقرر اند نباید کرد هر کسیکه
بقدر دسترس بکند کسی از برادری او را مطعون نسازد آن قوم حسب ارشاد بجا آورند و
حالا نیز بموجب حکم عمل میکنند و فرزندان آنحضرت قدس الله سره الاصفی
الی الآن حسب الامر بجای آرند و اگر احیانا کسی از فرزندان بسهو طعام از رسومات
موتی تناول کرده فی الفور تکلیف و اذیت کشید چنانچه روزی شخصی طعامی برای جناب
مرشدزاده سلمه الله تعالی در عشره محرم فرستاد جناب ممدوح از شخصیکه همراه طعام آمده بود
پرسید که این طعام از رسومات موتی است یا از وجه دیگر آن شخص عرض کرد که از رسومات
موتی نیست باز جناب ممدوح بتکرار استفسار نمود آنکس همچنان عرض کرد لیکن جناب
موصوف از تناول انکار میداشت آن شخص بمبالغه عرض کرد که تناول فرمایند از رسومات
موتی نیست بلکه این طعام برای فاتحه حضرت امام حسین علیه السلام پخت کرده اند
جناب ممدوح از استماع این اسم مبارک فرمود که از گفته شما تناول میکنم اگر ایذا و تکلیف
خواهم کشید الزام بر شما خواهد شد پس قدری ازان تناول فرمود بمجرد تناول عارضه تپ
لاحق شد و چندان تکلیف کشید که در بیان راست نمی آید پس از چند روز بعد شفا یافت
ایذای بسیار شفا حاصل شد الحمد لله علی ذلک بعده روزی شخصیکه طعام فرستاده
بود بحضور حاضر شد ازان شخص پرسید که این طعام که شما فرستاده بودند چه نوع بود
عرض کرد که آن روز یوم وفات فلان یگانه من بود موافق عادت این جوار بعد انقضای
سال چیزی طعام پخت کنانیده هر یک را تقسیم کرده بودم برای آنجناب هم ازان
طعام فرستاده بودم پس دریافت شد که سبب بیماری جناب ممدوح همان بود از انجمله
انیست که روزی آنحضرت قدس سره فرمود که بروز پنجشنبه حلق سر نباید کرد اگر کسی

بروز ندکور حلق سر مقرر خواهد کرد او را قطع نسل خواهد شد [۱۳۸] از انجمله اینست که آن حضرت
قدس الله سره الاصفی برای پوشیدن جامهٔ نو بروز دوشنبه منع میفرمود و فرزندان جناب
ممدوح بروز دوشنبه هرگز جامه نو نمی پوشند و جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده نیز
بحسب ارشاد از پوشیدن جامهٔ نو بروز ندکور بمبالغه منع میفرمود اگر کسی از صاحبزادها بهمو
جامه نو بروز دوشنبه می پوشید جناب ممدوح آنجامه را گرفته بکسی می بخشید و بخانه شریف
نمیداشت [۱۳۹] از انجمله اینست که عبد الملک قدوائی جد مادری آنحضرت قدس الله
سره الاصفی را دو دختر بودند از دختر اولی شیخ ادهاری و شیخ بساون و شیخ مداری و از
دختر ثانی فرزند اولی سید عبد الرشید و سید ابو تراب و جناب قطب الاقطاب خلاصهٔ آفاق
سلطان العشاق سید شاه عبد الرزاق قدس سره و پسر چهارم سید محمد یسین بودند چون
عبد الملک وفات یافت تمامی مال و اسباب و زمینداری وغیره بر سهم آن چهار بهر یک اسباط
منقسم شده نصف حصهٔ شیخ ادهاری وغیره هر سه برادران و نصف بحضرت قطب الاقطاب
قدس سره و دگر برادران رحمهم الله رسید هر یک بر حصه های خود قابض و متصرف شدند
آنحضرت با سید ابو تراب و سید محمد یسین در موضع رسولپور که متصل قصبهٔ محمود آباد بطرف
مشرق از بانسه شریفه بفاصله سه کروه است بوطن قدیم استقامت ورزید فقط سید
عبد الرشید در بانسه سکونت اختیار نموده سر انجام امورات زمینداری وغیره میکرد و
شیخ ادهاری وغیره قوت و زور از باعث کثرت برادری که همدر آنجا بود بسیار داشت
و از سید عبد الرشید در هر یک امور قضایا فساد میکردند و سید موصوف بسبب تنهائی درگذر
مینمود روزی بر آبپاشی قطعات کشتهای زمینداری قضایا بمیان آمد شیخ ادهاری
وغیره هر سه برادران سید عبد الرشید را شهید ساختند مردم تابعین سید ممدوح را

برسولپور رسانیدند آنجا آنحضرت و دیگر برادران تجهیز و تکفین ساختند بعده جناب ممدوح
ستیلا بوتراب و سید محمد یسین را همدر آنجا گذاشته در بانسه شریفه سکونت اختیار نمودند بعد
عرصهٔ دراز جناب مقدس بظاهر برای تلاش نوکری و بباطن بنا بر تلاش حق تعالے در
ملک دکن چند بار تشریف فرما شد چون عنایات ایزدی و عطیات سرمدی شامل حال بود
بدرجه رسید که شهره آفاق گردید و خلایق ببرکات انفاس طیبهٔ آنجناب بقدر سعی و قسمت
خود ها کامیاب مطالب شدند چون آنحضرت قدس سره استقامت در بانسه شریفه بود و زیاده
و کثرت مریدان و طالبان و معتقدان شد متعدیان مذکور حسد برده گمان کردند که حالا
ایشان را زور و قوت بسیار شده و روز افزون است اکنون انتقام خواهند کرد و جناب
ممدوح بباطن ازین قصاص بدین نظر که بهر حال ترک اولی است درگذر فرموده بود و
بیاد الٰہی مشغول می بود و اصلا التفات باین چنین امور دنیوی نمیفرمود و آنمتعدیان
درین اراده بودند که قابو یافته آنحضرت قدس سره را بقتل رسانند بیت نیش عقرب
نه از پئی کین است ۰۰ مقتضائے طبیعتش این است ۰۰ و الاقارب کالعقارب نیز گفته اند
روزی آنحضرت قدس سره بقصبهٔ سهالی تشریف فرما شده بوقت معاودت در موضع
مسولی رونق افزا گشت چون بر مزار شیخ کالی تشریف آورد از مزار شان آواز برآمد که
از تو کاری نه نیک بظهور خواهد آمد بعد ازین ببانسه شریفه تشریف آورد و متعدیان مذکور
که مدام در خیال فاسد می بودند شبی یکپاس شب باقی بود و مردم در خواب بودند قابو دیده
آنظالمان از طرف دیوار جست کرده اندر حویلی مبارک درآمدند آنوقت جناب ممدوح
در حلقهٔ درشسته مستغرق مع الحق بود ناگاه مذکور برادر خاله زاد شمشیرے از نیام
کشیده برآنحضرت قدس الله سره العزیز فرود آورد شمشیر از حلقهٔ در گذشته بر دست مبارک

رسیدند کی زخم سست شده بود بزودی به شد چون جناب ممدوح زخمی شده از شر و فساد
آن مفسدان واقف گردید شمشیر یکه بدست بود کشیده دستش از بند دست جدا شد باید دانست
که بی اجازت خصوصاً بوقت شب بخانهٔ دیگری داخل شدن حرام است و صاحب خانه
را ممانعت بزبان میرسد اگر قبول نکند پس بیند و اگر شمشیر وغیره کشد پیش از انکه ایذا رساند
دفع آن لازم است اگر درین کشته شود بر صاحب خانه در دنیا چیزی از کفارت و قصاص
و دیت نیست و در عقبی از ما ثم بریست پس چگونه راست آید قول شیخ کمالی مگر حسنات الابرار
سیات المقربین و زلات از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام واقع شده و تعبیر آن بظلم
و مثل آنشده محمول بر ترک اولی است چون ترک اولی در حق آنها بچنین مشابه است
پس اقطاب و عرفا که علی الحقیقه ورثهٔ انبیا اند در حق آنها مباحات که لایق شان آنها نباشد
بچنین مشابه بوده باشد ازین سبب تعبیر آن به نیک میتوانند شد لیکن شرعاً بکسی بنهج
الزام و جرم ثابت نمیشود و آنحضرت از روز یکه سید عبد الرشید شهید شد با وجود زور و طاقت
نظر بر ترک اولے داشت و گاهے تدارک نفر مود و اگر میخواست بزور و طاقت ظاهری هم
ممکن بود لیکن فی الحقیقه درگذر فرموده بود و آنمتعدیان از خیال فاسد خود این قدر تعدی
کردند که خلاف امر شرع اندرون خانه در آمدند و شمشیر بر اندام مبارک زدند چون محافظت
جان لازم بلکه فرض است و دفعیهٔ آن قبل از انکه محاربه کند لازم و قتل الموذی قبل الایذاء
است پس بجز این طور دفعیه غیر ممکن بود چنانچه قصص اکابر اسلاف هم دال بر ان است که سابقین
هم بهمین طور دفعیه کرده اند بضرورت شمشیر کشیده و در این چنین امر تمام فقه و حدیث ناطق است
و هیچ نوع در شرع شریف جرم در دنیا و عقبی ثابت نمیشود و برای دفع ممانعت نیست بلکه امر است
و بعد وقوع این واقعه بار دیگر آن شخص که دستش از بند دست جدا شده بود با مردم ملهم

که رفقای او بودند خواست که مکافات آنچه بروی گذشت گیرد در پی ایذا رسانی مستعد بود
آنحضرت قدس سره هیچ خطره ازین فکر نامنتج آنها از باعث شجاعت که جبلی بود نداشت و منزوی
زاویه من یتوکل علی الله فهو حسبه بود که صورت مبارک سالار احمد که مزار شریفش در حضرت
بانسه و از رفقای سید سالار مسعود غازی است نمودار شده گفت که من بامر الهی ممد و معاون
شما هستم از آنها که ظهور صدمه رسانی میخواهند صورت نخواهد گرفت بعده آن جماعه کثیر قریب
خانه مبارک در شب تاریک جمع شدند و آنحضرت قدس سره بیاد الهی مشغول بود مولانا
نظام الدین علیه الرحمة مینویسند که در این اثنا صورت مبارک حضرت میر عبد الصمد خدانما
قدس الله سره العزیز نمودار شده فرمود بجمعیت خاطر باشید هیچ از خطره فاسد آنها بر تو
نخواهد شد و آن مردم بانی فساد در شجاعت در ابنای جنس انگشت نما بودند چنانچه ثانی
آنها در برادری شان مردم نشان نمیدادند با وجود چندین شجاعت هر چند خواستند که بدیوارها
که در قامت قصیر بودند جست کرده بخانه در آیند بمقتضای لطف قادر کریم که طویل است
اقدام آنها پس می افتادند و در اُقَدِّمُ رِجْلًا وَ اُؤَخِّرُ اُخْرٰی ماندند تا شب بآخر رسید نادم
و شرمنده شده راه خانهای خود ها گرفتند و متفکر بودند که چه حالست که از ما جرئت نشد
با وجودیکه آنحضرت بظاهر تنها بود و در حقیقت با آنها بود که مطرح انوار عنایت الهی بودند یعنی
عالم ارواح ممد و معاون بود و در ظاهر بجز ذات حق جل و علی نبود و نیز درین نکته ایست
که عرفا هر چیزی را که مشاهده میکنند تجلی حق تعالی باسم ظاهر وی در شهود دارند بعد ازین
آنهمه نادم و پشیمان شده سرنگون بحضور حاضر آمدند و عذر تقصیرات و عفو جرایم خواستند
و معه فرزندان داخل بیعت شدند و بجان و دل محب و فدا ماندند بیت از خدا دان
خلاف دشمن و دوست ٭ که دل هر دو در تصرف اوست ٭ بدانکه احوال آنحضرت

قدس سره لا تعد و لا تحصی است در احاطهٔ تحریر گنجایش آن غیر ممکن چرا که هر دم و هر لحظه ظهور کرامات
و خوارق عادات میشد و از یکپاس روز باقیمانده تا یکپاس شب گذشته و از یکپاس شب باقیمانده
تا یکپاس روز برآمده آنقدر تجلیات انوار الهی بر آنجناب طاری میشد که لا عین رأت و لا اذن
سمعت پس در آنحال که از کمال جذبات محبت و اشواق حق تعالی بحالت فنا فی الله و
بقاء بالله میبود و بیشتر در آنزمان کرامات و خوارق عادات بجلوهٔ ظهور میرسید کرا مجال و طاقت
است که احصاء آن نماید برخی از آن که باین خاکسار به ثبوت رسید و متحقق شده بتحریر آورد
بامید آنکه موجب رضای آن جناب که باعث بهبودی این گناهگار در دارین است گردد
و توجهات و عنایات جناب ممدوح بر حال این بندهٔ درگاه آن والاجاه مبذول باشد که
در دنیا و عقبی از هر آفات ایمن باشم **رباعی** شاها ز کرم بر من درویش نگر ٭ بر حال من
خسته و دلریش نگر ٭ هر چند نیم لایق بخشایش تو ٭ بر من منگر بر کرم خویش نگر ٭ و ذکر فرزندان و
دگر اهلبیت و خلفای آنجناب مقدس نیز درین مختصر ضرور دانسته باختصار مندرج نموده میشود
و بالله التوفیق و الاستعانة **باب سیوم** در ذکر اولاد امجاد و ازواج عصمت امتزاج
و خلفای آنحضرت قدس سره الاصفی مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در ذکر اولاد شریف و
ازواج عصمت امتزاج بدانکه آنحضرت قدس الله سره الاصفی را هیچ اولاد از زوجهٔ اولی نبود
و میفرمود که در نصیب شما اولاد مقدر نیست و جناب ممدوح بحسب تجویز زوجهٔ اولی با دختری که
از قوم قدوائیان بود عقد نکاح فرمود و بعده بوالدهٔ حضرت شاه منگری قدس سره که
فرزند دویمی آنحضرت بود مناکحت نموده و از جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده
احوال مناکحت والدهٔ شاه منگری قدس سره این خاکسار پرسید که بچه طور شده بود فرمود
که این قدر مرا معلوم است که در عالم روحانیت حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی

اللہ عنہ عقد نکاح حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ با والدہ شاہ منگری کردہ اند بعد
عرصہ چند از زوجۂ ثانیہ بدعای حضرت شاہ دوست محمد قدس سرہ کہ سابق مفصل مذکور شد
حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز دو دختر متولد شدند و از حضرت شاہ
غلام دوست محمد قدس سرہ سہ پسر و سہ دختر بوجود آمدند فرزند اوّل حضرت شاہ کرم اللہ
قدس سرہ بود و از ایشان دو پسر و دو دختر بوجود آمدند فرزند اوّل سید ملکے مسمے سید
غلام حسن قدس سرہ و از ایشان اولاد دختری قایم است و فرزند ثانی سید نعمت علی معہ پسر
خود سید الٰہی بخش تا تحریر نسخہ ہذا موجود اند سلمہا اللہ تعالی و از دختران شاہ کرم اللہ قدس سرہ
نیز اولاد موجود است و حضرت شاہ کرم اللہ قدس سرہ بتاریخ پانزدہم شہر شوال سنہ ۱۲۰۱ یک ہزار
دو صد و ہفت ہجری در بانسہ شریفہ وفات یافت و در روضۂ متبرکہ مدفون شد و فرزند
دویمی حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس سرہ مسمی شاہ رحمت اللہ کہ تبقریبی در بلدۂ مرشد آباد
تشریف فرما شدہ بودند بتاریخ ہجدہم رمضان المبارک در سنہ ۱۲۹۷ یک ہزار دو یکصد و نود و
ہفت ہجری وفات یافت و در بلدۂ مذکورہ در محلہ کریم آباد مدفون شد و از شاہ ممدوح
دو پسر و دو دختر بعالم وجود آمدند فرزند اوّل سید حسین علی عرف شاہ بدلے و از ایشان یک
پسر سید مظفر علی کہ صاحب اولاد و تا ترقیم این رسالہ موجود اند و فرزند ثانی سید شاہ
غضنفر علی معہ یک فرزند مسمی سید ہزبر علی و صبیہ ہا تا حین تحریر این اوراق موجود اند و
از صبیہ ہای سید شاہ رحمت اللہ نیز بفضل الٰہی اولاد موجود است و فرزند سوم حضرت شاہ
غلام دوست محمد قدس سرہ جناب سیدنا و مرشدنا حضرت سید شاہ غلام علی نور اللہ مرقدہ
بود و دو نکاح کرد از زوجۂ اولے اولاد پیدا شد لیکن زندہ نماند و از زوجۂ ثانیہ کہ بعد
وفات زوجۂ اولے بعقد نکاح جناب موصوف آمدہ بود یک فرزند سید شیر علی ببرکت دعا

حضرت سید شاہ غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز کہ حالش مفصل در ذکر جناب ممدوح
مذکور خواہد شد بعالم وجود جلوہ ظہور یافت و دو صبیہ عفیہ و از مرشد زادہ دو پسر یکے سید
سیادت علی و دیگر سید شجاعت علی و دو دختر موجود اند دام بقاہم و والدہ جناب صاحبزادہ
عالی نسب سید سیادت علی صاحب وفات یافت و از دختران حضرت پیر و مرشد یک دختر
در قصبہ دریا آباد بمولوی مخدوم بخش قدوائی منعقد شد و بفضل الٰہی صاحب اولاد است
و دختر ثانی بشیخ نعمت اللہ حجاجی کہ سبط حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس سرہ است در قصبہ
دیوہ کتخدا شدہ و صاحب اولاد است و از حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس سرہ
کہ سہ دختر بودند دختر اولی در قصبہ ایٹھی بحفیظ اللہ کہ از فرزندان حضرت شاہ بندگی قدس
سرہ بود منعقد شدہ اولاد دختری موجود است و دختر ثانی در قصبہ فتحپور کتخدا شد و لا ولد
فوت گردید و دختر سویمی کہ صغیرہ بود بشیخ کرم اللہ ساکن دیوہ کتخدا شد و از ایشان دو فرزند
یکے شیخ غلام رزاق و دیگری شیخ نعمت علی موصوف موجود اند و دو صبیہ حضرت
قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ العزیز یعنی اخوات حضرت شاہ غلام دوست محمد کہ بودند
دختر اولی در موضع ٹکریا کہ از حضرت بانسہ شریفہ زادہ اللہ شرفا سہ کروہ بطرف مغرب مائل
بشمال است بشیخ دوست محمد کتخدا شد و یک دختر و سہ پسر از وی بوجود آمدند فرزند اول شیخ
لطف اللہ و ثانی شیخ فرحت اللہ و ثالث شیخ خدا بخش و ازین ہر سہ صاحبان اولاد باقی
است و دختر شان در قصبۂ گوپامؤ بقاضی محمد امیر کہ اوقات احسن و حرکات مستحسن داشت
منعقد شد و از فضل الٰہی صاحب اولاد است و دختر ثانی حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ
سرہ العزیز در موضع رسولی کہ از حضرت بانسہ سہ کروہ بطرف مغرب مائل بجنوب واقع
است بشیخ محمد امان قدوائی کتخدا شد و از وی پنج پسر و سہ دختر بوجود آمدند فرزند اول شیخ

مشتاق علی لاولد وفات یافت و پسر ثانی مدار بخش دارد وی اولاد دختری موجود است و
ثالث شیخ محمد عیاض معه فرزندان تاحین تحریر این اوراق موجود اند و رابع شیخ سعد اللہ
و خامس شیخ غلام نبی بودند و اولاد این هر دو صاحبان نیز بفضل الٰہی موجود و از هر سه
دختران نیز اولاد پسری و دختری موجود است و دختر اولی در حضرت بانسه بحضرت شاه
کرم اللہ نبیره جناب قطب الاقطاب قدس سره منعقد و دختر ثانی در موضع گوره بکاف
فارسی مفتوح و دختر ثالث در موضع باره بنکی منسوب شد و فرزند ثانی حضرت قطب الاقطاب
قدس اللہ سره الاصفی حضرت شاه منگری قدس سره که از بطن زوجه ثالثه بود و ایشان را
حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سره الاصفی بتوطن قصبهٔ ردولی امر فرموده بود و فرزند
و سه دختر متولد شدند پسر اول سید غلام حسین قدس سره بود و از ایشان هیچ اولاد نماند
و فرزند ثانی سید غلام حسن سلمه اللہ تعالے معه اولاد دختری تا تحریر این اوراق موجود اند
و از هر سه دختران حضرت شاه منگری نیز اولاد موجود است و حضرت شاه غلام دوست محمد
قدس اللہ سره العزیز در بانسه شریفه حویلی که بنا کردهٔ حضرت قطب الاقطاب قدس سره
است همدران حویلی مکانے سه دره و یکدره تعمیر نموده سکونت اختیار فرموده و حضرت شاه
کرم اللہ که فرزند کلان بود از والد ماجد خود یعنی از حضرت سید شاه غلام دوست محمد قدس سره
جدا شده متصل روضهٔ متبرکه که سابق مسافرخانه بود مکانے تعمیر کرده مسکن خود مقرر نموده و
حضرت شاه رحمت اللہ در حویلی بڈاگاؤن که بوراثت جدماوری شان بود بحسب امر والد
بزرگوار خود استقامت داشت و تاحال اولاد شان در آنجا بسے آباد اند و حویلی بانسه شریفه
که انور شهٔ جدماوری بحضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی رسیده بود جناب ممدوح
بنیاد و تعمیرش از سر نو نموده مسکن خود مقرر کرده بود و احوالش سابقا بیان شد و حضرت شاه

سید غلام دوست محمد قدس سرہ برای سکونت جناب سیدنا و مرشدنا سید شاہ غلام علی نور اللہ
مرقدہ کہ فرزند صغیر بود مقرر فرمود و تا حین حیات حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس اللہ
سرہ العزیز با فرزند صغیر خود در حویلی مذکور سکونت داشتند و بعد جناب ممدوح حضرت
پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ نیز در آن حویلی دو دالان سہ درہ و یکدرہ و بالاخانہ و مکان
دروازہ تعمیر ساختہ سکونت اختیار فرمود و حالا جناب مرشدزادہ مدظلہ معہ فرزندان
در آنجا سکونت دارند **فصل دوم** در ذکر خلفای حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ
سرہ الاصفی و رحمۃ اللہ علیہم اجمعین **باید دانست** کہ مریدان حضرت قطب الاقطاب
قدس اللہ سرہ الاصفی قریب سہ صد یا چیزے زیادہ بودند و ہر یک از ایشان بقدر سعی خود با
کامیاب مطالب گشتند و اکثری از ایشان کمالات معنوی حاصل کردہ صاحب نسبت شدند و
حالات عجیب میداشتند لیکن بامر خلافت بست و دو کس ممتاز بودند مولوی بہاء الدین
دلال کہ از مریدان آنحضرت بود در آخر ایام عمر شریف بحضور عرض کرد کہ بعد آن جناب اگر
کسی طلب حق داشتہ باشد پیش کدام کس از مریدان حاضر شود فرمود کہ ہر کس را کاملہ الحق
معلوم باشد او را تعلیم نماید مولانا نظام الدین عرض کرد کہ این امر بر مریدان خاص و عام
مفہوم میشود کاملان تعلیم و تلقین خواہند کرد ناقصان چہ خواہند کرد امر شد کہ خبر گیرندہ منم
ولایت دے از رفتن زیر زمین نقصان نے پذیرد بکرم اللہ طاقت من ہمچنین خواہد ماند
کہ الحال موجود است و فی الحقیقہ طاقت جناب ممدوح و خبر گیری ہمچنان است کہ بحیات
ظاہری بود بلکہ زیادہ ازان است تا کجا این چنین حالات کہ زاید از حد تحریر و تقریر اند
بقلم آوردہ شوند بعضے ازان بتحریر مے آرد روزے شخصے از مریدان این خاندان والا
بجانب زنے دید طبعش برادمائل شد فوراً صورت مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ

بظاهر نمود ارشد و با شاره ممانعت فرمود همان وقت میل خاطرش از ان زن زائل شد و
محمد یونس خان ساکن گاڈیپوره منحلات شاهجهان پور که از مرشد زاده برحق حضرت سید شاه
شیر علی صاحب ادام الله برکاته بیعت داشت و در عمل ذکر و شغل مستعد بود روزے باراده
مستاجری دیهات پیش حاکم وقت عازم شد چند کروه راه رفته بود که درویشی بلباس
آزادان پیش آمده پرسید کجا میروی و چه اراده داری آنچه بود بیان کرد آنمرد ویش منع کرد
و گفت که سود نخواهد شد بلکه بیم نقصان است خان موصوف نام از درویش پرسید فرمود
من شاه عبد الرزاق ام محمد یونس خان خواست که شرف قدمبوس حاصل نماید صورت
مبارک از نظرش غائب شد پس خان مغز الیه از همانجا معاودت نمود و تعلیم و تلقین نیز نموده
در حیات ظاهری میفرمود حالا نیز جاری است شیخ غلام محی الدین که از مریدان مولوی سید
محمد عمر ساکن بریلی گفته که بجناب مولانا نظام الدین بیعت میداشت روزی ازین خاکسار
گفتند که یکبار بجناب قطب الاقطاب قدس سره مشرف شدم شغلی بمن تعلیم فرموده ارشاد
نمود که پیش من بکن شیخ موصوف روبروے جناب ممدوح ترکیب آن شغل بعمل آورد از
حضور ارشاد شد که بفهم تو نیامده و خود پیش شیخ موصوف ترکیب شغل ادا فرمود و بخوبی مرتب
شغل بشیخ مغز الیه فهمانید شیخ موصوف حالت عجیب و تاثیرات غریب داشت و اکثر کرامات
و خرق عادات ازوی بظهور میرسید در سنه ۱۲۶۲ یکهزار و دو صد و شصت و شش هجری بتاریخ
هفدهم شهر شوال رحلت نمود این چنین واقعات بسیار اند کرا مجال است که باحاطه تحریر آرد و
چون در اینجا مقصود از ذکر خلفا است لهذا بمد عا میگراید که هریک از خلفای حضرت
قطب الاقطاب قدس سره کامل و اکمل و صاحب مقامات اعلی بودند و حالات عجیب
میداشتند برخے از انکه بتحقیق پیوسته و هر قدر که اسمای خلفا باین خاکسار معلوم شد نداز

احوال و اسمای شان بیان کرده میشود ذکر بعضے از حالات مولانا نظام الملة والدین حضرت
مولوی نظام الدین قدس سره متوطن بلده لکهنؤ که از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب
قدس سره بود و وطن اصلے وی قصبه سهالی است و مولانا موصوف بسبب قضایای برادرے
و شهادت مولوی قطب الدین شهید مرحوم علیه الرحمة والد بزرگوار خود بذات خود بموجب امر
بادشاه در بلدهٔ مذکور توطن اختیار کرد و حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره اکثر کلمات در تعریف
حضرت مولانا میفرمود چنانچه روزی فرمود که مولوی نظام الدین را در مجلس جناب سرور عالم
صلی الله علیه وسلم همسر جنید قدس سره می بینم و روزے حضرت شاه سید غلام دوست محمد
قدس سره بالای فصیل مسجد و حضرت مولانا زیر فصیل وضو میکردند حضرت قطب الاقطاب
قدس سره از درون خانه مبارک تشریف بیرون آورده فرمود که ای غلام دوست محمد ولی
خدا در زیر نشسته است و تو بالای کنارهٔ مسجد نشسته و وقتیکه حضرت مولانا از لکهنؤ عازم عتبه
بوسی مے شد آنحضرت در بانسه شریفه میفرمود خبر میدهد اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَات
مے آید بعد آن نام حضرت مولانا بزبان مبارک مے آورد که فلان مے آید و احوال کرامات
و خوارق عادات مولانا زیاده از حد تحریر است بعضے از انکه بتحقیق پیوسته بتحریر آورده میشود
از انجمله اینست که در اوائل حال چون حضرت مولانا قدس سره شرف بیعت حاصل
نمود اکثر مردمان درین معنے طعن میکردند و میگفتند که مثل شما عالم فے زماننا نیست بعید بود
که از فقیری اُمّی بیعت کردید و نظر بر علم و فضل و خاندان خود نمودید و مولوی محمد رضا برادر
خورد حضرت مولانا و ملا کمال الدین از تلامذهٔ شان همیشه در این امر حرفها بزبان مے آوردند
که در ذکر آن بے ادبی است و این هر دو صاحبان در طعن مبالغه میداشتند و حضرت مولانا
قدس سره بقصص اسلاف مے فهمانید و آنها از طعن و انکار باز نمے آمدند و همچنان کلمات

نامرضیہ بزبان می آورند از استماع آن حضرت مولانا میفرمودند ہرآنچہ بما عیب میگیرند شما
خود گرفتار شوید و کیفیت حال مشاہدہ کنید پس ہمچنان شد کہ بسلک بیعت بجناب قطب الاقطاب
قدس سرہ منسلک شد نمود و بجان و دل خادم و فرمانبردار جناب ممدوح گشتند و ذکر این ہر دو
صاحبان مذکور شدہ خواہد شد از انجملہ اینست کہ شیخ حیات اللہ بلخی کہ از مریدان حضرت
مولانا بود او را سفری پیش آمد در سفر بہ محبت زنے گرفتار شد و شیطان وسوسۂ فسق و فجور در
قلبش انداخت قریب بود کہ بکبیرہ مبتلا شود صورت حضرت مولانا نمودار شدہ فرمود ای
حیات اللہ از نیکار باز آئی و دست مبارک بسینۂ وے مالید در حال قوت قبیحہ از وے
ساقط شد و تنبیہ حاصل گشت و محبت آنزن در قلب وے نماند و این خیال باز بخاطرش
راہ نیافت و حضرت مولانا قدس سرہ دران ایام از حیات اللہ نمبا نزل کثیر بود از انجملہ
اینست کہ شیخ حیات اللہ مذکور بر اسپی سوار نزدیک کوہی رسید قصد بالا رفتن کرد اندکی
راہ رفتہ بود کہ پای اسپ بلغزید قریب بود کہ از ان بلندی معہ اسپ بزیر آید خوف و ہراس
مستولے شد دران حالت رجوع بحضرت مولانا کرد و گفت ای مرشد مرا دریاب فی الحال
صورت حضرت مولانا نمودار شد و لگام اسپ بگرفت و فرمود توکل بر خدا کن آنند کہ فضل
عظیم و بالای قلۂ کوہ رسانید وقتیکہ بران ارتفاع عظیم رسید صورت مولانا از نظر غائب
شد از انجملہ این است کہ محمد طاہر معروف بموتی میان ضیا خیل ساکن شاہجہانپور
محلہ ضیا خیلان صاحب کشف و کرامات و مقامات اعلی و از تلامذہ و مریدان حضرت مولانا
قدس سرہ بود بعد فراغ و تحصیل علوم و استفادۂ بیعت از حضرت مولانا قدس سرہ
رخصت شدہ عازم وطن شد حضرت مولانا وقت توديع باستقامت و صبر و توکل و قناعت
فرمودہ گفت کہ اگر شما را امری یا مشکلے در امورات دینی یا دنیوی پیش آید صاحب کلاہ را

که اشاره بجانب خود بود یاد کنی و رجوع بخدای عزوجل نمائی او سبحانه حل مشکلات خواهد کرد
چون بوطن رسید بموجب وصیت بتدریس علوم و اوراد و اذکار مشغول مے ماند روزے
درس فقه میداد در مقامی مشکل افتاد که از ادراک مدعایش عاجز بود و بفهمانیدن آنمقام
تلمیذ خود قاصر گشت دانست که در نظر تلمیذ اهانت می شود سر بجیب تفکر نهاد و رجوع بحضرت
مولانا کرد دید که دیوار مکان از جانبی شق شد و صورت مبارک حضرت مولانا قدس سره
در حال یقظه بچشم سر معائنه کرد و مطلب خود کامیاب شد بعد ازان بخوبی تمام مطلب آنمقام
تلمیذ خود فهمانید از انجمله این ست که روزی محمد طاهر موصوف در مکانی نزد غرفه که
اندرون آن حضرت مولانا قدس سره بود نشسته حاشیه قدیمه جلالیه میدید مطلب مقامی
حل نمیشد که حضرت مولانا از اندرون آواز داد که ای محمد طاهر حاصل این مقام اینست
بتفصیل نهجی بیان فرمود که وے همی شان بخوبی گردید از انجمله این ست که ضیاء الحق از
ابنای مولوی غلام نقشبند مرحوم بود حضرت مولانا قدس سره سبق شان بوقت صبح
مقرر فرموده بود ضیاء الحق بموجب حکم صبح برای سبق حاضر میشد روزی در حالت غسل
بود بخاطر آورد که اگر غسل میکنم وقت میرود همچنان در حالت غسل بحضور حضرت مولانا حاضر
شد ساعتے نشسته ماند بعده حضرت مولانا فرمود که عادت شریف جناب پیر و مرشد ما
این بود که سر کسی فاش نمیکرد روزی شخصے در حالت غسل حاضر شد فرمود خبر میدهد انکنتم جنبا
فاطهروا بعده ازان شخص که از علم عربی آشنا بود معنی پرسید این طور چه خوش بود ضیاء الحق دانست
که ازین سخن تنبیه من مقصود است فی الفور بحیله کاری برخاسته غسل کرده باز آمده سبق خواند
از انجمله این ست که روزی ضیاء الحق بخدمت حاضر بود حضرت مولانا قدس سره
بتقریب فرمود دل میخواهد که میان بهیکها را که والد ضیاء الحق مسطور بود در لباس سفر

بنیم ہمہ ہا از حاضران بدل گفتند کہ این تمنا محالست چرا کہ میان مغرالیہ بمسافت بعیدات
لیکن بتقین ہمہ ہا دانستند کہ حضرت مولانا بکشف میفرماید امروز میان بہیکہا داخل لکنھو
خواہد شد و ضیاء الحق وغیرہ حضار مجلس باتفاق مقرر کردند کہ میان بہیکہا را بلباس
سفر بحضور رفتن ندہند بعدہ بوقت شام میان بہیکہا بخانہ آمد ہمہ ہا ہر چند گفتند کہ لباس
سفر برآوردہ بلازمت حضرت مولانا باید رفت قبول نکرد و گفت بدون ملازمت خاطرم
تسکین نمے یابد و اضطراب نمیگذارد و بہمان طور بخدمت حضرت مولانا حاضر شد چون
ایشان را دید فرمود مرحبا مرحبا الحمد للہ چنانکہ دل میخواست شما را دیدم و تا دیر معانقہ
کرد و بتواضع و شفقت بسیار بہ نشانید بعد ازان فرمود اکنون بخانہ خود بروید و انچہ
برادران و اطفال میگویند بعمل آرید از انجملہ این ست کہ ملا محب اللہ کہ از نبے
اخوان حضرت مولانا بود از طایفہ صوفیہ صافیہ انکار تمام داشت و در حق ایشان حرفہائے
بی ادبی بر زبان مے آورد روزی بحضور حضرت مولانا قدس سرہ نیز ہمچنان سخنہا کرد
جناب ممدوح منع نمود و زجر کردہ فرمود کہ باین طایفہ با ادب و نیاز باید بود و از ناداني
چیزی بر زبان نباید آورد ۵ ہر کہ را جامہ پارسا بینی ۵ پارسا دان و نیک مرد انگار
محب اللہ گفت کہ مرا سوای تزویر و تلبیس ہیچ نظر نمے آید ادنی درجہ کمال مکاشفہ خبر دادن
از حال غائب است آنہم از کسی ندیدم لیکن بجناب مقدس نیازی و رسوخی میدارم اگر
چیزی مشاہدہ کنم اعتقاد من با سابقین درست گردد و یقین کرامت اولیاء حاصل شود
سکوت فرمودہ سخنہای دیگر میان آورد تا آنکہ آن سخن از خیال محب اللہ رفت بعدہ از
ملا موصوف پرسید کہ شما گاہے ببلون بمکان پیر اشرف و پیر عطار رحمہما اللہ رفتہ اید عرض کرد
آرے باز فرمود بفلان جا و فلان سمت نشستہ بودید و باین قسم گفتگو میانہ شما و اوشان

آمده بود و دیگر علامات و نشانهای آنجا و واردات آن وقت بیان فرمود که ازان بجز محب الله
کسی دیگر واقف نبود دانست که این جواب شبهٔ منست و ازان روز با مردم این طایفه
عقیدت کلی داشت و نصیحت حضرت مولانا بدل متمکن بود از انجمله این است که ملا
محب الله را در عنفوان شباب بیماری لاحق گشته که همیشه گرد خود شعله های آتش و صور مکروه
و مهیب میدید بلکه دیگر مردمان هم شعله ها میدیدند ازین سبب خواب و خورد شوار بود
چنانچه دعا و دوا کرد سود نشد کسی سحر و کسی مرض تجویز میکرد چون از تدابیر عاجز شدند بخدمت
محب الله بخدمت حضرت مولانا بعد نماز صبح حاضر شده دست بسته ایستاده ماند چون
بعد مشغولی حضرت مولانا سر برداشت پرسید که خلاف عادت آمدن از بهر چیست تا حال
عرض کرد و سکوت فرموده هیچ جواب نداد قریب یکپاس روز برآمده از وظایف فارغ شده
بیرون خانه تشریف آورده از برادرزاده خود ملا شیخ احمد عبد الحق قدس سره که والد ملا محب الله
بود فرمود محب الله از فضل الهی تا زندگی خود سلامت خواهد ماند و ازین رنجها نجات یابد و
هر که سحر کرده بود پشیمان شد و شیخ موصوف هر چند نام ساحر پرسید اظهار نام نکرده فرمود که از
افشاء راز کسی چه سود است پس ازان روز ملا محب الله تحقیقی رو داده و از حالت مهلکه نجات
یافت از انجمله این است که محمد واضع از فرزندان شاه علیم الله ساکن بریلی ولوبرای
ملاقات حضرت مولانا قدس سره بوقت شب در موسم سرما آمد حضرت مولانا قدس سره
کلاه سمور بر سر نهاده بود محمد واضع دانست که حلقهٔ موی نامشروع بر سر داشته اند و نیز
خیالات دیگر هم ازین قسم بذهن شان گذشته یکی اینکه استعمال حقه و دیگر تدریس منطق میکنند
با وصف آنکه علما مزاولت منطق حرام نوشته اند حضرت مولانا بتواضع و مدارا پرداخته
بعده کلاه از سر برداشته فرمود ای فلان سمور بسیار گرم است و نافع در موسم سرما محمد واضع

دانست کہ جواب خطرۂ من ست بعدہ خادمی حقہ آورد ایشان خواستند کہ از حل و حرمت حقہ
سوال کنند قبل از سوال فرمود کہ تمام عمر مطالعہ کتب فقہیہ گذشت لیکن تحریم حقہ و درس منطق از
کلام معتبرین ثابت نگشتہ شاہ علیم اللہ جد شما شاید حقہ را حرام میگفتند غالب کہ در کتابی دیدہ باشند
مرانشان دہید عرض کرد تصریح این واقع نگشتہ لیکن حرکت لعوذ بفایدہ است ازین سبب
منع میکردند فرمود این منافع ہم دارد برای کسر ریاح و رفع قبض وغیرہ و اوجاع و امراض
بادی را نافع و بعضی ازین از حد افراط و تفریط در گذشتہ اند نعوذ باللہ باطل است چہ اصل ہر شی
مباح است و ہرگاہ از شارع نفی بر حرمت نیافتہ باشد حل بر اصل نمایند و دخان تمباکو ازین
قسم است و مراد از شجرۂ ملعونہ در قرآن شریف شجرہ زقوم است و تمباکو بعد وفات حضرت
سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم قریب چہار صد و پانصد سال رواج یافتہ است از اعجاب
اینست کہ مولوی حقانے ساکن قصبہ ٹانڈہ در ہنگام طالب علمی در لکھنؤ بمکان شاہ
پیر محمد استقامت میداشت و برای خواندن بحضرت مولانا قدس سرہ حاضر میشد و عبد اللہ
نامی طالب علم سامع او شان بود روزے مولوی حقانے را درد سر لاحق شد عبد اللہ پرسید
خواہید خواند گفت اگر درد سر رفع خواہد شد مطالعۂ کتاب خواہم کرد و گرنہ نہ چون آخر شب از
درد سر آرام شد مطالعۂ کتاب کرد و عبد اللہ را بیدار نساخت ازین سبب کہ دانست کہ در
اول شب مطالعہ کتاب کردہ باشد چون صبح شد عبد اللہ بیدار گردید دانست کہ مطالعہ
کتاب کردہ است فی مابین ہر دو کلمات خفگی آمدند بعدہ بخدمت حضرت مولانا حاضر شدند
آنچہ کلمات خفگی بمیان ہر دو آمدہ بود حضرت مولانا حرف بحرف بیان ساختند مولوی
حقانے فرمود کہ ترا مناسب بود کہ عبد اللہ را بیدار میکردی عبد اللہ از کمال تحیر گفت
بر رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ملائکہ نازل میشدند و از مغیبات خبر میکردند درین وقت

نیز ملا یکہ خبر میرسانند کہ انچہ سخنہا بیان آمدہ بود مذحضرت بیان فرمودند و یقین میدانم کہ
در آنوقت کسی حاضر نبود کہ بحضور عرض کرد فرمودہ کہ از علامات بشرۂ شما دریافتم و چنین سخنہا
بمیان آوردم بحسب اتفاق موافق افتاد ۱۲ از انجملہ این است کہ شیخ روح اللہ بجناب
مولانا قدس سرہ رسوخے داشت در ایام جوانی موہا بر سر بطور نامشروع داشتہ بود
روزی از حلاق اصلاح میکنانید اتفاقاً حضرت مولانا با برادرزادہ خود ملا عبد الحق
ازان طرف گذر فرمود ملا موصوف از روح اللہ بزجر و توبیخ گفت ہمین وقت این موہای
سر کہ نامشروع است دور کن روح اللہ از جہالت گفت ہرگز دور نکنم حضرت مولانا قدس سرہ
از برادرزادۂ خود فرمودہ کہ شما را چہ کار ست اگر خواستۂ خدا است ایشان از خود دور خواہند
این بگفت و روان شد شیخ مذکور با ندرون خانۂ خود رفت یکپاس گذشتہ باشد کہ خارش
و گرانی در سر جنیدان پیدا شد کہ دانست عنقریب سر شق می شود از خواہر خود گفت کہ زود
خبر من بگیر و ببین کہ در سر من چہ شدہ است خواہرش دید تمام سپش ہا در گرفتہ اند
قریب بود کہ ہمہ سر بخورند بر شیخ معز الیہ اضطراب زیادہ تر شد و دانست کہ این حال از
تصرف حضرت مولانا است حلاق را طلبیدہ موہای سر دور کنانید و بحضور حضرت مولانا
آمدہ معذرت نمود و عفو تقصیرات خواست و ازان روز عقیدت بسیار داشت ۱۳ از انجملہ
این است کہ محمد ماہ جوہری از بعض اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم در دل
سوء ظن داشت و کسی ازین واقف نبود شبے جوہری مذکور بخواب دید کہ کوہے عظیم
بر سر او ست و از درمیان شق گشتہ قریب است کہ حلقہ وار در گردن وے افتد و ہلاک
شود از نہایت خوف بیدار شد و بخدمت حضرت مولانا حاضر گردیدہ احوال خواب بیان
نمود فرمودہ کہ شما را با کسے از اصحاب رسول اللہ علیہ وسلم بد اعتقادی است ازین سبب

این حادثه پیش آمد و آن ایمان شما بود ازین موجب شق گشته در تخلل افتاد لازم است که ازین
امر توبه کنی دگرنه هلاک شوی جوهری مذکور بهمان وقت توبه کرد از عقیدهٔ خود نادم شد
و ازان روز بجناب پاک اصحاب رسول الله صلے الله علیه وسلم اعتقاد کلی داشت از انجمله
اینست که شیخ بدیع الزمان ساکن لکهنؤ در اوایل حال از فقراء دیار اشغال آموخته بعمل
آورد هیچ فائده ندید بے اعتقاد شد و سخنهای ناملائم بزبان مے آورد روزے محمد ماه
شیخ مذکور را بخدمت حضرت مولانا آورده عرض کرد حضرت مولانا قدس سره چیزے
نوشته داده فرمود که بوقت خواب خوانده بخواب روی اگر چیزے بنظر آید مرا مطلع سازی
بدیع الزمان همچنان کرد بخواب دید که کوهے عظیم است و بر قلهٔ اش درختے بے برگ و بار
بدیع الزمان محمد ماه را همراه گرفته بخدمت حضرت مولانا حاضر شد جناب ممدوح متبسم
شده فرمود توقف کن و انچه دیده بدل دار هر چه بگویم بشنو پس همه واقعه شنیده بیان
فرمود شیخ مذکور حیران مانده بر قدم افتاد و عرض کرد تعبیر خواب چیست فرمود این کوه قلب
شماست و درخت اعمال و بے برگ و باری از باعث نفسانیت و انانیت که از امر شجاعت
بدل شماست و دل گذرگاه تا از خس و خاشاک پاک نشود نور مطلق ظهور نیابد باید که از
اذکار و افکار دمادم دست دارد ببرکت ان آخر کار پرده دور شود و عقده منحل گردد ازان روز
شیخ مذکور را باین طائفه نیاز کلے حاصل گردید و بجان و دل بخدمت حضرت مولانا قدس
سره اعتقاد داشت و شیخ مذکور در آخر عمر محمد ماه را طلبیده گفت که فرموده حضرت مولانا
راست و حق شد این زمان احوال کائنات برمن نموده اند انچه بر سبیل بیان نمایم و سخنها
گفت که محمد ماه حیران ماند و بعده وفات یافت از انجمله اینست که بعضے باشنده ها
جوان بے اعتقادی را انکار میداشتند روزے باخود مشوره کرده مردی را ببرچارپائی

غلطانیده جنازه ساخته آورده بحضرت مولانا عرض کردند که جنازه حاضر است مولانا
چون نزدیک جنازه رسید بکشف دریافت کرد که جنازهٔ موتی نیست حیله کرده اند فرمود
نماز بگذارم گفتند آری باز اجازت خواست آنها گفتند بهتر است بار سوم چون اجازت
خواست آنکس که بر سریر بود برخاست دیگر بخت حضرت مولانا قدس سره فرمود
عجب است که این مرده بچه طور برخاست چون آنکس بخانه رفت فی الفور آتش تمام
خانه اش بگرفت و همه اشیای خانه و صاحب خانه را سوخت آنزمان مردمانیکه
شریک مشوره و بد اعتقاد بودند دانستند که این از تصرفات حضرت مولانا قدس سره
است در حال توبه کردند و باز این چنین حرکات ناشایسته بعمل نیاوردند و معذرت خواستند
از انجمله این است که حضرت مولانا قدس سره برای فرزند ارجمند خود مولانا عبد العلی
قدس سره دعای حصول علم ظاهری میفرمود و از هر اهل لباس که ملاقی می شد همین
استدعا می نمود روزی حضرت مولانا قدس سره در مسجد بمولانا عبد العلی درس میداد که
دو کس جوان و خوشرو بمسجد آمدند و سلام گفتند یکی بجانب راست و دیگری بطرف چپ
بنشست و حضرت مولانا بغایت تعظیم و تکریم شان نمود همه حاضران حیران شدند که
اینها کدام هستند بعد ساعتی آن صاحبان اشاره بطرف مولانا عبد العلی کردند حضرت
مولانا فرمود فرزند من است برای این دعا کنید که حق تعالی علم نافع و فهم کامل عطا فرماید
آنها بتعجب باهم نگریستند و گفتند که شما خود قادرید بر آنکه اگر خواهند بفضل الهی تمامی علوم
بوی حاصل میشود فرمود آری از لطف الهی ممکن است لیکن میخواهم که بنور دیدهٔ من
علوم بکسب و اکتساب میسر شود این بگفت و دست بدعا برداشت و آن هر دو ممد و شریک
دعا بودند هرگاه از دعا فارغ شدند آن صاحبان از نظر غائب گشتند حاضران را عجب

بر عجب افزود مولانا عبد العلی پرسید که اینها کدام بودند فرمود از جملهٔ اولیای کبار بودند و در
فلان جزیره مشغول بحق اند باشند برای ملاقات من آمده بودند و بمولانا عبد العلی فرمود
که این راز بکسے ظاهر نکنی چون حضرت مولانا در حق نور دیدهٔ خود چنان بود او سبحانه تعالے
ببرکت دعای شان از افراد زمان و وحید عصر در علوم ظاهر و باطن ساخت از انجمله
اینست که محمد عاشق و فرحت الله خواهرزادهٔ حضرت مولانا قدس سره در قید
محمد اکبر یار خان بعلت محاسبه بودند خویش و اقربای شان از حضرت مولانا عرض حال
کردند فرمود هر که از شما صلاح و تقوی داشته باشد پیش شیخ عبد القادر رضی الله عنه هر قدر که
تواند بعد عشا دوام کند اغلب که بعرصهٔ قلیل از فضل الٰهی حصول مطلب گردد بعجب ام
بجا آوردند عرصه یک هفته نگذشته بود که خوانندهٔ این اسم اعظم بر و پدید که مکانی است
رفیع مثل قصور سلاطین حاجبان بر در نشسته بعجب خواهش وی حاجبان حکم
رفتن دادند دید که بر سریر سلطانی حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید
محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله تعالے علیه نشسته چون نظر مبارک بر ایشان افتاد
پاهای خود دراز کرده بوی نمود و پاهای مبارک آبله ها افتاده بودند بعده فرمود که کدام
حاجت تو بود که مرا از مسافت بعیده تصدیع دادی آنچه بود عرض نمود یکے از
خادمان امر شد که ناظم را حاضر آرد فی الفور حاضر کرد فرمود که دست ازین غریبان
باز نمیکشی دیری در دست مبارک بود بر سرش زد و خوانندهٔ اسم اعظم فرمود کار تو
شد خاطر جمعدار بعده آن مجلس شریف از نظرش غائب شد آن شخص بیدار گردید صورت
واقعه از حضرت مولانا قدس سره ظاهر نمود آن وقت ملا عبد الحق که برادر زادهٔ حضرت
مولانا بود گفت کار ایشان خواهد شد لیکن تصدیعهٔ آبله های پای مبارک قرینهٔ عرصه

کشیدن است بعد چندی ناظم فوت شد و محمد عاشق و فرحت الله نجات یافتند از انجمله
این است که روزی مولوی محمد امین الدین بحضور مولانا قدس سره حاضر بود فرمود
که شخصی از چهار منزل حاشیه عبد الحکیم می آرد نمیدانم که کدام حاشیه است دل میخواهد که
حاشیه بیضاوی باشد همچنان شد که شخصی بعد چهار روز آمد و حاشیه عبد الحکیم بیضاوی
بخدمت اشرف گذرانید از انجمله این است که شیخ ملک محمد اعمی بود بخدمت
حضرت مولانا قدس سره روزی عرض کرد که از باعث نابینائی از طلب معاش
معذورم و بصد یعات و تکالیف گرفتارم چنان توجه شود که بکار و بار پردازم فرمود
از رفتن بینائی چندان وسواس مکن او سبحانه بصیرت باطنی چنان بتو بخشد که بهر
چیز را از قسم شمشیر و کارد و جواهر وغیره مس کنی احوالش از خوبی و زشتی دریافت
همچنان شد که ازان روز شمشیر وغیره را که مس میکرد میگفت از فلان مقام است و
انچه خوبی و نقصان و قیمتش بودی ظاهر میکردی و هر چه تجویز مے نمودی همه نقادان
همان میگفتند و اگر شمشیر را یکبار میدید و بار دیگر بدستش میرسید می شناخت و میگفت
فلان بار دیده ام و این چنین حال جواهر بود و ملک محمد این چنین مشهور شد که نواب
ابو المنصور خان طلبیده تمامی سلاح خانه خود ملاحظه کنانید صفت هر یک شمشیر و کارد
وغیره که بیان نمود فی الواقع همچنان بود نواب موصوف دانست که این مرد در فن خود
کامل است وجه معاش برای او مقرر کرد بخوبی اوقات بسر میبرد و میگفت که اینهمه از
برکت زبان حضرت مولانا است وگرنه من همان اعمی ام این چنین حالات حضرت
مولانا قدس سره بسیار اند از کرامات و خوارق عادات که در احاطه تحریر گنجایش آن
غیر ممکن است برخی ازان تحریر آورده شد و بتاریخ نهم جمادی الاولی روز چهارشنبه

در سنه ۱۱۶۲ یکهزار و یکصد و شصت و دو هجری بلقای حبیب پیوست و در بلدهٔ لکهنؤ قریب
یحیی گنج مدفون شد قطعه تاریخ رحلت نظام الدین چو رحلت کرد زینجا ٭ بچشم
قدسیان چون مردمک شد ٭ بتاریخش ندا آمد ز هاتف ٭ ملک بود و بیک حرکت
ملک شد ذکر ملا شیخ احمد عبد الحق برادرزاده مولانا نظام الدین قدس سره چون
از علوم درسیه انفراغ نمود چندی بتدریس مشغول شد بعده بجناب حضرت قطب الاقطاب
حضرت سید شاه عبد الرزاق قدس الله سره الاصفی حاضر شده شرف بیعت حاصل
کرده از برکت انفاس طیبه آنجناب مقدس نزول فتوحات بر قلب صافی وی جلوه گر شد
بحسب ارشاد باشغال و اذکار مشغول میبود و اربعین ها کشید و بتوجه مرشد کامل بدرجه
اعلی رسید و خوارق عادات و کرامات بیشتر از وی بظهور مے آمدند مولوی ولی الله
در رساله عمدة الوسائل مفصل حالات شان بقلم آورده اند بعضی از ان درین مختصر
نیز نوشته می شود از ان جمله اینست که برادرزاده ملا شیخ احمد عبد الحق قدس سره ملا
محمد ولی علیه الرحمة از جانب اولاد بسیار محزون و مغموم میماند چه اولاد نمے زیست
روزی مغموم بود ملا موصوف گفت ای محمد ولی هیچ جای غم نیست حالا بخانهٔ شما
پسری متولد خواهد شد و زنده خواهد ماند همچنان شد که بعد چندی پسری متولد شد عزیز الله
نام نهادند بامر الهی زنده ماند و تحصیل علوم کرده فضیلت حاصل نمود و بعده در سن
بست سالگی عازم زیارت حرمین شریفین گردید در اثنای راه در شهر سورت بتحصیل
علم حدیث تا مدتی مشغول ماند و همانجا وفات یافت از ان جمله این است که
میرزا رجب بیگ زیر دیوار ملا شیخ احمد عبد الحق میماند و بخدمت جناب شان رسوخ
داشت روزی بطریق انکار گفت که در تواریخ مرقوم و نیز مشهور است که بعض بندگان

الٰہی این چنین ہستند کہ قادر اند بر انکہ ہر چہ خواہند بکنند و اخبار مغیبات و مخفیات میدہند
آنہمہ باور ندارم چرا کہ کسی را ندیدم کہ خبر یک شیر زیر زمین ظاہر کند ازین سبب
عقیدت کلی ازین طایفہ ندارم فرمود عقیدت بکرامت اولیا باید داشت اگرچہ بنظر شما
نیامدہ باشد اللہ تعالی را در ہر زمان بندگان اند کہ بیمن قدم شان قیام عالم است و
ہمہ اسرار و مخفیات بتایید الٰہی بر آنہا منکشف میشود و اللہ تعالی قادر است بر آنکہ شبہ شما
رفع شود بعد ازان پرسید دعائیکہ از من گرفتہ اند ورد آن باخر شب میکنند گفتم آری
لیکن ہیچ فائدہ نیست بسمع این سخن سکوت نمود و آن شخص گاہے دعا نخواندہ بود
بلہو و لعب مشغول مے بود و باسرایای خویش شب میگذرانید چون مرزا اندکے در بخانہ
رفت و آخر شب باکنیز خود بلہو و لعب مشغول شد در آنوقت صورت مبارک ملا نمودار
شدہ فرمود این چیست اوقات خود بدین طور ضایع و برباد میکنی و طعن بر بندگان
اللہ تعالی میزنی مرزا از تنبہی حاصل شد صبح بخدمت شریف حاضر شدہ شریک نماز
گشت چون ملا ممدوح از نماز فارغ شد فرمود احوال شب ظاہر میکنم مرزا آنرا بر قدمہا
افتاد و معذرتہا کرد فرمود باز این چنین کلمات در حق بندگان خدای تعالی نگوئی
و با ادب باشی از انجملہ اینست کہ بعضی از طلبۂ علم ظاہری کہ شعار شان انکار
باین طایفہ است ہمیشہ حرفہای ناملایم بزبان مے آورد روزی حضرت ملا قدس سرہ
فرمود کہ ای فلان در سرای ہر نوال بفلان جا رقص میشود و پوشاک رقاص فلان
رنگ دارد و بفلان سمت استادہ و مرد مان گرد وی حلقہ زدہ اند و بفلان طرف
سر ریی نہادہ است زیر آن ماری است و ہمہ ہا غافل اند زود بشتاب و ببین وی
بشتافت و بسرای مذکور در آمد ہمچنانکہ از حضرت ملا قدس سرہ شنیدہ بود بچشم دید

هیچ تفاوت نبود مردمان را از مار آگاه ساخت و مردم آن مار را بکشتند از آن روز انکار دلش زائل شد و نیاز کلی بجناب ملا داشت **از انجمله این ست** که بشیخ محمد معز الدین خان حضرت ملا قدس سره خبر داده بود که فتح و ظفر شما خواهد شد و افغانان که بر لکهنؤ و غیره مسلط شده اند فرار خواهند کرد و عمل نواب صفدر جنگ بدستور برقرار خواهد ماند همچنان شد که شیخ موصوف افغانان را از لکهنؤ بدر کرد و عمل نواب موصوف بدستور قائم ماند و همدران عرصه راجه انوپ سنگه راجپوت ارادهٔ تاخت و تاراج لکهنؤ نمود این حال در سماعت حضرت ملا قدس سره رسید فرمود چه مقدور هست که آن مقهور باین بلده در آید و مراد یافت شده است که عنقریب بهزیمت خواهد یافت و کشته خواهد شد و تمامی مال و اسباب او بدست مسلمانان خواهد آمد و بمعز الدین خان فرمود بشتاب بامداد الهی آن ملعون را هزیمت خواهد شد و پسر خود ملا شیخ محب الله و برادر زادهٔ خود شیخ یعقوب را همراه کرد چون قریب سهالی بموضع جمپولیا رسیدند جنگ واقع گردید راجپوتان را شکست فاش نصیب شد و تلوک پور و رام نگر وغیره که مقام سکونت آن ملعون بود غارت کردند و اموال کثیر بدست مسلمانان افتاد **از انجمله این ست** که روزے حضرت ملا عبد الحق باعم بزرگوار خود یعنی حضرت مولانا نظام الدین قدس سره بمزار شریف مولانای شهید مولوی قطب الدین شهید نشسته بودند درین عرصه حضرت مولانا قدس سره سر از مراقبه برداشته فرمود ای عبد الحق این وقت خاطر مشوش شده وقت در مراقبه نمی یابم عرض کرد آری مراد یافت مے شود که این وقت صبیهٔ شما در لکهنؤ وفات یافت ازین سبب تشویش است حضرت مولانا قدس سره فرمود بجا است لیکن این چنین حادثه را بدین طور فاش نباید گفت **از انجمله اینست** که مولوی

انوار الحق پسر او سد حضرت ملا قدس سره بود در ایام صغر سن بیمار شدید شد فوت بیاں
رسید مردم خانه در گریه شدند چون آواز گریه بسمع حضرت ملا رسید بخانه در آمد و استفسار
فرزند خود کرد عرض حال نمودند فرمود عجب است که مرا معلوم میشود که انوار الحق حیات
یا بد و الحال حالش این چنین است پس اندکی سر بجیب تفکر فرو برد بعد ازان فرمود که
بفضل الٰہی شفا حاصل است فی الفور تسکین و افاقه شد و در چند روز شفای کلی حاصل
شد و مولوی انوار الحق تا حین تحریر یقید حیات موجود اند و بر جاده اسلاف صاحب
زهد و ورع و شیخ وقت اند سلمه الله تعالی و ابقاه و حالات ملا عبد الحق قدس سره
در رساله عمدة الوسائل مفصل منقول است و حضرت ملا قدس سره در سنه ۸۶ الیکهزار و یکصد
و هشتاد و شش هجری ازین دار ناپایدار رخت ارتحال بربست قدس الله سره و رحمة
الله علیه **ذکر حضرت مولوی محمد رضا قدس سره** چون مولوی محمد رضا
برادر حضرت مولانا نظام الدین قدس سره قبل از بیعت میگفتند که ایشان اعتقاد از
فقیری جاهل میدارند و فقیر بر ایشان سحر کرده است که همچو یگانه عصر که در هندوستان کسی
عالم مثل وی نیست و نخواهد بود مسخر گشته حضرت مولانا میفرمود که حق سبحانه تعالے
را انیهم طاقت است که سحر آن ساحر بر شما نیز تاثیر نبخشد در جواب آن مولوی محمد رضا
میگفت که این چنین نخواهد شد بعد چند عرصه حضرت قطب الاقطاب قدس سره بمزار
شریف حضرت شاه دوست محمد قدس الله سره العزیز تشریف فرما شدند و مولوی
محمد رضا همدران عرصه شبی بخواب دید که دست راست شان در دست مبارک حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است و دست چپ در دست حضرت شاه
احمد عبد الحق ردولوی قدس سره است و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی

بطرف خود میکشند و میفرمایند که نصیبهٔ محمد رضا از ما متعلق است و حضرت شاه احمد عبد الحق
قدس سره بطرف خود میکشند و میفرمایند که از قدیم آبا و اجداد ایشان از خاندان ما
استفادهٔ بیعت حاصل کرده اند و مولوی محمد رضا را نیز همین خیال بود که در خاندان
حضرت شاه احمد عبد الحق قدس سره بیعت خواهم کرد چون در هر دو جناب گفتگوی
این امر شد بعد ردّ و بدل بسیار بدین قرار یافت که بجناب اطهر و مطهر سید المرسلین
خاتم النبیین محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و آله وسلم ما هر دو عرض کنیم هر چه ارشاد
شود بر آن عمل نمائیم پس بجناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم هر دو حضرت حاضر
شده عرض حال نمودند حکم شد که ای عبد الحق دست محمد رضا بگذار نصیبهٔ اش از
فرزندم سید عبد الرزاق تعلق دارد حضرت شاه احمد عبد الحق دست مولوی موصوف
گذاشت ایشان این معامله بخواب دیده بیدار شده شبی که باقی مانده بود بشکل پسر
بر ده صبیح افتان و خیزان بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی
حاضر شده عرض کرد که بخانهٔ من تشریف فرما شوند ارادهٔ بیعت دارم ارشاد شد که
سائیس بهمراهی گاه رفته اسباب اسپ کدام خواهد برد مولوی موصوف عرض کرد که تا آنم
بنده سائیس خواهد شد و اسباب خواهد برد آخر الامر بر اسپ ٹانگن زین بسته و اسباب
اسپ بر سر نهاده پیش اسپ که بر آن حضرت قطب الاقطاب سوار بود روان شد
چون در فرنگی محل رسید مولوی نظام الدین قدس سره حال برادر خود دیده بسیار
شادان و فرحان شده فرمود که ای برادرم شاید سحر این ساحر بر شما هم تاثیر کرده است
که بدین حال مے آئید مولوی محمد رضا عرض کرد در حق چنین بزرگان این چنین کلمات
نفرمایند مولانا فرمود نقل کفر کفر نباشد گفتهٔ شما میگویم از خود نمیگویم ما را چه مجال بود

که این چنین سخنها بر زبان می آورد م بعد ازین مولوی محمد رضا بشرف بیعت سرفراز شد
پس از چند روز نظر توجهات حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بحال
شان شد فورا کامیاب گردید بعده چون مولوی موصوف قاصد عتبه بوسی از لکهنؤ میشد
جناب قطب الاقطاب در بانسه شریفه میفرمود دوست خدایا طالب صادق مے آید
و مولوی ممدوح را غلبهٔ محبت الهی زیاده تر شد بهمدران حال عازم زیارت حرمین
شرفین شد چون عرصهٔ بعید منقضی شده که هیچ احوال معلوم نشده بود روزی حضرت
مولانا بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس سره عرض کرد که احوال محمد رضا معلوم نیست
که کجا رفت و بچه حال است جناب ممدوح اندکی متوقف شده فرمود که در مدینهٔ منوره زادها
الله شرفا در مسجد نبوی درس حدیث میدهد بعد چندی باز مولانا ممدوح پرسان حال شد
آن حضرت قدس سره الاصفی بعد توقف فرمود که وفات یافت و در مدینهٔ منوره مدفون شد

ذکر سید عالی نسب میر اسماعیل بلگرامی قدس سره

چون سید اسمعیل
قدس الله سره در ابتدای حال تحصیل علوم ظاهریه در بلدهٔ لکهنؤ سید بحسب اتفاق
صورت تحصیل علوم نشد لیکن چیزی بقدر ضرورت تحصیل کرد و بعد ازان بشوق و محبت
الهی عزم حاضری بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره نمود و جناب ممدوح را از
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد شده بود که
فرزندم سید محمد اسمعیل نزد شما میرسد بیعتش قبول کنید و تعلیم نمائید پس ازان سید موصوف
بحضور حاضر شده بشرف بیعت سرفرازی یافت و بتعلیم اذکار و اشغال معزز شد
در اندک زمان از برکات انفاس طیبهٔ هادی مطلق و مرشد برحق چنان فیضان الهی
بروطاری شد که صاحب کشف و کرامات و خوارق عادات گردید حضرت سید موصوف

چون از مسکن خود عازم قدمبوسی میشد آنحضرت میفرمود که سید عالی نسب می آید و میفرمود که سید صحیح النسب می آید بعده سید ممدوح حاضر میشد مردم حضار میدانستند که در حق ایشان ارشاد شده بود و اکثر مردم باستفادهٔ بیعت بخدمت سید ممدوح مستفید شدند و تا حال مردمان در سلسلهٔ شان فایز بشرف بیعت میشوند و بسماع سرور ذوقی تمام داشت و اکثر اوقات بسماع مشغول میشد شاه شاکر الله که از جملهٔ مریدانش و بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس سره تعلیم یافته بود از سماع سرود بپاس شرع شریف انکاری داشت روزی بخدمت حضرت سید موصوف قدس سره حاضر بود مغنیان نغمه سرائی آغاز کردند شاه موصوف قصد برخاستن نمود جناب ممدوح فرمودند کی توقف کنید بضرورت حکم بنشست سید ممدوح مراقب و متوجه بقلبش شد شاه موصوف رجوع بجانب مرشد خود کرد دید که در مجلس جناب سرور عالم صلی الله علیه و سلم حاضر است هیچ آواز دف و مغنیان بگوش نمیرود و نزول کیفیات بلور دیگر بر قلب است بعده سید عالی نسب سر برداشته فرمود که شاکر الله کسی را که این چنین صحبت با برکت از سماع حاصل شود چگونه در حق او حرام باشد و حالات کرامات و خوارق عادات سید ممدوح بیشتر اند در این اوراق گنجایش نداشته برخی ازان تحریر میرود

از انجمله اینست که جعفر یار خان از مقربان احمد شاه بادشاه بود در دهلی حضرت سید موصوف قدس سره را بخواب دید صبحی از همنشینان خود اظهار کرد که چنین شخص با این حلیه و جمال دیده ام شخصی ساکن بلگرام که نوکر او بود و از سید موصوف قرابتی نیز داشت گفت این حلیهٔ مبارک جناب سید اسمعیل است جعفر یار خان را رسوخی و نیازی از حضرت سید ممدوح پیدا گشت و دران هنگام زوجه اش حامله

بود شخصی را بخدمت شریف حضرت سید ممدوح فرستاد تا دریافت کند کہ پسر متولد خواہد شد
یا دختر ہر چہ بوجود آید نامش چہ نہادہ شود آنکس بخدمت حضرت سید ممدوح حاضر
شدہ عرض حال نمود متوجہ نشد و تا عرصۂ مدید توجہ بجانب آن شخص نمی نمود و این
میفرمود کہ حال غیب بجز خدای تعالی کسے را معلوم نیست من چہ دانم چہ خواہد شد
روزی بحال خوش بود در آن وقت آن شخص حاضر شد بسویش دیدہ فرمود کہ بخانہ
جعفر یار خان پسری متولد خواہد شد فلان نام باید نہاد بعدہ پسری دیگر متولد شود
بفلان اسم موسوم سازند پس آن شخص را رخصت فرمود ہر گاہ آن شخص بدہلی
رسید نہ چنیکہ سید عالی نسب اقدس سرہ فرموده بود بظہور رسید از آنجمله اینست
کہ فرزند کلان حضرت سید قدس اللہ سرہ مسمی بکمال احمد را بر پشت قرحہ افتاد
جراحان معالجہ میکردند ہیچ سود نمیشد تمامی پشت بصورت آبلہ بجدی شد کہ نوشت
جواب جراحان رسید و جراحان دست از معالجہ کشیدند روزی سید کمال احمد
بیہوش شد مردمان دانستند کہ عنقریب روح از قالب پرواز میکند در آن حالت
مایوسی سید عالی نسب را خبر کردند ایشان بخانہ آمدہ استفسار حال کردند آنچہ بود
مردمان عرض کردند بر بالین پسر خود نشستہ از انگشت مس کردہ فرمود عجب است
کہ ہمہ پشت درست است جراحان چگونہ دست کش شدہ اند جراحان را طلبیدہ
فرمود الحال از فضل الٰہی ہمہ پشت درست است جراحان حسب الارشاد دیدند
و دست نہادند معلوم شد کہ ہمہ زخم رو بشفا است عرض کردند کہ بمین نظر شریف
صحت است حاجت مرہم نیست فرمود علاج از تدابیر ظاہری باید کرد حسب فرموده
بعمل آوردند بعرصۂ قلیل از انقرحہ شفا حاصل شد از آنجمله اینست کہ مرسلہ

عزم جنگ با نواب صفدر جنگ کرد و نواب هم مستعد شده شخصی از حضرت مولانا
نظام الدین قدس سره استفسار کرد که فتح بکدام جانب است حضرت مولانا فرمود
لا یعلم الغیب الا اللہ مرا چه علم است مگر این قدر میدانم که سید اسمٰعیل پسر خود سید کمال احمد
را که با خدا یار خان نوکر است بلشکر نواب فرستاده است فتح بنام نواب است آورده اند
که سید کمال احمد چند بار بخدمت والد ماجد خود برای رخصت عرض نمود چون حضرت سید
قدس سره منتظر الهام غیبی بود هیچ جواب نداد شبی از بالاخانه فرود آمده گفت که کمال احمد
آرام چه میکنی حق نوکری بجا باید آورد و همین وقت روانهٔ لشکر باید شد پس سید
کمال احمد همان وقت بر اسپ سوار شده روانهٔ لشکر گردید و بعد چند روز فتح نواب
شد و این چنین حالات کشف و کرامات حضرت سید ممدوح بیش از بیش است مولوی
ولی اللہ در رسالهٔ عمدة الوسایل مفصل بیان نموده اند و سید عالی نسب موصوف
بسبب ارد یاد محبت در قرب جوار هادی مطلق و مرشد برحق وطن مالوف خود که
قصبهٔ بلگرام بود گذاشته در قصبهٔ مسولی که بفاصله یک کروه بجانب غربی از بانسه
شریفه است توطن اختیار کرده بود در همان قصبه بلقای حبیب خود بتاریخ سیزدهم
شهر ذیحجه سنه ۸۴۴ الیکهزار و یکصد و هشتاد و چهار هجری پیوست و متصل حویلی سکنی خود
مدفون شد و اولاد سید ممدوح هنوز در قصبهٔ مذکور آباد است ذکر خیر شاه محمد
اسحاق قدس اللہ سره العزیز چون شاه محمد اسحاق قدس اللہ سره
از قوم افغان طوغی ساکن شاهجهان پور محلهٔ گاڈیپوره از اوایل عمر محبت الٰهی در
دل داشت و از بعض اشخاص نقشبندیه که چند اشغال تعلیم یافته بود بدان اشتغال
می نمود و بطور نقشبندیه باجرای ذکر الٰهی بر قلب صافی وی شده بود روزی شاه

موصوف را بچشم باطن سعادت قدمبوس حضرت قطب الاقطاب قدس الله
سره الاصفی حاصل شد و آثار عنایات و توجهات بر حال خود یافت و گاهے
شرف اندوز سعادت قدمبوس نشده بود پیش هر یک بیان حلیه مبارک مینمود
چون از مردم که مشرف بملازمت آنحضرت قدس سره شده بودند بیان نمودند
که این حلیه مبارک فلان جناب است از استماع این معنی شاه موصوف را آرزوی
حصول سعادت ملازمت در دل متمکن شده بسرعت تمام عازم گردید چندی راه
طی کرده بود که انچه ذکر آنهی در قلب صافیش جریان یافته بود بالکل مسدود شد
و اضطراب بر خاطر شریفش پیدا شد در دل گفت عجب است انچه بسعی و محنتها حاصل
کرده بودم یکبارگی محو شد رجوع بجناب اقدس و اعلی نمود فی الفور لفظ الله بر
قلب شان بے سعی و محنت جاری شد و خطی حاصل گشت که گاهی حاصل نشده بود
طمانیت و تسکین خاطر روداد بجمعیت خاطر روانه منزل مقصود گردید بعد طی منازل
بحضرت بانسه شریفه رسیده بسعادت قدمبوس مشرف شده استدعای بیعت نمود
امر شد که فیضیاب بیعت خواهند شد اول بذکر مشغول شوند بعده شاه موصوف را
همراه خود گرفته در مسجد برده تلقین ذکر فرمود بمجرد تلقین یافتن آواز هاتف شنیدند
هر روز در تزاید بود و اکثر میفرمود خبر میدهد چنین خواهد شد چنانچه روزی مطربان
ابیات فارسیه بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس سره می سرائیدند و جناب ممدوح
را نیز وقت خوش بود حضرت مولانا نظام الدین قدس سره بشاه محمد اسحاق
قدس سره که در مسجد نشسته بود گفت میل سرود میداری گفت خبر میدهد که حضرت
پیر و مرشد ما کامل الوجود است استماع سرود جناب ممدوح را سزاوار است و تو

ناقصی ترا استماع سرود نمیرسد و اگر کسی برای حاجت خود عرض میکرد میفرمود از باطن
خود میپرسم باز متوجه بباطن شده میفرمود که باطن من چنین میگوید پس همچنان میشد و
در حالتی که بروی طاری میشد بلکه هر وقت میماند در آن حال گاهی بعض کلمات
این چنین بر زبان می آورد که اهل شرع آنرا نفهمیده بطور دیگر احتمال میکردند چنانچه
مولوی شیخ محمد که از اکابر علماء و ساکن شاهجهان پور بود باستماع کلمات تمامی
علماء و رؤسای شهر را جمع نموده غزا بر شاه ممدوح مقرر نمود و این معنی بشاه موصوف
دریافت شد فرمود که علماء را تکلیف نشود بهتر آنست که خود حاضر شوم پس سوار
شده در مسجدیکه بمکان فرزندان حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم
سید محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در محله جهنڈه تمامی علماء و رؤسا
جمع بودند آمده همه ها برخاستند و تعظیم و تکریم نشانیده ساکت و سرنگون بنشستند
چون وقت نماز عصر بود همه ها برخاستند و شاه ممدوح را برای امامت گفتند فرمود
که کسی از شما یان عالم باشد امام شود من امی ام آنهمه ها مجوز شده شاه موصوف
را امام کردند شاه موصوف این الفاظ هندی رنگ مهلو رنگ مهلو چونریا کو
رنگ مهلو گفته نماز کرد مولوی شیخ محمد و همه علماء و رؤسا که صدها کس بودند اقتدا
کردند و نیت بستند کسی نپرسید که این چه میگوید پس نوبت بدو رکعت رسیده بود
که بر شاه موصوف حالتی طاری گشت و همه ها از حضار متوثر گشتند و حال همه ها
متغیر گردید باز طاقت دم زدن کسی را نماند شاه ممدوح را چون از آن حال افاقت
شد عزم خانه شریف نمود کسی متعرض نشد جمله حضار متعجب بودند که این چه حال
شد و از غزا باز آمدند آورده اند که حضرت شاه محمد اسحاق قدس سره میگفت روزے

حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی چند بار فرمود کہ امروز بر محمد اسحاق حالتے
خواہد شد عجب نیست کہ جامہ بر تن پارہ کند ہمان روز شاہ موصوف بعد شام در مسجد کہ
پیش دروازۂ مجلسرای آنحضرت قدس اللہ سرہ العزیز است نشستہ بود دید کہ دو شخص
در میانۂ محراب مسجد آمدند بمجرد دیدن آنہا بر شاہ موصوف حالتی عجیب طاری شد کہ
چون آنہا قدم پیش مے نہادند آن حالت زیادہ تر میشد و چنان می فہمید کہ طایر روح
از قفس تن پرواز میکند چون آن ہر دو شخص قدم عقب می نہادند افاقہ میگردید تا دیری
ہمین حال ماند بعد ازان صورت اکثر اولیا کہ شمار شان ممکن نیست نمودار شد و ہر یک
توجہ کردند چون صورت مبارک حضرت منصور حلاج و عین القضاۃ ہمدانی رحمۃ اللہ علیہما
نمودار شد از دیدن اینہا قریب بود کہ قدم شاہ موصوف از احاطۂ شریعت بیرون رود
کہ ہمدران عرصہ صورت مبارک حضرت امیر المومنین علی مرتضے کرم اللہ وجہہ نمودار
شد و از پس پشت شاہ موصوف را در آغوش گرفت و از دائرۂ شریعت قدم بیرون نہادن
نداد و ثابت قدم گردانید روزی حضرت شاہ محمد اسحاق قدس سرہ ہمراہ رکاب جناب
قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی کہ بخانۂ بہاؤ الدین دلال ساکن بڈاگاؤں
حسب استدعایش در محفل شادی پسرش تشریف فرما شدہ بودند جناب آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی بر بالاخانہ استقامت فرمودہ ظاہرا در خواب شد و شاہ موصوف
ہم در آنجا مشغول بخلق شد زیر بالاخانہ در دالان رقاصان و مغنیان در رقص و غنا
بودند و شاہ موصوف استماع مینمود و سروری حاصل شد در آن حال شاہ ممدوح چند بار
بہمین جسد عنصریہ بر ہوا پریدہ از بالای بام فرود آمد و باز بر بالای بام رفت خلایق
میدیدند و حیران بودند کہ آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی از خواب بیدار شد و این

حرکت معاینہ کردہ بشاہ محمد اسحاق فرمود کہ این چنین حرکت خلاف شرع مناسب نیست
و نباید کرد شاہ معزالیہ ساکت شد و قرار گرفت حضرت شاہ محمد اسحاق قدس سرہ در
بانسہ شریفہ بود وقتے موافق مضمون این بیت حالتی طاری شد بیت کشتگان خنجر
تسلیم را ہر زمان از غیب جان دیگر است پس ہر زمان روح ازین جسم بیرون میرفت
و روحی تازہ می آمد تا یکپاس این حالت ماند روزی بحضور آن حضرت قدس اللہ سرہ
مردم حضار گفتند کہ شاہ محمد اسحاق را نہ کشف قبور ست و نہ کشف قلوب جناب اقدس
فرمود کہ محمد اسحاق را نہ کشف قبور ست و نہ کشف قلوب لیکن کشف ذات است و چون
شاہ موصوف از مسکن خود عازم عتبہ بوسی میشد حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ
سرہ الاصفی میفرمود خبر میدہد کہ عاشق اللہ می آید بعدہ شاہ موصوف حاضر می شد و
بعد ارتحال آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی شاہ ممدوح بقصبۂ شاہجہان پور کہ وطن قدیمش
بود قیام ورزید و در قصبۂ مسطور بست و دویم ذیحجہ وفات یافت و در گاڈی پورہ پیش
دروازہ شمالی فتحپور کہ بازاریست متعلقہ قصبۂ مذکور مدفون شد و حالا مزار شریفش معروف
و مشہور و زیارت گاہ خلایق است و سال وفات شاہ موصوف بہ ثبوت نمیرسید روزی
جناب مرشدزادہ ادام اللہ برکاتہ دید کہ جناب پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ ببالین
مزار مبارک شاہ محمد اسحاق قدس سرہ بتحیۂ نماز استادہ ست چون نگاہ انور بر مرشدزادہ
دام افضالہ افتاد پیش خود طلبیدہ برای امامت فرمود و خود اقتدا کردہ از نماز فارغ شد
بعدہ بخیال جناب مرشدزادہ ام گذشت کہ سال وفات حضرت شاہ محمد اسحٰق قدس
سرہ دریافت نمیشود از حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ باید پرسید و از جناب ممدوح
استفسار نمود این مصرعہ از زبان فیض ترجمان ارشاد شد مصرعہ یکہزار و یکصد و ہفتاد بود

چون در معامله باطنیه از زبان فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده دریافت
شد از راقم ارشاد فرمود بنده سه مصرع دیگر مرتب ساخته قطعه تاریخ قلمی نمودم قطعه شاه
اسحاق آنکه بد صاحب کمال ❊ چون ازین دار فنا رحلت نمود ❊ احمدا از مرشدم آمد ندا
یکهزار و یکصد و هفتاد بود **ذکر مولوی کمال الدین قدس الله سره العزیز**
چون مولوی موصوف متوطن قصبهٔ فتحپور که سابق احوال ایشان مذکور شده قبل بیعت
از جناب حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی انکار داشت آخرش بشرف
بیعت افتخار حاصل نمود از برکات انفاس طیبهٔ آنحضرت قدس الله سره الاصفی رفع
شبهاتش گردید بدرجهٔ کمال رسید و هرگاه مولوی موصوف بعد حصول شرف بیعت قصد
عتبه بوسی میکرد جناب ممدوح میفرمود که صاحب رای و علم می آید و مولوی موصوف در
سنه ۱۱۷۵ الیکهزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری تاریخ پانزدهم شهر محرم ازین جهان فانی رخت
ارتحال بربست و در قصبهٔ مذکور مدفون شد **ذکر شاه حافظ محمد مقیم قدس الله سره العزیز**
چون حافظ محمد مقیم که از قدیم متوطن پنجاب بود از عرصهٔ چند در قصبهٔ جالیسر سکونت داشت
بارادهٔ حصول سعادت قدمبوس و شرف بیعت عازم شد قبل از رسیدن شان روزی
حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی فرمود که خبر میدهد طالب حق می آید
شخصی آمد و حصول بیعت نمود لیکن اطمینان خاطر مبارک نگشت بلکه از سابق تعلق خاطر
اشرف زیاده تر شد و بدستور انتظار ماند بروز دوم شخصی دیگر حاضر شد و بحصول بیعت اعزاز
یافت مگر تردد خاطر مبارک بدستور ماند و انتظار طالب حق همچنان بود بعد چندے حافظ
محمد مقیم قدس سره حاضر شد بمجرد آمدن وی جناب ممدوح متوجه بحق شد دریافت گردید
که طالب حق همین است آن زمان تسکین خاطر اشرف گردید بعده حافظ مغفرالیه را بشرف

بیعت ممتاز فرمود بعنایت آلهی و توجه پیر و مرشد برحق زود تر فتوحات آلهیه بروی رو
نمود و شتاب تر بدرجهٔ کمال رسید که الله تعالی همه طالبان حق را نصیب کناد و جمیع مریدان
این خاندان را از طلب محبت خویش فایض و کامیاب گرداناد بحرمة النبی و آله الامجاد
احوال خوارق عادات و کرامات شان بسیار و در قصبهٔ جالیسر مشهور ست و چون حافظ
موصوف از مسکن خود عزم احضار بحضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی مے نمود
جناب ممدوح میفرمود که طالب حق می آید و باخر عمر شاه ممدوح در بانسه شریفه استقامت
ورزید و در حالت مرض موت حضرت مولانا نظام الدین قدس سره حافظ موصوف
را در لکهنؤ بمکان خود برده معالجه نمود هیچ سود نشد و تاریخ بست هفتم شهر شوال در بلده
لکهنؤ وفات یافت و تاریخ بست و هشتم نعش حافظ موصوف در بانسه شریفه برده بطرف
پائین حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بیرون احاطهٔ روضهٔ متبرکه
مدفون ساختند و در سلسلهٔ ایشان مردم بشرف بیعت مشرف و کامیاب می شوند و
سال وفات متحقق نشده که بتحریر می آید **ذکر حضرت شاه رحمت الله وسوای**
قدس الله سره العزیز چون شاه موصوف متوطن خطهٔ پنجاب بجناب حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی حاضر شده بحصول بیعت و تعلیم و تلقین اذکار
فایز گردیده مستعد در کسب اشغال و اذکار بود بحضور اشرف مدتها حاضر مانده پس ببرکات
توجهات پیر و مرشد برحق درجهٔ کمال حاصل نموده صاحب کشف و کرامات شده و
بخدمت تعلیم علم ظاهری بحضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز ممتاز
بود چنانچه ذکر این معنی سابق هم گذشت و کمال عنایت حضرت قطب الاقطاب قدس
سره الاصفی بر حال ایشان بود چنانچه گاه گاه جناب ممدوح کلمات مزاح با ایشان نیز

ارشاد میفرمودو ایشان ہم بنوعے کہ فرحت بر طبع اشرف می افزود جواب عرض مینمودند
وسال و تاریخ وفات و مدفن بدریافت نیامدہ کہ بتحریر آید ذکر حضرت شاہ ابوالحسن
عرف شاہ سدہاری قدس اللہ سرہ ساکن قصبۂ دریاآباد قوم قدوائی از فرزندان
مخدوم قاضی عبدالکریم کہ یکی از اولیاء اللہ بود و در موضع سرسنڈا مدفون است چون بحضور
حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ حاضر شد و بشرف بیعت مشرف گردید و بہ تعلیم و تلقین
اذکار و اشغال سرفرازی یافت و در اکتساب اشغال جد و جہد نمود پس باندک توجہ
پیر و مرشد برحق کامیاب مطالب شد و بدرجہ اعلی و مراتب اولی رسید و صاحب کشف و
کرامات و خوارق عادات شد و در قصبۂ مذکور مدفون گردید قدس اللہ سرہ العزیز و سال
و تاریخ وفات معلوم نگشتہ کہ بقلم آوردہ میشد ذکر حضرت شاہ لعل آزاد قدس اللہ
سرہ العزیز در فرقہ آزادان بود بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ حاضر شدہ
مستفید بشرف بیعت شد و مدت کثیر در حضور ماند روزی جناب مقدس و معلی فرمود کہ
ای شاہ لعل وضو کنید وقت نماز است حسب ارشاد وضو کردہ بحضور اقدس آمدہ بطور
سجدہ سر بقدم اشرف نہاد جناب ممدوح سر برداشتہ فرمود کہ سجدہ سوای ذات
اللہ تعالی بکسی دیگر روا نیست و باز برای نماز تاکید فرمود شاہ موصوف بدستور سابق
بعل آورد باز ہمچنان ارشاد شد شاہ مغز الیہ سر بر قدم مبارک نہادہ عرض کرد کہ ما در
پوش ایم نزد این جماعہ سجدہ سوای ہادی کسی را روا نیست و ہادی و مرشد را خدا
میدانیم جناب قطب الاقطاب قدس سرہ بطور سابق میفرمود و وی ہمچنان عرض میکرد
لیکن راستی وی بجناب ممدوح خوش آمد و بچشم عنایت بجانب وی دید فی الحال کامیاب
مطالب گردید و تمامی حجابہا برخاستند و انکشاف اسرار خفی و جلی فی الحال حاصل شد و

انیهم شنیده شد که از جناب ممدوح بشاه موصوف امر شد که در سیر کوه شمال مشغول باشند شاه
مغرالیه حسب الامر در کوه شمال استقامت نمود غالبا که همانجا انتقال کرده باشد ازین باعث
سال و تاریخ وفات و مدفن شان دریافت نشده ذکر حضرت شاه منکری قدس
الله سره العزیز ساکن بڈاگاؤن از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب قدس الله
سره الاصفی بود اکثر در حضور حاضر میماند چون نظر توجهات و عنایات حضرت قطب الاقطاب
قدس سره بر حال شان مبذول بود تاثیرات که لا عین رات ولا اذن سمعت رو نمود و
صاحب مقامات اعلی و درجه عظمی شد شبی که یکساعت باقیمانده باشد که شاه موصوف
باواز بلند گفت که اگر کسی یک چلم حقه مرا بکشاند اورا سلطنت دهلی می بخشم سفیدبافی که در آنجا
خانه اش بود شنید و حقه تیار کرده حاضر آورد حضرت قطب الاقطاب از انکشاف باطنیه
دریافته فورا از خانه مبارک تشریف بیرون آورده فرمود که دست از حقه بازدار شاه
موصوف بحسب امر باز ماند بعده جناب ممدوح بطور خفگی فرمود که از زمینداری پدر خود دست
بخشیدن یک بیگه زمین نداری بخشیدن سلطنت دهلی آسان نیست سفیدباف حقه باز برد
مردمان حضار عرض کردند که از دادن ایشان چه میشد فرمود الله تعالی بر زبانش موقوف
داشته بود هر کسی را میگفت بادشاه میگردید و قیام سلطنت و انتظام مملکت از آنکس میگشت
یا نه لیکن بادشاه می شد و این چنین حالات بسیار اند درین مختصر بهمین اکتفا نموده رفت
ذکر حضرت شاه رحمت الله متوطن و صاحب ولایت قصبه امروهه
قدس الله سره العزیز چون شاه موصوف بحضور اقدس حاضر شد همان روز
بشرف بیعت مفتخر گردید و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بطرف جنوب
کلیانی زیر درخت برگد که جای یاد الهی مقرر بود تشریف فرما شد بوقت معاودت گذر

بر قطعات کشت زار خود فرمود و بنظر اشرف در آمد که دانه کاشته را زاغان و دیگر مرغان میخورند
شاه رحمت الله را که همراه رکاب بود فرمود که این مرغان و زاغان را برانید شاه موصوف
بحسب ارشاد بجا آورده بر قطعات مذکوره تا عرصهٔ شش ماه استقامت نمود چون گندم
روئیده درو گردیدند و غله انبار شد بار کرانده بحضور اقدس و اعلی حاضر آورد و همدران
عرصه گاهی از اشغال و اذکار مستدعی بجناب ممدوح نشده با میدانیکه جناب مقدس خود
تلقین خواهند فرمود و جناب معلّی نیز این قدر اغماض و بی پروائی کرد که گاهی در عرصه
مذکور بر ان کشت ها که شاه موصوف مقیم بود تشریف فرما نشد پس تعلیم و تلقین بچه طور میشد
بیت تا نگرید کودک حلوا فروش ٭ بحر بخشایش نمی آید بجوش ٭ شاه رحمت الله
بسیار مغموم بود پس در آن حالت غم درخواست رخصت نمود جناب مقدس همان وقت
رخصت فرمود و چند بیرهٔ برگ تنبول که بحضور بودند دو بیره ازان بشاه موصوف بخشیده
فرمود که از برادرم شاه مسعود که در قصبهٔ اینٹھی از اولاد حضرت شاه بندگی قدس سره اند
ملاقات نموده باید رفت شاه موصوف بیره های عنایتی حضور در دستار خود داشته بطرف
قصبهٔ اینٹھی روان شد در اثنای راه بدل خود افسوس میکرد که شش ماه بجناب پیر و مرشد
حاضر ماندم و هیچ نپرسیدم و جناب ممدوح نیز چیزی ارشاد نفرمود محض اوقات ضائع گردید
چون قریب بیر گاؤن رسید لب دریای گومتی که متصل آن موضع است وضو ساخته از
نماز ظهر فارغ شد و ازان بیره ها یک بیره از دستار برآورده بخورد و مجرد خوردن بیره از
درختان و سنگریزه ها آواز کلمه طیبه شنیده و حظ فراوان حاصل گردید بیره دیگر را نیز بزود
بخورد فیضان الٰهی در تمامی وجودش مؤثر و بمرتبه رسید که یکی از اولیاء الله و عرفای وقت
گردید بعده عبور دریای گومتی کرده در قصبهٔ اینٹھی رفته از شاه مسعود ملاقات کرد پس ازان

رخصت خواست حضرت شاه موصوف فرمود که جناب قطب الاقطاب قدس سره که نزد
این جانب فرستاده سبب این بود که جناب ممدوح ابلاغ حکمی بر زبان من داشته است
وحکم این است که ولایت قصبه امروهه بنام شما مقرر فرموده امر نموده است که پیش از
دوازده کروه از ولایت خویش نباید رفت چنانچه شاه موصوف از قصبهٔ مذکور بسبب
امر زیاده از دوازده کروه نمیرفت و شاه موصوف را اولاد پسری نیست و نشده مگر
اولاد دختری موجود است چنانچه شاه صابر علی سبط شاه ممدوح در قصبهٔ امروهه تا تحریر
این اوراق بر وساده ارشادت موجود اند و بیعت و اجازت و تعلیم و تلقین از جدّ مادری
خود میدارند و فیض و ارشاد از اوشان جاری است و شاه رحمت الله قدس سره
تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۲ الیکهزار و یکصد و شصت و دو هجری بلقای حبیب
پیوست و در قصبهٔ مذکور مدفون شد و سال وفات شان ازین مصرع مستفاد میشود
تاریخ این قطب زمانه رفت افسوس **ذکر حضرت شاه ولی الله قدس الله**
سره العزیز متوطن حالا پور ملقب برسولنما از برکات انفاس طیبهٔ حضرت قطب الاقطاب
قدس الله سره الاصفی بدرجهٔ اکمل اولیاء الله رسید و صاحب مقامات اعلی گردید و
اکثر کرامات و خوارق عادات ازوی بظهور میرسید و حالات عجیب و تاثیرات غریب
داشت و از عرصهٔ چند بمکان قاضی فیض الله که ذکر شان خواهد شد بر بالاخانه و دیوانخانه
اقامت ورزید و دو وقت از بالاخانه فرود می آمد بوقت یکپاس روز برآمده و یکپاس روز
باقی مانده نزد قاضی موصوف آمده می نشست و خلایق بنا بر استفاده و عرض مطالب
حاضر میشدند شاه ممدوح آن چنان در استغراق میبود که چشم نمی کشاد و چون وا میکرد کسے
را تاب نگاه نمی شد و دو چار شدن نمیتوانست و اگر کسی جرأت کرده بعرض حال دینی

پرداخت تلقین میفرمود او کامیاب میگشت و هر کس که در مطالبات دنیوی عرض میکرد
میفرمود که مطلب خود بعرضی نوشته دهید و سر بمهر کرده بیارید چون آن شخص عرضی مطلب
خود نوشته حاضر می آورد شاه موصوف میفرمود که زیر بستر من نهاده دهید فردا جواب گفته
خواهد شد چون آن شخص حاضر میشد میفرمود بهر جائیکه داشته اید از همانجا بیارید چون می آورد
همچنان بند و سر بمهر بود پس حال عرضی بی ملاحظه میفرمود و جواب مطلب وی نیز
میفرمود که این چنین خواهد شد پس همچنان بظهور میرسید ملا محسن چندان رسوخ و عقیدت
بخدمت شریفش نداشت اشتباه این امر در دل وی بود روزی بخدمت شاه ممدوح
حاضر شد و قطعه عرضی که دران بسم الله الرحمن الرحیم و اسم الله جل شانه نوشته بود بند و سر
بمهر آورده گذرانید و هیچ حال زبانی بیان نکرد شاه ممدوح چون از استغراق فرصت
یافت و چشم بکشاد فرمود که درین عرضی هیچ ننوشته اند مرا معلوم میشود که فیها تسمیة و اسم
ملا مذکور نادم و پشیمان شده بر پای مبارکش افتاد و معذرتها خواست چون جناب ممدوح
از بس رحیم بود عفو تقصیر نمود و این چنین حالات بسیار اند چون عمر شریفش بآخر رسید
روزی از قاضی موصوف فرمود دل میخواهد که ازین دار فنا بدار بقا انتقال کنم و در
تلاش جای مدفن خود هستم قاضی موصوف فرمود ما و شما مریدیم حضرت قطب الاقطاب
قدس سره هستیم اگر اتفاق یکجا باشد احسن است فرمود که شما قاضی شهر و اهل شرع
هستند من غریب و فقیرم مدفن من در مدفن غریبان انسب و اولی است وقت سیر
برای تلاش مدفن خود برخاست و در اطراف قصبهٔ مذکور تلاشی گشت در جزیره رسیدند
که در آنجا سرگین جانوران افتاده است و دران هنگام بر مکان مسطور جای افگندن
سرگین مقرر بود مکان مذکور را برای مدفن خود پسند فرموده بازگشت و نزد قاضی فیض الله

آمده گفت که در جزیرهٔ کلان در گورستان غریبان بطرف شمال که الحال در آنجا سرکین
می افتد برای مدفن خود پسند کرده آمده ام قاضی موصوف را این معنی خوش نیامد و
تکرار و انکار نمود شاه موصوف فرمود که ای قاضی جای انکار نیست وقتیکه بمکان مسطور
رسیدم و پسند کردم پیر و مرشد خود یعنی آنحضرت قدس سره را دیدم که در آنجا استاده است
و میفرماید که حق سبحانه تعالی بپاس خاطر شما بفرشتگان حکم فرموده است که مکان مدفن
شما را از سرکین پاک سازند و جای قبر را پر از نور کنند چون این چنین جا میسر شود چگونه
گذاشتن آنجا روا دارم قاضی ممدوح خاموش شد و جناب موصوف قاضی معز الیه
را رخصت فرمود چون قاضی موصوف از بالاخانه فرود آمد از فرزندان خود فرمود که از
فرمودهٔ حضرت شاه ولی الله دریافت می شود که وقت شان بآخر رسیده است شما یان
هر وقت بخدمت شریفش حاضر و خبر گیران باشند چون قاضی کلو ابن قاضی فیض الله
مرید شاه موصوف همان وقت بخدمت شاه ممدوح حاضر شد دید که جناب ممدوح ازین
جهان انتقال فرموده قاضی موصوف اسباب تجهیز و تکفین حسب ارشاد شاه ممدوح
مهیا ساخته بجای مذکور مدفون ساخت و این چنین حالات شاه ممدوح بسیار مشهور
اند و در سلسله شریفش اکثر مردم کامیاب شدند و سال وفات شان بدریافت نرسید
که بقلم آید ذکر قاضی فیض الله قدس الله سره العزیز که در قصبه مصطفی آباد
عرف رامپور مسکن داشت و بخدمت قضا منسوب بود چون بشرف بیعت بجناب حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی مشرف شد در اندک توجه آن ذات والاصفات
از اکمل اولیاء الله و افراد عصر گردید و اکثر کرامات و خوارق عادات ازوی بظهور میرسید
بیشتر در حالت استغراق و سرشار در سکر محبت الهی مے بود و همیشه شب بیدار و تا یکنیم

پاس روز برآمده در جذبه و شوق محبت الٰہی بقرار میماند از خود خبر نداشت روزے
بعض کسان احوال قاضی ممدوح پیش نواب علی محمد خان رئیس آنجا ظاهر کردند نواب
موصوف از قضا تغیر کرد قاضی ممدوح را ازین حال مطلع ساختند فرمود من تغیر نشده ام
چرا که از زبان مبارک پیر و مرشد خود شنیده ام که تا خدمت قضا بر من مقرر است
ریاست و حکومت علی محمد خان نیز بحال و برقرار است فرمودهٔ قاضی ممدوح مردمان
پیش نواب مذکور بیان نمودند فی الفور از عزل شان درگذشت و بدستور بخدمت قضا
منسوب کرد و در هنگامهٔ نادر شاهی مردمان گفتند که ازین قصبه بیرون روند چرا که جنگ
سلطانی است خداوند چه صدمه و آسیب بساکنان اینجا رسد اما ماندن اینجا صلاح
نیست قاضی ممدوح فرمود که والی من بمن برای رفتن از اینجا امر نکرده است هرگز نخواهم
رفت هر کسی خواهد برود و پس خود در همان قصبه ماند و هیچ گزند و صدمه بوی نرسید و بحفظ
و حمایت الٰہی محفوظ ماند و تا حین حیات بر حکومت قضا بود و تا حال اولاد پے در
قصبه مسطور بخدمت قضا بطناً بعد بطن منسوب شده آمده اند و حالا نبیرهٔ شان غلام
رسول قاضی قصبهٔ مذکور است و بجناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده بشرف بیعت سرفراز
حاصل نموده و همه ها از اولاد قاضی ممدوح در همین خاندان عالیشان بیعت میدارند
و مزار شریف قاضی ممدوح در قصبهٔ مسطور است و سال وفات دریافت نگردیده که قلمی
گردد ذکر حضرت شاه انور قدس الله سره العزیز متوطن بلده لکهنؤ بجناب
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بحصول شرف بیعت عز امتیاز داشت و بارشاد
و تعلیم اشغال و اذکار سرفراز و مستعد بر مداومت اکتساب آن بود چون نظر توجهات و
چشم عنایات هادی مطلق بر حالش بود در اندک زمان از اکابر اولیاء الله شد و اکثر

خوارق عادات وکرامات ازوی بظهور میرسید ودیگر حالات شاه موصوف ومدفن وماه
وسال وفات بدریافت نیامده که مرقوم شود **ذکر حضرت شاه محمد مراد قدس الله**
سره العزیز ساکن موضع بڈاگاؤن که بفاصله یک کروه از بانسه شریفه جانب مغرب
است بشرف بیعت وتعلیم اذکار واشغال سرفراز وممتاز ومستعد بکار خود بود وببرکت
انفاس طیبه آنحضرت قدس الله سره الاصفی بدرجهٔ کمال رسیده واقف اسرار خفی و
جلی ومورد فیضان الٰهی گردیده واحوال کرامات وخوارق عادات بسیار ست لیکن
بدریافت خاکسار این چنین بتحقیق نرسیده که قلمی شود نیز سال وماه انتقال شان به
ثبوت نه پیوسته رحمة الله تعالی وقدس الله سره العزیز ومزار شریفش در موضع مذکور
معروف ومشهور ست واحوال خلفای آنحضرت قدس الله سره الاصفی بیش از بیش است
اگر تحریر آید دفتری دیگر می باید ازین سبب انچه حالات باین نحیف بسند قوی در روایت
صحیح ودرست دریافت شده بی کم وکاست باختصار درین مختصر بیان نموده وخلفای جناب
ممدوح بست ۲۰ ودو مشهور اند از انجمله این خاکسار را همین اسما دریافت شد که مذکور گردید

باب چهارم متضمن احوال خوارق عادات وکرامات سیدنا ومرشدنا وهادینا

حضرت شاه سید غلام دوست محمد وحضرت شاه سید غلام علی قدس الله اسرارهما مشتمل بر دو
فصل **فصل اوّل** در بیان بعضے احوال حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله
سره الاصفی بدانکه حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز از والد بزرگوار
خود یعنی حضرت قطب الاقطاب خلاصهٔ آفاق سلطان العشاق سید شاه عبد الرزاق قدس
الله سره الاصفی شرف بیعت حاصل نموده وتعلیم وتلقین کلی یافته وبموجب فرموده حضرت
قطب الاقطاب قدس سره حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز

درجۂ خلافت بر خلفاء داشت چنانچہ حضرت مولانا نظام الدین قدس سرہ روایت
کردہ اند و در احوال ارتحال آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی سابق ذکر یافت و در ہنگام
وفات حضرت قطب الاقطاب آن جناب ہیجدہ سالہ بود و عمر شریفش ظاہرا ہفتاد و سہ
سال رسیدہ و در سنہ ۱۱۹۱ یکہزار و یکصد و نود و یک ہجری بلقای حبیب خود پیوست رحمۃ
در حالت مرض کہ طاقت نشست و برخاست نداشت میفرمود کہ در آخر وقت مرشدان
خبر گیری مرید میکنند ہمان روز بر سریر استراحت بود یکبارگی استادہ شد و گفت حضرت
باین طرف نشینید و اشارہ بجانب بالین نمود و خود بادب بطرف پائین نشست و
شخصیکہ بجانب بالین نشستہ بود او را فرمود کہ باادب باش حضرت نشستہ اند بعدہ
بہمین عرصہ فرمود کہ متصل مزار مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی
بطرف مغرب برابر سینۂ مبارک سر من داشتہ شود پس از ارتحال بحسب فرمودہ بعمل آوردند
و از حضرت شاہ سید غضنفر علی سلمہ اللہ تعالی معلوم شد کہ جناب ممدوح در حالت مرض
خطی برابر مزار شریف حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ کشیدہ نشان قبر خود فرمودہ بودند
بوقت کندن قبر دیدند کہ آنخط تا نہایت قبر بود گویا قبر کندہ بازملوا از گل کردہ اند چون
جناب ممدوح بجناب آن حضرت قدس سرہ مشرف شد مردم حضار دانستند کہ اکنون شفا
حاصل خواہد شد بمجرد متخیلہ مردمان جناب ممدوح فرمود کہ مردمان خوشی میکنند و مرا امید
زندگی منقطع شد بعدہ بتاریخ پنجم جمادی الثانی سنہ مذکور روز دوشنبہ ملاقی بحق شد
قدس اللہ سرہ العزیز ابیات الٰہی بحق چنین مقبلان ؎ کہ ہستند با ذات تو واصلان
مرا دار یارب تو در شوق خویش ؎ بکن مست و سرشار از ذوق خویش ؎ کسانیکہ ہستند
در این طریق ؎ بر حمت بکن ہر ہمہ را غریق قطعہ تاریخ وفات غلام دوست آنخیل عشاق ؎ چو سوے

دوست راهی شد ز اخلاص ٭ کشاد آغوش معشوقش بصد ناز ٭ بگفتا زود آ ای عاشق
خاص ٭ و تا حین حیات جناب ممدوح بموجب فرمودهٔ جناب پیر و مرشد خود عمل مینمود
و از هر یک برادران دینی و دنیوی و اقربا و خویشان رسم اتحاد و خاطرداری میفرمود
و راضی و شاکر میداشت احدی از اقربای دینی و دنیوی از وی شاکی نگشته الا کسے
که جبلت وی همچنان باشد و بحسب امر پیر و مرشد خود در بانسه شریفه استقامت فرمود
و هرگز برای حصول معاش پیش امرا و حکام نرفت مگر بطریق سیر موافق معمول مرشد خود
سفر را دوست میداشت و سفر آن جناب نیز بموجب امر پیر و مرشد میشد یعنی بطرفیکه حکم
میگردید میرفت و بجانبے که ممانعت می یافت هرگز قصد آن طرف نمی نمود و بر غربا و
مساکین شفقت و ترحم بسیار مے فرمود و از فقرا و مساکین و مسافران که وارد میشدند
بمراعات و اکرام می پرداخت چون آنجناب عزلت نشین بود گاهی نزد امرا و حکام
نمیرفت لیکن امراء عصر این قدر جاگیرات برای اصراف مقرر کرده بودند که آمدنی هزارها
روپیه در سال میشد و هزارها روپیه مریدان و معتقدان بطریق نذر پیشکش میکردند بسبب
سخاوت که جبلت داشت هرگز وفا نمیکرد بلکه اکثر اوقات قرضدار میشد و اکثر مردمان
بجناب ممدوح بشرف بیعت و حصول مطالب بقدر سعی و استعداد خود ها ممتاز و کامیاب
میشدند و احوال جناب ممدوح زیاده از حد تحریر و تقریر است بعض حالات که از زبان
فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده و نیز از مرشد زاده دام برکاته و هم زبانی
اکثر معتبرین دریافت شده بتحریر می آید از انجمله اینست که بر حضرت پیر و مرشد
برحق یعنی سید شاه غلام علی نور الله مرقده در مستاجری علاقهٔ زمینداری بابت
خراج حاکمی یکصد روپیه باقی بود حاکم وقت از بر خلافی سے نفر بر قندازرا دستک نمود

برقند ازان فرصت دمزدن نمیداوند و همان روز شیخ محمد امان داماد حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی معه زنان و فرزندان از قصبه رسولی فرار
شده آمدند آن روز هیچ طعام میسر نشد صبحش حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس
الله سره بکنیزی فرمود که از فلان یعنی از پیر و مرشد ما یعنی از حضرت شاه غلام علی بگو که
از دیروز شیخ محمد امان معه زنان و فرزندان آمده اند و هیچ نخورده اند چیزی تدبیر طعام
نمایند حضرت موصوف عرض کرده فرستاد که مراد شتکیان برخاستن نمیدهند چگونه
تدبیر نمایم این وقت اگر چیزی بدست آید اول بدشتکیان بدهم کنیز همچنان عرض
نمود جناب ممدوح حضرت پیر و مرشد ما را اندرون طلب فرمود حسب الطلب باجازت
دشتکیان حاضر شد چون جناب ممدوح را در آخر عمر بسبب نقاهت برداشت گرسنگی
نبود چند نان و خاگینه بیضه ماکیان برای آن جناب تیار ساخته بودند مردم خانه بحضور
آوردند از حضرت پیر و مرشد ما فرمود که با من بخورید ایشان عرض کردند که همه مردم
خانه و شیخ محمد امان وغیره نخورده اند من چگونه بخورم جناب ممدوح از باعث شفقت
پدری مکرر فرموده باخود خورانیده رخصت فرمود و خود بعد انفراغ بیرون تشریف
آورده فرمود که ای غلام علی بیا تا بدرگاه آن حضرت قدس الله سره الاصفی برویم
پس ایشان را همراه گرفته عازم درگاه شد کسی از دشتکیان که مانع حرکت بودند منع
نکرد چون متصل مسجد که پیش دروازه محلسرای خاص است رسید شکایت بجناب
حضرت قطب الاقطاب آغاز نمود که غلام علی چه خواهند دانست که جد من عارف
کامل بود و در عین حیات ظاهری میفرمود که از رفتن زیر زمین طاقت فقیر کم نمیشود
ازین واقعات که در پیش شده اند این معنی بعید متصور میگردد و همچنین دیگر سخنان شکوه

آمیزش بزبان می آورد تا بہ پل قریب روضۂ متبرکہ برگوشہ ہای دو حوض کہ یکی ازان از
روضہ متبرکہ جانب جنوب و دیگری بطرف مغرب است و باہم آمیختہ اند تعمیر شدہ است
رسید و چند قدم بر پل مذکور رفتہ باز قدم پس پا نہادہ میگفت کہ شمارا ہمہ طاقت است
این خوبی و سستی اعتقاد خود است بعدہ از جناب پیر و مرشد فرمود کہ برگردید حسب الارشاد
ہمراہ والد بزرگوار خود معاودت نمود چون متصل درخت پاکر کہ قریب پل است رسید
بجناب پیر و مرشد ما نور اللہ مرقدہ فرمود کہ از ادہاری سنگہ چرا قرض نمیگیرید و کار روا
نمی سازید عرض کرد کہ چند بار ازنا مبردہ گفتہ شد اقبال نساخت فرمود الحال باز
بگوئید اکنون خواہد داد آنکی راہ طے کردہ بودند کہ ادہاری سنگہ ملاقی شد حضرت
پیر و مرشد برحق احوال برقندازان اظہار فرمودہ نامبردہ عرض کرد کہ حالا چہ قدر
مبلغان مطلوب اند فرمود یکصد روپیہ ادہاری سنگہ عرض نمود کہ ہفتاد روپیہ این
وقت نزدم موجود اند بگیرند و آنرا کشادہ حوالہ نمود باقی را وعدہ شام کرد حضرت
پیر و مرشد مبلغان آوردہ شصت روپیہ در باقیات و طلبانہ حوالہ برقندازان نمود
دوازدہ روپیہ پیش والد بزرگوار خود آورد جناب اقدس دو روپیہ برای طعام وغیرہ
حوالہ کنیز فرمود و چہار روپیہ با ہلیہ حضرت پیر و مرشد برحق یعنی بوالدہ ماجدہ مرشد
زادہ دام برکاتہ بخشیدہ فرمود کہ ازین کار روائی لحم و روغن زرد خواہند کرد ما بقی
مبلغان نزد خود داشتہ از حضرت پیر و مرشد ما فرمود کہ این قرض بر آنحضرت است
بر ما و شما نیست باز فرمود کہ شیخ نجم الدین قلندر لکھنوی را خدمت فوجداری سرکار
خیر آباد است اوشان نذر حضرت قطب الاقطاب مقرر کردہ بودند حالا حصول
مقصد شان شدہ مبلغان نذر نزدش امانت داشتہ اند ہرگاہ خواہند طلبیدہ گیرند

وگرنہ ارادہ من ہم بشاہجہان پور ست براہ خیرابادخواہم رفت مبلغان مذکور وانچہ
دیگر از شیخ موصوف بدست خواہد آمد بشما خواہم فرستاد بعد ازین جناب ممدوح
براہ خیرآباد عزم فرمود چون درخیرآباد رونق بخش شد شیخ نجم الدین یک اشرفی
وپنج روپیہ نذر گذرانیدہ عرض کرد مرا مشکلے پیش آمدہ بود یکصد وچہل روپیہ نذر جناب
قطب الاقطاب مقرر کردہ بودم درستی مطلبم شد حالا آن مبالغ امانت اند بعدہ
مبلغان بحضور آوردہ گذرانید جناب ممدوح مبلغان واشرفی بفرزندخود یعنی جناب
پیرومرشدما عنایت فرمودہ ارشاد نمود کہ بعد ادای قرض مابقی را بصرف آرند و
بعد چند روز عزم شاہجہان پور فرمود از انجملہ انیست کہ آن حضرت قدس اللہ
سرہ العزیز برای سیر بطرف بندیل کھنڈ تشریف فرما شدہ بود حضرت شاہ کرم اللہ
وحضرت شاہ رحمت اللہ وجناب پیرومرشد قدس اسرارہم ہمراہ بودند وقت معاودت
شاہ کرم اللہ در تبدیل کھنڈ اقامت ورزید وجناب مقدس باہر دو فرزندان عزم
وطن فرمود چون بدریای گنگ رسید از باعث موسم برشکال دریای مذکور کمال
طغیانی وسیلابی داشت آن وقت کشتی کہ ملاحش گنگ ونوعمر بود بہم رسید چون
کشتی دیگر در آن مقام نبود بضرورت بر آن کشتی سوار شد آن ملاح گنگ کشتی
روان کرد چون کشتی درمیان رسید از باعث طغیانی وکثرت آب کشتی از قابوی
ملاح بدر رفت ودر سیل روان شد وملاح کہ طاقت گفتار نداشت بزبان لال غوغا
وشور واشارہ بجائی میکرد کہ چون آنجا کشتی خواہد رسید غرق خواہد شد ہرگز از انجا
گذر نخواہد کرد مردمان کہ در کشتی بودند مایوس شدند چنانچہ شاہ رحمت اللہ بجناب
اقدس عرض کرد کہ ما ہمہ ہا درین کشتی ہستیم معلوم میشود کہ وعدہ مایان باآخر رسید در اینجا

غرق میشویم و جناب پیر و مرشد ما که در شناوری یکتا بود بخاطر اشرف وی گذشت که
اگر کشتی غرق شود شناوری کرده عبور خواهم کرد لیکن این معنی نمیتواند شد که خود عبور کنم
و والد بزرگوار و برادر خود را بگذارم و آنحضرت قدس سره در سکوت بود هیچ جواب
نمیفرمود بعد لمحه در کشتی برخاست و عصا در آب کرده فرمود یا شاه عبدالرزاق مدد فرما
فوراً عصا بزمین استاد معلوم شد که در اینجا آب از کمر زیاده نیست عابد شاه نام فقیر
که در خدمت گذاری حاضر میماند از وی فرمود که از کشتی بیرون آمده کشتی را بگیر و
استاده کن شاه مذکور از کشتی فرود آمده دید که آب از کمر زیاده نیست کشتی را گرفته
استاده کرد و همان دم کشتیها که بکناره ثانی بودند ملاحان دوانیده رسانیدند در آن
کشتیها پدر آن ملاح گنگ نیز بود به پسر زجر کرد که این چنین کسان را که پرتو ذات الهی
در ایشان هویداست برین کشتی چرا نشانیدی و ملاحان که بر کشتیها آمده بودند متعجب بودند
و میگفتند که در اینجا آب زیاده از دو نیزه بود این قدر گاهی آب کم در اینجا ندیده بودیم
الحال چگونه آب کم شد محض تصرف این ذات والا صفات است پس آن ملاحان جناب
ممدوح را معه فرزندان و همراهیان بر کشتی دیگر سوار کرده بکناره ثانی رسانیدند و
جناب ممدوح بخیریت تمام از فضل الهی و توجهات پیر و مرشد معه فرزندان و توابعان
از کشتی فرود آمد از آنجمله اینست که شخصی از قوم قدوائیان بود از وی آنحضرت
قدس سره چیزی بطریق قرض گرفته بود آن شخص آمده تقاضای قرض کرد جناب
ممدوح وعده ادای قرض نمود آن شخص اقبال نکرد آن شخص زور و طاقت ظاهری
بسیار داشت باز تقاضای شدید کرده گفت از حقه که نهایت مرغوب طبع اشرف بود
دست کش شوند و تا ادای قرض حقه نکشند جناب ممدوح حقه را گذاشته دعای بد در حق

وی فرمود بوقت شب حالتش متغیر شد و حبس بول و براز گشت ازین موجب کمال تکلیف لاحق حال او شد و نوبت یاس معلوم گردید زوجه اش واقف از دعای بد بود لرزان و ترسان بحضور آمده ملتجی عفو جرایم شد پذیرا نساخته فرمود که در ضرب عصای فقیر او از نمی باشد و حالا باختیار فقیر نیست اختیار بدست دیگر است آخر الامر آن شخص بعد دو سه روز بمرد از آن جمله اینست که شخصی لباس مشائخانه در بر کرده بر آستانه روضهٔ متبرکه حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره استقامت نمود و معمول مقیمان آستانه مبارک این است که اگر فقرای آزادی آیند آرد و غیره جنس خام مے یابند و اگر کسی از مشایخین می آمد طعام پخته مرحمت میشود چنانچه طعام موافق معمول بآن شخص مرحمت شد لیکن گوشت نبود و آن شخص عامل عملیات سفلی بود هر کس که نزد وی می آمد نام تمامی مردم خانه و هر چه خورده باشد با چیزیکه بخانه اش داشته باشد بلا توقف گفته میداد اکثر مردم معتقد او بودند چون مردم بحضور آنحضرت قدس سره بیان حالش میکردند تبسم کرده خاموش میماند روزی جناب ممدوح برای زیارت مرقد منور حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی رفته بود آن شخص بحضور حاضر شده عرض کرد که آن حضرت طعام فرستاده بودند دران لحم نبود جناب ممدوح فرمود انچه پخت شده بود بشما هم فرستاده شد اگر لحم پخت میشد آنهم میفرستادم آن شخص گفت که در خانه شما بز غاله بود چرا فرج نکردند فرمود شخصی برای فرزندم فرستاده است بران ملکیت من نمیرسد باز آن شخص گفت که آن حضرت مالک بودند لیکن نفرستادند ازین سبب بر مزاج مبارک خفگی نمودار شده فرمود زود باشد که بسزای کردگار خود رسی و کشته شوی بعده جناب ممدوح بدولت خانه تشریف فرما شد پس از دو سه روز

مردم کثیر آمده اورا گرفتار کرده بردند بعده معلوم شد که آن شخص شخصی را ناحق از جان
کشته بلباس مشائخانه فرار شده آمده بود و انجماعه مردم والیان آن مقتول بودند اورا
گرفتار کرده بقصاص رسانیدند از انجمله این ست که روزی آنحضرت قدس سره بقصبهٔ
رسولی بخسرخانه خود تشریف فرمای شد حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره فرمود
که اول در موضع سرسنڈه بضم هر دو سین وسکون را و نون غنه و دال هندی مفتوح و
های ساکن مزار شریف حضرت قاضی مخدوم عبد الکریم قدس سره رفته زیارت
کرده بقاضی ممدوح از طرف من دعا بگویند بعده بخسرخانه روند جناب ممدوح حسب
ارشاد بر سولی رفت وقت شب صورت مبارک قاضی ممدوح نمودار شده فرمود
که بوالدین بزرگوار خود از جانب من دعا بگویند چون جناب ممدوح بحضور آنحضرت قدس
الله سره الاصفی حاضر شده از طرف قاضی ممدوح دعا بگفت و عرض نمود که معمول
این جوار ست که بزرگان بخوردان دعا میگویند و خوردان بزرگان سلام این چه
سبب ست که از هر دو جانب دعا گفته فرمود که من بسبب علو درجات خود دعا گفته بودم
و اوشان ازین باعث دعا گفتند که در اجداد و مادری من اند از انجمله این ست
که یکبار بخانه حضرت پیر و مرشد برحق آثار اسقاط حمل معلوم شد بجناب مقدس عرض
حال کردند آنحضرت قدس سره از اهلخانه خود آب برای وضو از فرزند ارجمند خود یعنی
جناب پیر و مرشد ما کتابی طلب فرمود چون آب و کتاب حاضر آوردند فرمود حالا آب و
کتاب ببرند والده ماجده حضرت پیر و مرشد ما نور الله مرقده پرسید چرا آب و کتاب واپس
کردند فرمود مرضی الله تعالی همین ست که اسقاط حمل شود بعده حمل وضع شد از آن جمله
اینست که آنحضرت قدس الله سره العزیز در مجلس عرس جناب قطب الاقطاب

قدس سرہ نشستہ بود و حضرت پیر و مرشد ما نور اللہ مرقدہ در تقسیم طعام بود بعد انفراغ
بحضور والد بزرگوار حاضر شد آن جناب فرمود کہ ہمین وقت حضرت قطب الاقطاب
قدس اللہ سرہ الاصفی را دیدم کہ بجانب راست وی جناب سرور عالم صلے
اللہ علیہ وسلم ساعد شریفش از دست مبارک گرفتہ و بجانب چپ حضرت
غوث الاعظم رحمۃ اللہ تعالے علیہ ساعد مبارکش گرفتہ و سہرۂ گلہا بر سر مبارک
وی بستہ در مجلس آوردند از آن جملہ انیست کہ آن جناب قدس اللہ سرہ العزیز
در شاہجہان پور رونق افزا بود شخصی از دکن سہ صد روپیہ و سہ نرگاؤ بطریق نذر
فرستاد جناب ممدوح بفرزندان خود کہ ہمراہ بودند فرمود کہ دو صد روپیہ بصرف
آرند و دو نرگاو در رتھ کہ سواری خاص بود مقرر نمایند و یک صد روپیہ و یک
نرگاؤ امانت دارند مستحقش میرسد بعد چند روز شخصی پیرزادہ کہ در سفر بود آمدہ
بسعادت ملازمت مفتخر شدہ حال بیچارگی و بے سامانی خود بحضور اظہار نمود و عرض نمود
کہ سواری مہیا دارم یک نرگاؤ در راہ بمرد حالا یک نرگاؤ کرایہ کردہ تا اینجا رسیدہ
آنحضرت قدس اللہ سرہ العزیز بآن پیرزادہ فرمود کہ امانت شما نزد ایشان
یعنی نزد فرزندم نہادہ است بگیرند صد روپیہ و یک نرگاؤ خواہ
اوشان نمودند از آن جملہ این ست کہ روزی شخصے از اہل دنیا برائے
قدمبوس حاضر شد آنحضرت قدس اللہ سرہ العزیز از اندرون محلسرا تشریف بیرون
آوردند آن شخص بعد حصول سعادت قدمبوس عرض نمود کہ اگر چیزی از امورات
دنیا آرزوی خاطر مبارک باشد ارشاد فرمایند کہ در بجا آوری آن حتے المقدور
سعی بلیغ نمایم فرمود ہیچ آرزو نیست الا انکہ میان غلام علی فرزندی نمیدارند اللہ تعالے

از عنایت خویش فرزندی عطا فرماید آن شخص عرض کرد که این امر در اختیارم نیست
لیکن آنجناب اگر خواهند البته ممکن ست فرمود بیا ما و شما دعا کنیم و دست بدعا برداشت
بعد چند روز بخانه جناب پیر و مرشد نور الله مرقده امید فرزند معلوم شد و پس از چند
ماه آنجناب مقدس و معلی بلقای حبیب پیوست و جناب مرشدزاده یعنی حضرت شاه
سید شیر علی دام برکاته بعد انقضای شش ماه چیزی کم از وفات جد امجد بعالم وجود
جلوه ظهور یافت بیت الهی تو آن ذات عالم پناه ٭ سلامت بسی وار تا دیرگاه
و حالات آن جناب مقدس از حد تحریر بیرون اند و درین مختصر باختصار تمام تحریر
نموده شد الله تعالی ما غلامان را از برکات انفاس طیبهٔ آن ذات والا صفات
در هر امورات دینی و دنیوی کامیاب مطالب گرداناد فصل دویم در بیان
نبذی از احوال خوارق عادات و کرامات جناب سیدنا و مرشدنا حضرت شاه
سید غلام علی نور الله مرقده بدانکه اکثر احوال حضرت پیر و مرشد برحق نور الله
مرقده مطابق حال حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است در اوایل
عمر اکثر در نوکری صرف اوقات می نمود و آنچه در وجه نوکری حاصل میشد بعد خدمتگذاری
والد بزرگوار خود برخی از آن بحوایج ضروری خود و ما بقی بر فقرا و مساکین و مسافران
صرف میفرمود و در شجاعت و سخاوت بی نظیر بود اکثر اوقات در کارزارها حاضر بوده
و کارهای شجاعت بجا آورده و زخمها برداشته چنانچه زخم گولی بندوق زیر پستان
چپ رسیده و گولی از پس پشت بیرون رفته حالا آن زخم به شده بود لیکن نشان
زخم باقی بود و این چنین واردات بسیار اند و چون فقرا و مساکین وارد می شدند
خبرگیری هر یک موافق خواهش وی میفرمود و بتواضع پیش می آمد و ازین موجب

ف تولد حضرت شاه شیر علی در سنه ۱۹۱۰ھ بماه شعبان یا رمضان شده بود ۱۲

مدام قرضدار می بود و اگر مسافر یا محتاج می آمد و در حضور چیزی نمی بود تلاش قرض و وام
می نمود اگر بدست نیامدی پس از قسم زیور و ظروف مسی وغیره از اسباب خانه فروختی و
رفع حاجت شان فرمودی و هرگاهیکه از نذر و نیاز آمدی ادای قرض و درستی
اسباب می نمود و خاطرداری فقرا خصوصاً آزادان زیاده تر میفرمود روزی این
نحیف در بانسه شریفه بحضور حاضر بود و جماعه فقیران آزاد که در عرس حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی آمده بودند از روضه متبرکه رخصت شده
موافق معمول قدیم برای آستانه بوسی حاضر شدند و حصول سعادت قدمبوس گردانگرد
حضرت پیر و مرشد به نشستند و جناب ممدوح بخاطرداری و دلجوئی از یک میفرمود
تاکه این فقیر زنده است شمایان در آمدن قصور نکرده باشند فقیر برای خدمتگزاری
حاضرست و سبب این کلمات این بود که بعض مردم فقرا را رنجیده خاطر کرده بودند و
برای تلاش معاش پیش امرا و حکام قصد نمیفرمود و سیر و سفر را موجب سنت
جد امجد خود دوست میداشت در سالی و گاهی بعد دو سال رونق افروز شاهجهانپور
میشد و معمول شریفش این بود که چون ببلده مسطور زینت بخش میشد اول بخانه
محمد زمان خان افغان چکنی که خانه شان در محله گاڈی پوره قریب راه است
نزول میفرمود دو سه روز قیام در آنجا می نمود و بکسی از مریدان خود از تشریف
آوری اطلاع نمیفرمود اکثر مردم شکوه این معنی میکردند میفرمود که برای این خبر
نمیکنم که معمول پیرزادها اینست که از مریدان خود چیزی اخذ میکنند مبادا بخاطر کسی
همچنین بگذرد لیکن این عنایت و نوازش بحال این خاکسار و اقربای این خاکسار
مخصوص بود وقتیکه بخانه خان موصوف رونق افروز میشد همان وقت آدم فرستاده

مطلع میفرمود و بعده بمکان این خبیث زینت افزا میشد و تا که در شاهجهان پور سکونت
میفرمود مقام قیام همین جا بود لیکن هر کسی که دعوت میکرد و بخانه خود میبرد بقدوم
میمنت لزوم سرفراز می نمود مگر شب باش بخانه کسی کمتر میشد اکثر بوقت شب معاودت
نموده بمکان این خاکسار استراحت میفرمود و از کمال عنایت میفرمود که این خانه
من است انچه آرام در اینجا می شود بجای دیگر حاصل نمیگردد و بهر جائیکه تشریف فرما
می شد مالیده که نهایت خسته و باریک مانند آردمی بود باچار بادنجان که در سرکه
تیار میکنند از بس مرغوب طبع بود همراه میبرد و اکثر همان تناول میفرمود و در آخر عمر
همین مالیده و آچار غذا مقرر بود و اکثر میفرمود که هیچ شیرینی بهتر ازین نخواهد بود
و در تمام روز و شب چند بار اندک اندک تناول میفرمود و در روز و شب بقدر سه
چار فلوس غذای آنجناب بوده باشد و اکثر عادت شریف بود که خاموش میماند
و سخن نمیکرد الا بضرورت و اگر کسی چیزی عرض میکرد جوابش باختصار میفرمود و اگر
کسی تذکره مرشدان خصوصاً جناب قطب الاقطاب و یا ذکر حضرتشاه غلام دوست
بیان می آورد بخوشی و تشریح تمام بیان میفرمود و مسرتی بر جبین مبین لائح میشد و چون
کسی از مریدان چیزی از اشغال میپرسید هر شغلی را که در حق او مفید می فهمید بوجه حسن
او را بسه فهمانید و تعلیم مینمود و اکثر اوقات در آخر عمر بسبب ضعف بر سر پی نشست
و بیشتر غلطیده میماند و غلطیدن آنجناب بر چارپای بطور جلسه میت بود و گاهی بر
پهلوی راست میشد بطور جلسه محمدیه یعنی هر دو زانوی شریف بسینه مبارک میچسپانید
و سوای این دو طور بنوع دیگر جناب ممدوح را این خاکسار در استراحت ندیده با وجود
این بنده درگاه اکثر اوقات بشب و هم بروز بحضور حاضر بوده و بوقت شب اکثر در

خواب ندیده الا کمتر و هر سخن لطیف که بسمع اشرف میرسید سرور میفرمود و مسرت بجبین انور
هویدا میگشت روزی صیادی که شکار مرغان میکرد برای کاری آمده بود جناب
اقدس ازوی فرمود که کدام جانوران را شکار میکنی عرض کرد که هر جانوری که ببینم
فرمود فاخته را شکار میکنی گفت نه فرمود چرا عرض کرد برای اینکه نام الله تعالی هر دم
میگوید ازین سبب گاهی نگرفته ام از استماع این سخن مسرت تمام بر خاطر اقدس افزود
و آثار سرور بر جبین مبارک لائح شد و بعده اکثر سخن آن صیاد یاد نموده مسرتها میفرمود
شخصی شارکی را اسم حق جل وعلا و سرور عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
و اسمای بزرگان و چند الفاظ دیگر که مطبوع باعث سرور طبع باشند آموزانیده بحضور
گذرانید جناب ممدوح آن شارک را پیش نگاه خود میداشت چون آن شارک آن
اسما و الفاظ میگفت مسرت بر خاطر انور می افزود بیت نه بم داند آشفته خاطر نه زیر
برآوازه مرغی بنالد فقیر ✻ چون اکثر حالات مطابق حالات جناب قطب الاقطاب
قدس الله سره الاصفی بود حلیه مبارک نیز مشابه بآنحضرت قدس سره بود حضرت
مولانا نظام الدین قدس سره انچه حلیه مبارک جناب قطب الاقطاب در مناقب
رزاقیه نوشته اند و موافق آن درین مختصر هم ذکر یافته نهایت مطابق بحلیه حضرت
پیر و مرشد برحق نور الله مرقده دریافت میشود فرقی و تفاوتی بفهم نمی آید حتی که
چشم یمین جناب قطب الاقطاب از گرمی اشغال رفته بود چشم یمین حضرت پیر و مرشد
نور الله مرقده نیز رفته بود از معتبرین دریافت شده که حضرت شاه محمد اسحق قدس الله
سره بحضور حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز آمد جناب
پیر و مرشد برحق نور الله مرقده حاضر بود شاه موصوف صورت مبارک ایشان

مشاهده نموده گفت که بصورت حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بهنایت
شبیه و اشبه است و حضرت پیر و مرشد برحق نیز میفرمود که شاه موصوف هر دو دست
و پای مرا بوسه داده گفت که نهایت شبیه و اشبه بحضرت قطب الاقطاب است و حضرت
شاه سید غضنفر علی میفرمود که مولوی هدایت الله ساکن محمد آباد و مولوی غلام فرید
متوطن قصبه دربهنگه که از مریدان جناب قطب الاقطاب قدس سره بودند میگفتند
که صورت مبارک صاحبزاده یعنی حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده بحضرت
قطب الاقطاب قدس سره الاصفی نهایت شبیه و اشبه است و هیچ فرق و تفاوت
نیست و این هر دو صاحبان بحضور حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده حاضر
شده مشاهده صورت مبارک میکردند و میگفتند که فی الحقیقة زیارت جناب
قطب الاقطاب حاصل نمودیم و از اکثر معتبرین همین دریافت شد که جناب
ممدوح بصورت و سیرت بجد امجد خود مشابهت تمام داشت بیت ای سرو تو
شادم قدرت بکسی ماند ۰ وی گل تو خورسندم تو بوی کسی واری ۰ و عمر شریف
آنحضرت ظاهرا به هشتاد و دو رسیده چنانچه بعد رحلت جناب قطب الاقطاب
قدس سره پس از چهار سال ولادت جناب ممدوح بود و در سنه ۱۲۲۱ یکهزار و دو صد
و بست و دو هجری تاریخ سی ام شوال روز چهارشنبه وقت نماز صبح ازین دار
ناپائدار رخت ارتحال بربست مثنوی الهی با سرار آن باوقار ۰ ببرکات
آن شاه عالی تبار ۰ بکن یا مریدانش را بهره مند ۰ که هستند هر یک بسی مستمند
و این قطعه تاریخ وفات خلیفه عبد الرزاق متخلص بمنی متوطن قصبه شاه آباد که از
مشاهیر شعراء این جوار است و سابق هم ذکر شان مبین شده بترتیب نظم آورده ۰

مصرعہ آخری کہ ازان سال وفات جناب ممدوح دریافت میشود طبع اولاد جناب مرشد زادہ
دام برکاتہ است **قطعہ تاریخ وفات** چو بود آن مقتدای اہل معنی ٭ زجہان
نعمت رزاق مرزوق ٭ بتاریخ وصالش گفت ہاتف ٭ زجان بگزید عاشق
وصل معشوق ٭ وقطعہ ہذا کہ مینویسم ازان نیز سال رحلت مستفاد میگردد۔ جناب
مرشد من قدوۂ دین ٭ بجنت کرد چون عزم سفرہا ٭ چو خبر رحلتش احمد شنیدم ٭
ندا آمد زدل آہا در یغا ٭ بجسب ارشاد جناب ممدوح متصل روضہ متبرکہ حضرت
قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ ملحق بجانب شرقیہ دفن کردند و پیش ازا رتحال
بچند سال میفرمود کہ مزارم جانب مغرب بیرون احاطہ روضہ متبرکہ باید کرد و در
آخر عمر میفرمود کہ مرقدم درمیان مسجد و دیوار احاطہ بیرون روضہ متبرکہ باید کرد و
باز ہمدران ایام فرمود کہ رضای والد بزرگوارم این ست کہ مزارم بجانب
شرقیہ ملحق بروضہ متبرکہ باشد پس ہمچنان کردند و جناب را ہیچ مرض لاحق نشدہ بود
پیش ازچند ماہ کہ در شاہجہان پور زینت افروز شدہ بود روزے بخانہ صاحبزادہ
عالی نسب سید فتحعلی کہ از فرزندان حضرت غوث الاعظم رحمۃ اللہ تعالی علیہ و مرید
صادق جناب پیر و مرشد اند تشریف فرما شدہ بود ہمانجا درد قولنج لاحق شد در
حالت درد بکان راقم الحروف رونق افزا شدند چند ہی تکلیف درد ماند تداوی
و تدابیر کردہ شد ہمان روز درد رفع گردید باز علاقہ درد نماند پس ازان بعد چند
روز عزم بانسہ شریفہ فرمود چون ببانسہ شریفہ رسید ہمگونہ عارضہ نبود مگر پیش
ازچند روز ازارتحال عارضہ سلس البول لاحق شدہ و عارضہ قولنج و سلس البول
امراض موروثی اند چنانچہ حضرت قطب الاقطاب و حضرت شاہ غلام دوست محمد

قدس اللہ اسرارہم را در آخر عمر لاحق شدہ بود و تا روز یکہ واصل بحق شد ہیچ آثار
انتقال مفہوم نمیکردید الا اندکی نقاہت چنانچہ بموجب عادت نشست و برخاست
و اکل و شرب نمودہ استراحت فرمود و آخر شب برای رفع ضرورت بی اعانت
دیگری رفتہ چون برجا پائی آمد جناب مرشدزادہ را طلب فرمود ایشان را توقف
شد خود آواز داد جناب موصوف بسرعت تمام حاضر شد سخنان چند بطور نصایح
ارشاد فرمود کہ ازان سخنہا بخاطر جناب ممدوح نوعی تردد راہ یافت چون مردم
حضار نقاہت بسیار دیدند عرض کردند کہ چیزی طعام تناول فرمایند فرمود بہتر است
بیارند خریرہ گندم تیار کردہ آوردند قدری ازان تناول فرمودہ استراحت نمود
جناب مرشدزادہ دست بر پای مبارک نہاد تا زانو و ساق پای کہ گاہی بر بستر
نمی چسپید و اندکی از بستر بلند میماند آن وقت از بستر چسپیدہ یافت از معائنہ این
حال کہ خلاف عادت بود اضطراب و حیرت زیادہ تر لاحق شد کہ آنحضرت فرمود
مرا بہ نشانید جناب مرشدزادہ در آغوش گرفتہ نشانید باز پند و نصایح ارشاد
نمودہ فرمودہ کہ ہر گاہ دانند وقت اخیر است بر جائیکہ جناب قطب الاقطاب قدس
سرہ العزیز انتقال فرمودہ اند مرا ہم ہمانجا برند و بعض حضار ہم در آن وقت چیزے
عرض کردند جواب بخوبی یافتند باز شخصی عرض نمود کہ در حق صاحبزادہ چیزے
ارشاد فرمایند بطور پند و نصایح و برای استقامت ارشاد فرمود بعد لمحہ بر قبلہ
اندک زمان استادہ باد ب تمام ماند گویا برای تعظیم کسی استادہ ہست باز بہ
و متوجہ بجانب خود گشت مرشدزادہ مدظلہ چون ضعف و نقاہت زیادہ دید جناب
ممدوح را در مکان مغرب رو بہ مجلسر ابموجب امر دید بعد لمحہ انتقال فرمود قدس اللہ

سره العزیز و رحمة الله تعالی علیه و جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده را بیعت و
اجازت از والد بزرگوار خود بود و در عالم روحانیت از جد امجد تعلیم و تلقین یافته
چنانچه روزی این خاکسار در بانسه شریفه بحضور حاضر بود فرمود که چند روز شده
است که فلان شغل جناب قطب الاقطاب قدس سره باین طور تعلیم فرموده و
این چنین واقعات بسیار اند و جناب ممدوح را مناسبت ارواح زیاده از حد بود
خصوصاً از روح پر فتوح جناب قطب الاقطاب و حضرت شاه سید غلام دوست محمد
قدس الله اسرارهما پس در هر امر یکه متوجه میشده بجواب سر فراز میگشته و هر کاریکه
پیش می آمد رجوع میکرد اگر حکم میشد آن کار میکرد و ورنه هرگز نمیکرد و چنانچه مولانا
عبد العلی خلف الصدق مولانا نظام الدین رحمة الله علیهما در مصطفی آباد عرف
رامپور بود آنحضرت قدس سره نزد مولانا موصوف تشریف فرما شده ایشان
بقدر دسترس از نذر و نیاز پیش آمده بودند بعده حضرت مولانا ممدوح را نشئے
صدر الدین از بلده بهار بآرزوی تمام طلب نموده بود مولانا ممدوح عزم
الصوب نمود محمد فیاض نامی ساکن بانسه شریفه برای ملاقات برادر حقیقی خود
مولوی امام بخش که از شاگردان مولانا ممدوح بود رفته بود چون مراجعت نمود
حضرت مولانا زبانی وی گفته فرستاد که آنحضرت در مصطفی آباد تشریف فرما
شده بودند هیچ خدمتگذاری لایق آنجناب از من نشد حالا قصد بلده بهار دارم
اگر آن جناب نیز عزم فرمایند عین عنایت و بنده نوازی خواهد شد و نیز گفته فرستاد
که در اله آباد منتظر خواهیم ماند ضرور تشریف آرند محمد فیاض بحضور آمده ابلاغ پیام
نمود از استماع این سخن شخصیکه از وی جناب ممدوح نور الله مرقده سه صد روپیه

قرض گرفته بودند حاضر شده عرض کرد که مولانا عبد العلی گفته فرستاده اند آن جناب
عازم نمیشوند جناب ممدوح بتعذری انکار فرمود آن شخص عرض کرد که معلوم میشود
ادای قرض منظور نیست ازین سبب انکار میفرمایند فرمود این قدر خرچ و سواری نیست
آن شخص بست روپیه نقد و یک اسپ یابو آورده بحضور گذرانیده عرض کرد که حالا
عزم فرمایند آنحضرت قدس سره تیاری اسباب سفر میفرمود که صورت مبارک
حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز نمودار شده ممانعت فرمود و
ارشاد سفر مغرب نمود جناب ممدوح عزم مشرق موقوف ساخته قصد شاهجهان پور
و رامپور فرمود در آنجا ها آن قدر حاصل شد که ادای قرض شد و هم بخرچ دیگر آمد
چون جناب ممدوح رونق افزای رامپور شد مولوی امام بخش موصوف عرض کرد
که از نواب فیض الله خان چیزی حاصل شدنی نیست و دیگر مردمان انجا هم
بی توفیق اند آنجناب چرا عزم نمودند جناب ممدوح هیچ جواب نفرمود بعهده جناب
مقدس دید که حضرت سید شاه غلام دوست محمد شنسته اند و فیض الله خان دو صد
روپیه برای نذر آورده است و جناب ممدوح میفرماید که بفرزندم بدهند حسب ارشاد
نواب موصوف گذرانید بعد ازین باز مولوی موصوف بطور سابق عرض نمود
آنحضرت فرمود که از نواب فیض الله خان دو صد روپیه گرفته خواهم رفت بعد ازین
نواب موصوف بحضور حاضر شده بعد حصول شرف ملازمت از قاضی امام علی
که ساکن و قاضی رامپور بود گفت که دو صد روپیه برای نذر از تحویلدار طلبیده بحضور
خواهید گذرانید قاضی مذکور از تحویلدار مبلغان بدست آورده بحضور گذرانید
چون جناب ممدوح قصد مشرق نفرمود شاه رحمت الله احوال طلب مولانا قدس

اسرار بهادر یافته عازم شد و در مرشد آباد وولیت حیات سپرد و همان جا مدفون شد
و از جناب پیر و مرشد نور الله مرقده علی الخصوص مطالب کامیاب و فیضیاب
گشته و اکثر مریدان آنجناب ارشاداتِ خصوصاً فرزندان حضرت غوث الاعظم
رحمة الله علیه و دگر قومهای شریف در بانسه شریفه و جوار آن و دیگر بلاد ها هستند
اکثر از ینها بقدر سعی و استعداد خود کامیاب مطالب شدند و حال خوش دارند
و آنجناب خبر گیری مریدان خود نجیکه در حیات ظاهری میفرمود زیاده ازان
میفرماید چنانچه احمد خان قوم افغان ولازاک مرید صادق آنجناب بود در بیماری
ذیابیطس گرفتار شد و بحدی نوبت رسید که در روز و شب چند سبو اب مینوشید و
تشنگی نمیرفت و مرض در تزاید بود و ضعف بدرجه که طاقت نشست و برخاست نداشت
روزی جناب پیر و مرشد نور الله مرقده را بخواب باین قضیه دید که میفرماید فلان
و فلان دواها طلبیده بخور آرام خواهد شد خان مذکور بحواس ظاهری آمده ان
دواها طلبیده بخورد چند روز دیگر استعمال کرد بالکل عارضه رفع شد و در عرصه
قلیل طاقت و توانائی حاصل شد روزی خان معزالیه برای ملاقات این خاکسار
از خانه خود که از مسکن این نحیف بمسافت یک کروه است بپای خود آمد راقم الحروف
متحیر شد که چگونه این قدر مسافت طی کرده بی سواری در اینجا رسید خان موصوف
احوال خواب بیان کرد پس معلوم شد که از توجه آنحضرت نور الله مرقده ست
سالی ذمه این نحیف و برادرم احمد خان سلمه الله تعالی باقیات زر حاکم بابت
مستاجری بسیار بود و سال آخر شد و تقاضای حاکم از بس زیاده بود و صورت
ادایش بنظر نمی آمد در سخت تردد بودیم همدران ایام برادر موصوف در خواب مشر

بقدمبوس شده عرض حال نمود و آرشاد نمود که ایه کریمه قلنا یانار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم یکصد و یکبار هر روزه میخوانده باشد نجات خواهد شد برادر موصوف حسب
ارشاد بعمل آورد و در اندک زمانی ازان باقیات نعیکه هرگز بوهم هم نبود نجات حاصل گردید و
همچنین زنی را که در قصبهٔ شاه آباد سکونت دارد همین ایه کریمه مذکوره در امری
بخواب ارشاد شد آن زن پرسید که چند بار فرمود سه بار و آن زن اصلا حرف
آشنا نبود چون بیدار شد ایه مسطوره بفصاحت تمام میخواند و زنی دیگر از مریدان
جناب ممدوح بیمار بود و امید زندگانی منقطع شده نوبت به نزع رسید زنان دیگر
که نزد او بودند میدیدند که روح در جسم باقی است یا نه ناگاه آن بیمار حرکت کرده چشم
بکشاد و حاضران پرسیدند حال چیست آز اشاره گفت که طاقت سخن ندارم لیکن
بآرام هستم بعد لمحه سخن گفت و طعام طلبید آنچه تیار بود خوردند همان وقت
بی اعانت دیگری بنشست و گفت که در همین حالت بحواسی بشرف دیدار
حضرت پیر و مرشد خود نور الله مرقده مشرف شدم و جناب ممدوح فرمود که
مضطرب نباید شد از فضل الهی شفا حاصل است خاطر جمعدار بعد ازین در جسم
خود هیچ بیماری نیافتم و طاقت سخن گفتن معلوم شد و حالا هیچ عارضه نیست و
صبحش بیای خود میرفت و هر دم طاقت و زیادتی بود فخر زمان خان افغان
ساکن محله چکنی در ملک نواب سعادت علیخان بجای عامل تحصیل بود تغیر شد
چند ماه برای محاسبه همدران جا بود تخلصی نمی یافت جناب مرشدزاده دام برکاته
در شاهجهان پور بمکان این نحیف رونق بخش بود عزم بانسه شریفه فرمود و بنده نیز تا
شاه آباد همراه بود در اثنای راه فرمود که محمد زمان خان از محاسبه رهائی یافت

عرض کردم بچه طور فرمودید م که در بانسه شریفه بجویلی خود هستیم وجناب پیر و مرشد
برحق نور الله مرقده از بیرون تشریف می آرند و آثار سفر از بشره مبارک مبین است
عرض کردم از کجا تشریف می آرند فرمود که بر قلب محمد زمان خان دنبلی شده بود
ازان تکلیف بسیار می کشید برای دفع آن رفته بودم حالا آن دنبل شکست و
خان موصوف را آرام شد پس از آن جناب ممدوح ببانسه شریفه رسید دو سه
روز قیام نموده عازم لکهنؤ شد بعد چند روز خان مغفرالیه نیز بلکهنؤ آمد معلوم شد که
همدر آن عرصه از محاسبه فرصت یافته بود و این چنین واقعات بسیار اند کرا عجال
ست که جمله حالات آن ذات مظهر فیوضات تحریر آرد چرا که هر وقت و هر لحظه
انچه از آنجناب بظهور می آمد خالے از کرامت نبود برخے ازان بقلم مے آید
از انجمله این است که آنحضرت نور الله مرقده در شاهجهان پور رونق افزا بود
شبی صورت مبارک حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره نمودار شده فرمود که
فرزند شما شیر علی را عارضه چیچک لاحق شده است غم خانه باید کرد جناب ممدوح
صبحے عازم بانسه شریفه شد چون بخانه مبارک رسید مرشدزاده و خواهر شان سلمهم
الله تعالی را در عارضه چیچک دید و معمول این مرض است که بعد هفت روز تخفیف
و آرام میشود و عرصه یازده روز بر شدزاده و سیزده روز بخواهر شان گذشته بود که
سخن نگفته بودند بلکه چشم نکشاده و اشاره هم نکرده بودند و هیچ چیز از اغذیه اصلا
بخوردن نیامده بود هیچ صورت زیست معلوم نمیشد الا آمد شدم مفهوم میگشت
چون جناب پیر و مرشد را بظاهر حالت یاس دریافت شد در دفرزندے از دیاد
یافت بر مزار مبارک جد امجد و والد بزرگوار خود حاضر شد در حالت گریه و زاری

بطور ناز و نیاز چند کلمات عرض نمود که همچنان گاهی عادت نبود و همان وقت صورت
مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس سره هویدا شده فرمود هیچ جای اندیشه نیست
برود و آنها را خرپوزه بخوران چون این بشارت شنید از آنجا برخاست و بخیال افتاد
گذشت که هنوز خرپوزها به پختگی نرسیده اند دیده باید که چگونه بدست می آید چون از
روضهٔ متبرکه بیرون آمد تره فروشی پیش آمده عرض کرد که امروز چند خرپوزه پخته
اول بدست آمد ند دو خرپوزه بنا بر نذر حضرت قطب الاقطاب قدس سره آورده ام
و از برخود برآورده پیش نهاده عرض کرد که آنجناب باز باندرون روضهٔ متبرکه رفته
برین خرپوزها فاتحه خوانده تناول فرمایند جناب ممدوح در دل خود گفت که اینهم از
کرامات حضرت قطب الاقطاب است و آنهم میفرمود که خود حضرت قطب الاقطاب
بصورت تره فروش رونق افزا شده بود پس خرپوزه ها گرفته باندرون روضهٔ
متبرکه رفته فاتحه خوانده خرپوزه ها گرفته روان شد و بخانه شریف مرشدزاده و خواهر
شان پس از عرصه همان وقت بگفتار آمدند و خرپوزها طلب نمودند این سخن والدهٔ
ماجده شان شنیده مردمان فرستاد که بحضور اقدس اطلاع نمایند چند کس از مرد و
زن دویده بحضور در راه رسیده عرض حال نمودند جناب ممدوح بمجلسرای خاص
تشریف آورده یک خرپوزه تراشیده بمرشدزاده و خواهرشان خوراندند فوراً صحت
مفهوم شد و از همان وقت بیماری رفع گردید از انجمله این است که آنحضرت
نور الله مرقده بار دیگر در شاهجهان پور زینت بخش بود و صورت مبارک والد بزرگوارش
هویدا شده فرمود که فرزند شما شیر علی را سگ دیوانه گزیده است زود خبر گیران شتافتند
جناب ممدوح نزد سید قطب الدین رحمه الله علیه که بمکان شان مقیم بود رفته طلب

رخصت نمود سید ممدوح که محبت قلبی داشت فرمود چندی دیگر قیام فرمایند جناب
ممدوح فرمود که بضرورتی عازم پیشوم و احوال شبینه بیان فرموده رخصت شد و عزم
وطن نمود در اثنای راه از هر کسی پرسش و طلب ادویه گزیدن سگ دیوانه
میفرمود چنانچه بسیار ادویه جمع کرده بخانه اشرف رونق افزا شد و تداوی و تدابیر
نمود از فضل الٰهی جناب مرشدزاده را شفا شد و آن سگ در همان عرصه ده کس
دیگر را گزیده بود آنها در عرصه قلیل باو از سگ خرد شیده مردند از آنجمله انیست
که آنحضرت نور الله مرقده را عارضه خناق لاحق شد تا عرصه هفده روز آب و
طعام از خلق فرو نرفت مردم از زیست مایوس شدند بروز سیزدهم جناب ممدوح
را بروضهٔ متبرکه حضرت قطب الاقطاب قدس سره برده تنها اندرون روضهٔ
متبرکه گذاشتند جناب ممدوح بچشم ظاهر دید که حضرت قطب الاقطاب قدس سره
از مرقد انور تشریف بیرون آورده نشسته فرمود که عوض جان جان و عوض پدر
پسر اگر اقبال نماید بحمد متواصل است آنحضرت عرض کرد که بجناب اقدس معلوم
است که سوای این فرزند که الحال متولد شده است دیگر ندارم و پسر بسیار عزیز
است و از حضور بدین طور ارشاد میشود باز حضرت قطب الاقطاب سه بار بتکرار
همین فرمود که عوض جان جان است و عوض پدر پسر از استماع این امر جناب
پیر و مرشد برحق نور الله مرقده را خیلی قلق لاحق حال شد جناب قطب الاقطاب
قدس سره از کمال شفقت ارشاد نمود که الله تعالی قادر و توانا است برانیکه
نعم البدل عطا فرماید حضرت پیر و مرشد برحق از بیچارگی اقبال این امر نمود پس
همان وقت فرزند یکه چند روزه بود بمرض دوعارضه رحلت کرد چون جناب ممدوح

را این خبر معلوم شد از راه شفقت پدری در گریه شد بهمان حالت خناق شکست و در
ایام قلیل صحت حاصل گشت از آن جمله این ست که رجب علی پسر پیر علی را
که از زمینداران بانسه شریفه هستند سالار بخش زمیندار رهرامو بعلت مالواجب حاکمے
گرفتار کرده برد بعد دو سه روز پیر علی و جعفر علی و بشارت الله زمینداران بانسه
شریفه که قرابت قریبه باخود داشتند بحضور حاضر شده عرض کردند که نزد سالار بخش
آنجناب هم تشریف فرما شوند و رجب علی را خلاص کنانند آنحضرت نور الله مرقده
حسب استدعای آنها عازم شد زمینداران مذکور نیز همراه رکاب شدند در اثنای
راه عجب واردات رو داد که شحنه از طرف عامل دریا آباد در موضع رهرامو بود
و از آنجا برای کاری در موضع رسولپور که از توابع بانسه شریفه ست آمده بود از
باشندگان رسولپور چیزی گفتگو بمیان آمد شحنه مذکور شمشیر از نیام کشید و همان وقت
این مردم همراه رکاب آنحضرت نور الله مرقده در موضع مذکور رسیدند شحنه را
قائل معقول ساخته رخصت بر رهرامو کردند بعده اینها نیز همراه جناب ممدوح متوجه
رهرامو شدند شحنه مذکور پیش سالار بخش رفته ظاهر کرد که بشارت الله که مالک رسولپور
و زمیندار بانسه ست برای کشتن من از بانسه شریفه آمده از آنجا گریخته آمدم اگر شما
شریک ما شوید همراهی من نمایند سالار بخش با چند نوکران خود اراده بانسه شریفه نمود
که آنحضرت نور الله مرقده و بشارت الله و جعفر علی در رهرامو رسیدند سالار بخش
چون از دور بشارت الله را دید گفتگوی لاطائل و ناملائم آغاز کرد هر چند جعفر علی
گفت که اول سرگذشت دریافت نمایند بعد ازان انچه مناسب باشد بگویند سالار بخش
سماعت نکرد آنحضرت نچیکه از شحنه گفتگو بمیان آمده بود بیان فرمود سالار بخش از

شفاعت استماع نکرد بشارت اللہ را از پیش خود براند آن وقت شیخ جعفر علی
گفت ای سالار بخش نمی بینی که بشارت اللہ همراه کدام جناب آمده است اندیشه
خرابی خود نمیکنی برین سخن نیز متنبه نشد و از متمروی باز نیامد پس طوفان غضب در
جوش آمد جناب ممدوح دست بشارت اللہ و جعفر علی گرفته فرمود که حالا روانه
بانسه شوید سالار بخش خراب و برباد شد سه بار این سخن از غضب فرمود بعده متوجه
بانسه شریفه شد بعد عرصه دوازده روز بشارت اللہ برادر زاده سالار بخش که
بظاهر هیچ زور و طاقت نداشت و کسی را از وی این چنین خیال هم نبود روزے
چند کسان با هم گرفته سالار بخش را که طاقت و زور صدها کس داشت معه دو
پسرانش از جان کشت و بر تمامی زمینداری وغیره مسلط شد از انجمله امنیت
که جناب پیر و مرشد برحق نواب اللہ مرقده و حضرت شاه رحمت اللہ نوکر نواب
شجاع الدوله بودند و در دار الخلافت شاهجهان آباد استقامت میداشتند
همدران عرصه شاه ممدوح بیمار شد رجوع بطبیبے آوردند طبیب مکان خود برائے
فروکش تجویز نمود چون بمکان مذکور تشریف فرما شد دران مکان پیرزالے میماند
آنزن گفت که درین مکان داشتن بیمار خوب نیست بخیال جناب ممدوح آمد که
این زن برای تکلیف خود میگوید چیزی با آنزن دهانید باز آن زن گفت که درین
مکان آسیب جن است آنجناب هیچ خیال نفرموده در آن مکان قیام نمود و آنزن
را فرمود که بپالکی خانه طبیب مذکور که قریب بود قیام نماید آنزن بپالکی خانه رفت
بوقت شب جناب ممدوح را بحالت یقظه چنان بنظر آمد که پانزده یا هفده کس
جن مصلح می آیند و یکی از انها شمشیر کشیده قاصد بآنجناب میگردد و دیگری دستش

گرفته میگوید که من شمشیر خواهم زد همچنین آنهمه ها میکنند و خوف میدهانند لیکن کسی نزدیک
نمی آید چند بار این واقعه بنظر اشرف آمد مگر بسبب شجاعت و جراءت که جبلی بود
هیچ بخیال نیاورد بعد چهار پنج روز غلبه شدت مرض بر طبیعت حضرت شاه رحمت الله
قدس سره استیلا یافت بحدی نوبت رسید که همه حاضرین را امید زندگانی منقطع گردید
و جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده بوادید حالت ظاهری مشوشانه پیش طبیب
رفته فرمود که امروز حالت شاه رحمت الله نهایت متغیر و بی طور است مناسب آنست
که شما قدم رنجه نموده بیمار را دیده انچه تجویز مستحسن نماید تدبیر فرمایند طبیب مذکور از
تر شروی گفت که از ما چه میگویند از حق سبحانه تعالی بگویند آنجناب فرمود که فی الحقیقه
شافی حقیقی او تعالی ست مگر بنظر ظاهر از ایشان رجوع نموده شد و اگر رسائی مسا
این قدر بجناب باری مے بود چرا از شما رجوع میکردم طبیب مذکور از راه طعن گفت
که در مذهب شما یعنی اهل سنت برین معنی عقیده است که ان اولیاء الله لا یموتون
و شما که از فرزندان حضرت شاه عبدالرزاق هستید از او شان رجوع کنید ازین کلمات
بر مزاج اشرف ملالی راه یافت فرمود که حالا همچنین خواهد شد و از شما التجا نخواهم کرد
بعد این گفتگو جناب ممدوح بمکان قیام تشریف آورده رجوع بجناب مرشدان خود
نمود چنان بنظر آمد که شخصی متبرک بر پالکی سوار و تمام اسباب و حاملان پالکی سبز و
چند کسان همراه رکاب و یک سوار اسپ پیش است بخیال مبارک گذشت که
سواری جناب قطب الاقطاب قدس سره است برای عرض حال بسرعت سوے
پالکی روان شد بجانب سوار ندید و آن سوار که پیش پالکی مے آمد جناب قطب الاقطاب
سید شاه عبدالرزاق قدس سره بود فرمود که ای غلام علی میدانی که این سواری

کدام است عرض نمود نمیدانم فرمود که سواری جناب قطب ربانی محبوب سبحانی
غوث الاعظم سید محی الدین عبد القادر جیلانی است آن جناب بسرعت تمام شتافته
سعادت قدمبوس حاصل نموده عرض حال نمود ارشاد شد که خاطر جمعدار بعده
جناب غوثیه محبوبیه نزد حضرت شاه رحمت الله تشریف آورده دست مبارک بر
پشت شاه ممدوح مالیده فرمود که هیچ بیماری نیست همان وقت شاه رحمت الله
دست خود بر جناب پیر و مرشد که قریب بودند نهاده فرمود که شما این قدر غافل هستند
که از دیری دست از لحاف بیرون شده سرد گشت جناب ممدوح دست شان
گرفته در لحاف خود گرم فرمود بعده شاه موصوف فرمود که مرا گرسنگی بسیار است
جناب پیر و مرشد بخادمان تاکید برای پخت خلیس بنوماش فرمود مردمان مشغول
پختن شدند باز شاه موصوف بخفگی فرمود که مرا گرسنگی بسیار است جناب ممدوح خود
تشریف فرما شده موکد شد و پیش ازین شخصی نیم آثار جلابیها آورده بود جناب ممدوح
بسبب قلق و شدت مرض شاه ممدوح نخورده بود فرمود که بر طاق نهد همچنان بر
طاق نهاده بود که نظر شاه ممدوح بر آن افتاد بسبب غلبهٔ اشتها آهسته آهسته برخاسته
از طاق بزیر آورده همه تناول فرمود بعده خلیس تیار شد پیش شاه ممدوح آوردند
او شان و جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده تناول فرمودند پس از ان جناب
ممدوح جلابیها طلب فرمود در طاق نبودند شاه ممدوح متبسم شده فرمود که جلابی ها
من خوردم از استماع این همه را تحیر افزود که اکنون چه حالت مایوسی بود در ساعتی این
فضل الهی است که هیچ بیماری نیست از همان وقت شفا حاصل گشت صبحش جناب
پیر و مرشد از طبیب اظهار حالات شفا بیان فرمود طبیب نادم شد و برادر طبیب که نهایت

خوش خلق و نیکخو بود پرسید که این چه واقعه است جناب ممدوح فرمود که برادر شما
گفته بود که رجوع بجناب مرشدان خود نمایند همچنان کردم توجهات شامل حال
شد همه بیماری و عارضه بی معالجه رفع شد بعد وقوع این واقعه آن جنات حاضر
شده از دور دست بسته عرض کردند که مایان شما را ندانسته بودیم از ما خطا شد حالا
امید عفو تقصیرات داریم و عرض کردند که اگر حکم باشد در اینجا باشیم و کسی را ایذا
نخواهیم رسانید و اگر ارشاد شود بجای دیگر رویم آنجناب فرمود که تقصیر شما معاف
نمودیم لیکن تا بودن اینجا استقامت ندارند و در مکان پالکی خانه سکونت نمایند آن
جنات بمکان پالکی خانه رفتند و مردمانی که در آنجا بودند بهر یک تکلیف وه شدند
همه ها آن مکان را گذاشتند از آن جمله اینست که شخصی دوست محمد خان نام
نوکر نواب آصف الدوله بود مشاهره قلیل و مصرف کثیر داشت چند بار بحضور عرضکرد
که درین مشاهره قلیله اوقات گذاری نمیشود در خیالم می آید که ترک لباس کنم و
متعلقان را بگذارم جناب ممدوح به پند و نصایح فهمایش فرموده ازین خیال بازداشت
باری بحضور حاضر شده مستعد تبرک لباس شد جناب ممدوح مانع گشت او همچنان مستعد
بود عرض کرد که بکسی نوع اوقات گذاری نمیشود و منکه مرید و غلام حضور هستم بر مرقد
انور حضرت قطب الاقطاب قدس سره مجاورت خواهم نمود جناب ممدوح فرمود که
الله کریم است سببی سازد که اوقات گذاری گردد و چیزی برای خواندن تعلیم فرمود
آن شخص خواندن شروع نمود روزی در خواب دید که شخصی متبرک بالین مزار حضرت
قطب الاقطاب قدس سره نشسته است قدمبوس مزار شریف کرده بقصد طواف
مزار انور روان شد چون نزدیک آن مرد متبرک رسید القا بقلبش شد که این جناب

قطب الاقطاب اندقدمبوس نموده عرض حال عسرت کرد جناب ممدوح دست مبارک
دراز کرده از طاق آرد بچگل آورده بآن شخص مرحمت فرمود آن شخص عرض کرد که
فقط آرد مرحمت میشود باز دست مبارک دراز کرده مرغه گوشت عطا فرمود باز آن
شخص عرض کرد که برای پختن گوشت چیزی دیگر هم می باید جناب مقدس باز دست
دراز کرده روغن زرد از دست مبارک مرحمت فرمود که چشمش بکشاد دید که آرد
بر بسترش ریخته است آن شخص بحضور حاضر شده عرض حال کرد فرمود امیدقوی
که رفع عسرت شود آن شخص روانه لکهنؤ شد همدران عرصه بنده علی نامی دارو غه
حبیب خاص فرار شده نواب موصوف چهل و پنجاه سوار برای گرفتاری وے
تعین نمود دران سواران آن شخص هم متعین کردید همراه سواران میرفت سواران
که اسپها چالاک میداشتند پیش رفتند و آنکس بسبب لاغری اسپ متعاقب بفاصله
چند کروه رفته ناگهان بجای رسیدند که بنده علی مذکور زیر درخت بخواب است
و چند کس از نوکرانش نشسته اند آن شخص نیز زیر درخت آمده نشست مردمانش
پرسیدند که شما در اینجا چرا آمده اید گفت از شخصیکه خفته است دوستی دارم وقتیکه
بیدار خواهد شد ملاقات کرده خواهم رفت همدرین سخنها بودند که بنده علی بیدار شد
آن شخص کر بنده علی گرفته گفت که اگر کسے مزاحم خواهد شد این را میکشم و برای احضار
متعین هستم آخرش اورا با خود بر اسپ نشانیده بحضور نواب موصوف حاضر آورد
نواب موصوف یکهزار روپیه انعام بخشید و یکصد روپیه بر مشاهره اش اضافه نمود
از انجمله اینست که آنحضرت نور الله مرقده شغل لفظ هو که از پیر و مرشد خود تعلیم
یافته بود بسیار مرغوب طبع داشت و بکثرت مداومت آن میکرد چون مراتب انکشاف

بجلوہ گری رونمودن گرفت روزی در متخلیہ آنحضرت نور اللہ مرقدہ این معنی قرار
گرفت کہ از کلام انبیاء مرسلین و اولیاء اولین و آخرین ثابت است کہ جمیع کائنات
و مخلوقات ارضین و سموات در ید قدرت اوست نمیتواند شد ہرچند جناب ممدوح
این خیال را از خاطر زائل و محو می ساخت و الحاح و زاری بجناب باری میپرداخت
ہرگز زائل نمیشد و حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس سرہ در حیات ظاہری متوجہ
کہ از جناب ممدوح در ظاہر رفع این وسوسہ نماید ازین موجب کمال قلق و رنج بر خاطر
مبارک متمکن بود حیران و پریشان و متوقع ہدایت از جناب کبریائی و متوجہ بجناب
مرشدان خود بود کہ دید مرغی از دور پریدہ آمد بمکانیکہ جناب ممدوح بود بر دیوارش
نشست چون مرغی اعجوبہ بنظر مبارک آمد توجہ خاطر اشرف بدانسو مایل گشت دید
کہ تخمی در منقار دارد و آن تخم را پیش خود داشتہ بزبان خوش الحان تسبیح حق جل و علی
ادا نمود باآن حضرت نور اللہ مرقدہ مخاطب شدہ بزبان فصیح گفت کہ این وسوسہ
شیطانیہ را کہ بر دل تو قرار گرفتہ است زائل کن جناب ممدوح فرمود ہرچند خواستم و
جد و جہد باین نفس کافر نمودم لیکن این خیال دفع نمیشود آن مرغ فرود آمدہ بر زمین
نشست و از چنگل اندکی زمین کاویدہ تخمی کہ آوردہ بود در آن نہاد ہمدران ساعت
شاخ و برگ درخت کنار نمودار شد و بالیدن گرفت فی الان درخت میانہ شد و گل و
بار آورد و ثمر پختہ و خام موجود شد و مرغان ہر قسم پیدا گشتند و خوردن آغاز کردند آن
مرغ از چشم مبارک ناپدید شد بعد ساعتی باز آن مرغ را بہمانجا دید جناب ممدوح از
وقوع این واردات عجیبہ زیادہ تر متحیر شد آن مرغ باز بگفتار آمدہ گفت کہ الحال
تسکین خاطر شد یا نہ و ببین کہ این اندک پرتو قدرت آن قادرست کہ ہمین ساعت

ازین تخم درخت و برگ و بار برآورد و مرغان هر اقسام حاضر گردانید بانه آن حضرت
فرمود آری راست و درست است بعد ازین آن مرغ آن تخم را از منقار خود بگاوید
و بر دیوار نشست و آن همه مرغان و درخت معدوم شدند باز آن مرغ گفت که الله
تعالی این چنین قدرت کامله میدارد که در یکدم نابود را در عالم وجود می آرد و باز
بود را نابود میگرداند و این تخم همان تخم است که بچشم خود دیده بودی پس بهمان عنوان
کل کائنات و مخلوقات بید قدرت اوست چون آن قادر کریم شبهات وساوس آن
بنده برگزیده خویش باین طور رفع نمود آن زمان تسکین خاطر مبارکش گشت و آن خیال
زائل شد و از معاینه این معامله که از عین عنایت الهی بود بر خاطر اشرف خیلے
فرحت و شادمانی رو نمود و سجدات شکر بدرگاه آن قادر مطلق و هادی برحق بجا آورد
از آن جمله اینست که شیخ محمد صدیق قدوای از متوطنان بانسه شریفه از ایام
طفولیت بجناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده اتحاد قلبی داشت و بتبع اولادش
نمانده و زوجه اش نیز فوت شده بود و سن شیخ مذکور از شصت تجاوز کرده میخواست
که نکاح دیگر کند و برادری بسبب کبر سن کسی دادن دختر اقبال نمیکرد روزی بحضور
آنحضرت نور الله مرقده التماس نمود که بجناب اقدس این قدر خلوص و عقیدت
دارم که بر تمامی خلایق ظاهر است باوجود این مراتب بطور مسافران اوقات
گذاری میکنم و بسبب پیرانه سالی کسی دادن دختر در نکاح من قبول نمی کند و
من هم اندیشه میدارم که بآخر عمر رسیده ام اگر مناکحت کنم و فرزند بوجود نیاید آن
منکوحه خراب و تباه گردد بنا بر آن بحضور عرض میدارم که کدام روز بکار من خواهید آید
این معنی دریافت کرده ارشاد فرمایند اگر در قسمت من فرزند باشد تدبیر و تجویز

تزویج کنم والا از تلاش باز نمانم آن حضرت نور اللہ مرقدہ فرمود فردا جواب این امر
گفتہ خواہد شد علی الصباح شیخ مذکور حاضر شد جناب مقدس فرمود مبارکباد دیدم کہ
مناکحت شما با فلان دختر مقدر است و ازان چند پسر و یک دختر متولد خواہد شد باید کہ
بوالیان آن دختر پیام کنی شیخ مغز الیہ عرض کرد کہ از فرمودہ آن جناب والا ہیچ
وجہ توقع ندارم کہ اقبال این امر شود باز ارشاد شد کہ پیام بدہند انشاء اللہ تعالے
اقبال خواہد شد شیخ موصوف از حضور رخصت شدہ پیغام بوالیان دختر فرستاد
آنہا در جواب گفتند کہ مایان بحضور اقدس بیعت میدارم بجناب ممدوح عرض خواہیم کرد
ہر چہ ارشاد خواہد شد آنچنان جواب خواہیم داد بعدہ بحضور آمدہ عرض کردند کہ محمد صدیق
پیام مناکحت بفلان دختر باین پیرانہ سالی فرستادہ است اگر امر شود قبول کنیم وگرنہ
جواب دہیم آن حضرت نور اللہ مرقدہ فرمود کہ من دیدہ ام کہ نکاح محمد صدیق
با فلان دختر شدہ و چند پسر و یکدختر بوجود آمدہ بلا توقف نکاح کردہ دہید آنہا از حضور
رخصت شدہ تقرر تاریخ نکاح کردہ دادند چنانچہ بتاریخ مذکور عقد نکاح شد و یک پسر و
یک دختر بوجود آمد و تا حین تحریر موجود اند از آن جملہ این است کہ شخصی دو پسر
داشت پسر کلانش بیمار شد بحضور اقدس آمدہ عرض کرد کہ برای صحت پسر من دعا
کنند آن حضرت نور اللہ مرقدہ فرمود تو مالدار ہستی یازدہ روپیہ نیاز حضرت غوث الاعظم
رحمۃ اللہ علیہ بفقیران و محتاجان قسمت کن صحیت خواہد شد با وجود مقدور بجا ارشاد
عمل نکرد پسرش بمرد بعد دو سہ روز پسر صغیرش بیمار شد آن شخص باز بحضور آمدہ مستدعی
دعا شد جناب ممدوح فرمود کہ پسر کلان تو بیمار شد و بمرد و برای صحیت او اگر یازدہ
روپیہ نیاز حضرت غوث الاعظم علیہ الرحمۃ رمیکردی صحیت می یافت الحال اگر بست و دو

روپیه نیاز جناب ممدوح بر فقرا و مساکین قسمت کنی البته شفا خواهد شد و اگر نه انهم خواهد
آن شخص همان وقت بست و دو روپیه آورده بفقرا و مساکین تقسیم نمود فی الحال صحت
یافت و تا حال زنده است و فقیری نام دارد از آن جمله این است که آنحضرت
نور الله مرقده فرزند ارجمند خویش یعنی سید شیر علی دام برکاته را در دوی که درین
خاندان عالیشان برای حصول سعادت رویت جناب سرور عالم صلی الله
علیه وسلم اجازت است تعلیم فرمود مرشدزاده مدظله تا نه ماه خواند از حصول سعادت
رویت سرفراز نشد بجناب اقدس عرض نمود که آن جناب بدیگران اجازت این
درود بخشیدند بیشتر مردم در چله مشرف شدند و بنده که فرزند است درین عرصه کثیرهم
بمطلب نرسید استعجاب از توجهات عالی معلوم میشود ارشاد شد که این درود از جناب
سرور عالم صلی الله علیه وسلم بلا واسطه بحضرت قطب الاقطاب قدس الله سره
رسیده است در روضه متبرکه جناب ممدوح حاضر شده عرض حال نمایند جناب مرشد
زاده را غلبه شوق و آرزوی این معنی بدرجه کمال بود بوقت شام بروضه متبرکه رفته
شب همانجا گذرانید صبحش جناب پیر و مرشد برحق نور الله نیز برای زیارت مرقد
انور جد امجد خود تشریف برد و از فرزند دلبند خویش هیچ التفات و پرسش حال نفرمود
و باین طور سخنان ارشاد نمود که حال رویت که بزودخبه سید حسن رسولنما میسر شده است
شنیده باشند و پیرزادها که رسوخ و عقیدت کامل ندارند ازین موجب تعویق رو میدهد
و این چنین کلمات دیگر فرمود که ازان بر مزاج مرشدزاده ملال زیاده تر شد و همدران
حال پر ملال مرشدزاده را در روضه متبرکه گذاشته خود بدولت خانه تشریف آورد
مرشدزاده همدرانجا تمام روز در حزن و ملال گذرانیده بوقت شب که قریب یکپاس

باقی ماندہ باشد مرشد زادہ مدظلہ بخواب رفت بدین طور برو پدید کہ مکان عالیشان
دو دروازہ اش کلان است و ہزارہا مردم بر دروازہ استادہ اند و از اندرون مردم
برمی آیند و از بیرون مردم کم باندرون میروند جناب مرشد زادہ از مردم پرسید کہ
اینجا کدام کس است کہ این خلایق جمع شدہ اند آنہا گفتند کہ در اینجا جناب اطہر و مطہر
سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم رونق افزا است مرشد زادہ برحق را آرزوی این معنی
شد کہ سببی شود کہ من ہم از سعادت قدمبوس مشرف شوم چنانچہ چند بار قصد رفتن
اندرون کرد لیکن بسبب کثرت خلق نتوانست ہمدرین عرصہ دید کہ جناب پیر و مرشد
برحق نور اللہ مرقدہ از اندرون تشریف فرما میشود جناب ممدوح التجا نمود جناب مقدس
دست ایشان گرفتہ اندرون برد چون جناب مرشد زادہ باندرون رفت دید کہ باغی
عجیب دلچسپ و دران باغ یک چبوترہ کلان است و زیر آن ہجوم خلایق و بر چبوترہ تختے
است بطور منبر نصب کردہ و بر چبوترہ چند کس استادہ حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ
مرقدہ دست مرشد زادہ مدظلہ گرفتہ تا بچبوترہ برد و فرمود کہ در اینجا استادہ باش و خود
بر چبوترہ رفتہ ہمراہ شخصیکہ ہمشکل آن حضرت نور اللہ مرقدہ بود و اصلا تفاوت معلوم و
مفہوم نمیشد باز آمد و آن شخص بر زینہ استادہ ماند و جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ زیر
زینہ آمدہ دست فرزند خود گرفتہ بالا برد و فرمود کہ این جناب قطب الاقطاب قدس سرہ
ست سعادت قدمبوس دریاب ایشان سر بر قدوم میمنت لزوم نہادند و جناب
قدس و اعلی از کمال نوازش دست گرفتہ ہمراہ خود بر دند چون مرشد زادہ مدظلہ بر
چبوترہ رفت دید کہ جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بر منبر نشستہ چیزی میخواندند و
نسبت قطب الاقطاب قدس سرہ مرشد زادہ را بجانب شمال استادہ کردہ منتظر بود کہ

جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہ باین طرف نگاہ التفات فرمایکہ
ہمدرین عرصہ جناب ممدوح بچشم عنایت اشارہ فرمود حضرت قطب الاقطاب
قدس سرہ مرشدزادہ را برده از ایشان فرمود کہ این جناب امیر المومنین علیہ السلام
است و بشرف قدمبوس مشرف گردانید و جناب ممدوح عرض نمود کہ این فرزند
من است آرزوی حصول سعادت قدمبوس و بہرہ یاب شدن از زیارت جناب
سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم میدارد حضرت امیر المومنین علیہ السلام دست
مرشدزاده دام برکاتہ گرفتہ بر زینہ متبرکہ کہ بران اقدام مبارک سرور عالم صلے
اللہ علیہ وسلم بودند سر ایشان نہاد جناب مرشدزاده سلمہ اللہ تعالی میفرماید کہ دران
وقت سید الرسل علیہ الصلوۃ والسلام درس این حدیث شریف میفرمود من قال
لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ فدخل الجنۃ بلا حساب بعدہ ہمچنان از دست گرفتہ تا
بزینہ رسانیدہ بحضرت قطب الاقطاب قدس سرہ سپرد و خود باز بجای خود تشریف
برد جناب مرشدزاده ہمراہ پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ بیرون باغ آمد ہمدرین عرصہ
جناب مرشدزاده از خواب بیدار شد و چشم بکشاد فرحت و سرور لا تعد و لا تحصی حاصل
گردید و سجدات شکر بجناب احدیت بجا آورد و ہمان وقت حضرت پیر و مرشد نور اللہ
مرقدہ ازین معنی بمکاشفہ باطنیہ مطلع شدہ از مسکن خاص متوجہ بروضہ متبرکہ جد امجد
خود شد و از مرشدزاده مدظلہ پرسید کہ از سعادت زیارت سید المرسلین صلے اللہ
علیہ وسلم مشرف شدی مرشدزاده آنچہ مشاہدہ نموده بود بعرض پرداخت جناب
ممدوح از کمال نوازش و خورسندیہا فرمود کہ اگرچہ بعد عرصہ مدید حصول مطلب گردید
لیکن الحمد للہ نوعی شد کہ کسی را باین طور کم میسر شدہ است باز فرمودای شیر علی این

عنایت است باختیار کسی نیست از آن جمله این ست که آنحضرت نور الله مرقده در
مصطفی آباد عرف رامپور بمکان قاضی امام علی رونق افزا بود روزی آتش از جانب
مغرب در شهر سوزان شد و صدها خانه را فرا گرفت و آن وقت باد تند از جانب مغرب
انچنان وزیدن گرفت که گاهی نوزیده باشد چون آن آتش قریب آن مکان رسید
آنحضرت نور الله مرقده از خادم فرمود که رتهه بآنرا بگو که رتهه برای سواری تیار کند تا
بجای بروم بهمین اثناء دروازه قاضی را آتش گرفت اهلیه قاضی و دیگر متعلقان کثیره
قاضی در دیوان خانه بحضور اقدس آمدند و عرض کردند که سوای سوختن چاره دیگر نه
لیکن بسیار مستحسن است که بحضور اقدس سوخته شویم از آمدن آنها آن حضرت نور الله
مرقده عزم روانگی موقوف نموده بنشست و آن زنان گرداگرد نشستند و جناب
ممدوح تسلی آنها میفرمود لیکن آنها میدیدند که هر طرف آتش است و گرمی بر اندام
شان موثر میشد ازین سبب بر آنها اضطراب ازدیاد میگرفت چون جناب ممدوح
هر یک را مضطرب دید وضو کرده متوجه بجناب حافظ حقیقی و مرشدان خود شد دید که
حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره در آن مکان رونق افزا شده آتش را
رفع میسازد و میفرماید که خاطر جمعدار آسیب آتش در این مکان نخواهد رسید بعده
گرداگرد آن مکان صدها خانه سوخته شدند و آتش بر مکانهای دیوان خانه که خس پوش
بودند می افتاد و تاثیر نمیکرد و همه ها میدیدند و متعجب بودند بعده آتش فرو شد مردان و
زنان و اسباب که در آن مکان بود از توجه آن جناب از آفت آتش محفوظ و سلامت
ماند و بر آن حضرت نور الله مرقده در آن وقت عجب حالت سکوت و استغراق بود که
از خود خبر نداشت تا دیر این حال ماند و خلایق در آنجا جمع شدند و متحیر بودند که این چه

سر الٰہی است کہ این خانہ را آتش چرا نگرفت و گردش ہمہ خانہ ہا سوختند و جناب
پیر و مرشد سجدات شکر بجا می آورد و میفرمود کہ اللہ تعالیٰ دعای من مستجاب فرمود و
ایشا یان را از صدمہ آتش در حفظ خود داشت از آن جملہ این است کہ آنحضرت
نور اللہ مرقدہ در مصطفے آباد عرف رامپور زینت افزا بود صاحبزادہ عالی نسب سید
عبد اللہ و سید عبید اللہ فرزندان حضرت سید قطب الدین نزد نواب نصر اللہ خان
نوکر و بعمدہ خدمات بودند ہمدران عرصہ یکی از ازواج نواب موصوف تبقریب
ختم قرآن شریف محفلی ترتیب داده طعامی کثیر پخت کنانیده بود پسران ملا غیرت کہ
رسالہ دار بودند و نواب نصر اللہ خان از ملا غیرت بدرجہ کمال اعتقاد داشت چنانچہ
ملا موصوف بمجلسرای نواب ممدوح میرفت و کسی از وی پرده نمیکرد و ازواج نواب
ممدوح بجان و دل خدمت میکردند طعامی سوای سہام برای خود و ہمراہیان خود
طلب کردند یک گونہ توقف راہ یافت پسران ملا غیرت ناخوش گشتہ مصدر فساد
شدند و از مردمان خود گفتند کہ دیگہای طعام بزور برداشتہ آرند سیدین موصوفین
کہ مہتمم کار پخت و تقسیم طعام بودند مردمان مذکور را دیگہا برداشتن ندادند وقتیکہ سید
عبد اللہ و سید عبید اللہ از تقسیم طعام فارغ شدند بسبب عقیدت نواب موصوف
کہ بملا غیرت داشت و ہم پسران ملا موصوف صاحب زور و طاقت و مستعد بفساد
بودند اندیشہ بخاطرشان راہ یافت و ہمدران وقت جناب مرشد زاده سید شیر علی
دام برکاتہ نزد سیدین موصوفین رفتہ بود سرگذشت این قضایا بیان نموده گفتند
کہ بجناب اقدس عرض این حال کرده معروض دارند کہ استمداد باطنی بر حال مایان
ضرور ہست و مایان نیز فرصت یافتہ حاضر میشویم جناب ممدوح بحضور حاضر شدہ عرض نمود

بوقت شب سیدین موصوفین نیز حاضر شده بیان حال نموده عرض کردند که بجز تائیدات
جناب حضرات قدس اسرارهم و آن جناب قیام و گذاره مایان در اینجا بنظر نمی آید و
اراده میداریم که نوکری گذاشته دهیم چرا که نواب موصوف از گفته ملا غیرت و معتقدان
وی بلا توقف از نوکری موقوف خواهد کرد و به بدی پیش خواهد آمد آن حضرت نور الله
مرقده تسلی آنها فرموده رخصت نموده بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره
رجوع نموده ساعی استمداد و بحال و برقرار ماندن نوکری سیدین ممدوحین شدند صبحے
بمکان شان تشریف فرما شده از سیدین ممدوحین فرمودند که شما خاطر جمع دارید اندیشه
و وسوسه را بخاطر راه ندهید ایشان عرض کردند که از ارشاد عالی اطمینان حاصل
شد لیکن انچه معلوم شده باشد مفصل بیان فرمایند که دلجمعی کلی گردد جناب ممدوح
فرمودند قبلیکه رجوع نمودم دیدم که حضرت قطب الاقطاب قدس سره در مکان قاضی
امام علی تشریف فرما شده ببالین چارپای نشسته اند و پائین آن این فقیر
نشسته است و دو کس عصا بردار بحضور استاده اند جناب ممدوح بفقیر میفرمایند که
این هر دو عصا بردار از جناب حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه متعینه سید عبد الله
شده اند از سید عبد الله بگویند که بر دروازه نصر الله خان قیام دارند ملا غیرت را چه
طاقت که دم زند و نصر الله خان نیز مواخذه و انتقام این امر نمیتواند کرد شما نوکری
نگذارید و بخاطر جمع باشید و هیچ اندیشه و هراس را بدل راه ندهید سیدین موصوفین از
شنیدن این نوید شادمان شده عرض کردند که ما تابع امر هستیم آن حضرت نور الله
مرقده معاودت بمقام قیام که مکان قاضی امام علی بود نمودند و سیدین ممدوحین
بمکان نواب موصوف رفتند و ملا غیرت نیز آمده از نواب ممدوح بیان این قضایا نمود

و باعث و مجوز بر همی امورات سیدین ممدوحین شد نواب موصوف جواب داد که ایشان
فرزند حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه هستند با ایشان هیچ شدن نمیتواند مگر اغیرت
از گفته خود نادم شد و از آن روز در مراتبات سیدین ممدوحین ترقی در ترقی گردید حتی که
تمامی امورات مالی و ملکی و فوج باختیار ایشان شد و پسران ملا غیرت و همه نوکران
نواب موصوف دست نگر سید عبد الله شدند و تا زیست نواب موصوف سید ممدوح
مالک و مختار جمیع امورات ماند و کسی را طاقت و مجال دم زدن و مقابله پیش ایشان
نبود از آن جمله این است که یکبار ایام عرس حضرت شاه سید غلام دوست محمد
قدس الله سره العزیز قریب رسیدند و جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده بمکان
این خاکسار رونق افروز بودند روزی برادرم احمد خان سلمه بحضور حاضر بود
بخاطرش گذشت که عمر شریف آن حضرت نور الله مرقده نیز طویل شده است در امر
عرس خود بچه طور منظور حضور خواهد بود فی الفور بمجرد خیال گذشتن در دل برادر موصوف
آن حضرت نور الله مرقده بانکشاف باطنیه دریافته فرمود که حضرت قطب الاقطاب
قدس الله سره الاصفی در لکهنؤ بمکان حضرت شاه دوست محمد قدس سره استقامت
داشت عزم بانسه شریفه نمود شاه موصوف فرمود که امروز یوم عرس مرشد من است
قصد روانگی نباید کرد جناب ممدوح روانگی موقوف کرد چون روز آخر شد پیاله گلی نو
آورده بحضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی داده فرمود که از دریای
گومتی که قریب آن مکان ست از آب پر کرده بیارید جناب ممدوح آب آورد پس هر دو
جناب بر پیاله آب فاتحه خوانده نصف شاه موصوف نوشید و نصف بحضرت
قطب الاقطاب قدس سره نوشانید از آن جمله این ست که زنی از مریدان

آن حضرت نور اللہ مرقدہ عرض کرد کہ پسر مرا فرزند نمیشود امیدوارم کہ بتوجہات عالی
فرزندم را از زوجہ منکوحہ اش فرزند تولد شود جناب ممدوح جواب فرمود کہ روزی نی
بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی عرض کرد مرا فرزند نمیشود از عنایت
حضور امیدوارم جناب ممدوح فرمود زنانیکہ نیک نہاد و خوش نیت می باشند اگر از
اوشان اولاد نمی بود دیگر نکاح شوہر خود میکنند کنیزیکہ ہمراہ آن زن بود پیش آقای خود
اظہار ارشاد جناب ممدوح نمود آن شخص دانست کہ اگر باز زنی دیگر نکاح خواہم کرد
اولاد مقدر ست ہمان وقت بخانہ خود رفتہ با دختر یکہ ہم قوم خود بود نکاح کرد و از و
اولاد شد پس ہمچنان شد کہ از زوجہ پسر آن زن مذکور الصدر اولاد ہیچ نشد و از دیگر
زن فرزندان بوجود آمدند و موجود اند از آن جملہ این ست کہ آن حضرت نور اللہ
مرقدہ در موضع بہرگوان کہ از شاہجہان پور بفاصلہ پنج کروہ جانب جنوب مائل بمشرق
است بخانہ محمد انور خان کہ از مریدان جناب ممدوح بود زینت افزا شد از خان موصوف
فرمود کہ خاطرم میل بخوردن ماہی میکند خان مغز الیہ عرض کرد کہ درین موسم بسبب قلت
آب ماہی بدست نمی آید تلاش خواہم کرد آن حضرت نور اللہ مرقدہ فرمود کہ بکنارہ دریا
رفتہ تلاش کنید انشاء اللہ تعالی بہم خواہد رسید خان موصوف حسب الامر بطرف
دریای گرا بکاف فارسی مفتوح و رای مشدد مفتوح بالف کہ قریب موضع مسطور است
رفتہ دید کہ ماہی گیری دام برای ماہی انداختہ است از وی طلب ماہی کرد گفت کہ
از پنج روز می آیم ماہی در دام نمی افتد چرا کہ درین ہنگام از باعث قلت آب ماہی
کمیاب است خان مذکور در آنجا نشست بامید انکہ آن حضرت نور اللہ مرقدہ فرمودہ اند
یقین است کہ ماہی در دام افتد ہمدرین عرصہ ماہی کلان در دام افتاد ماہی گیر از دریا

بیرون آورد خان مذکور ماهی ازوی گرفته حاضر آورد جناب ممدوح تبسم نموده فرمود که
کوفته تیار کرده بیارند خان مذکور کوفته تیار کرده بحضور آورد جناب ممدوح قدری
ازان تناول فرمود ازان جمله اینست که آن حضرت نور الله مرقده عادت
کشیدن حقه داشت روزی بجناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد خواست
که قریب گشته چیزی عرض کند جناب اطهر و مطهر روی مبارک ازاین جانب بطرف
دیگر نمود حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده بآن طرف رفت جناب سرور انبیا
صلی الله علیه وسلم روی مبارک باز بطرف دیگر فرمود حضرت پیر و مرشد برحق نور
الله مرقده متحیر گشت که از کدام سبب باین طور امروز بظهور آمد همان وقت بخیال
گذشت که ظاهرا هیچ خطا و تقصیر بوقوع نیامده است الا بسبب کشیدن حقه این چنین
بظهور رسیده از صبحش کشیدن حقه موقوف کرده بعد چند روز بجناب سرور عالم صلی
الله علیه وسلم مشرف شد و بجانب خود متوجه یافت عرض کرد آن روز که بحضور حاضر
شده بودم توجه خاطر اشرف بجانب خود نیافتم ازین سبب در اندیشه هستم که از من
چه خطا واقع شده است ارشاد شد که هیچ خطا نیست لیکن بوی حقه مرا خوش نمی آید
آنحضرت نور الله مرقده باز استعمال حقه نفرمود ازانجمله اینست که روزی آن
حضرت نور الله مرقده بر چارپای استراحت میفرمود معنی این رباعی میسرائید رباعی
گل گفت که من مذهب دینی دارم ✣ با روح رسول همنشینی دارم ✣ رنگم ز محمد است
و بویم ز علی است ✣ خلق حسن و خوی حسینی دارم ✣ و صاحبزادهٔ عالی نسب والا
منقبت سید عبید الله عرف موتی میان که از مریدان صادق جناب ممدوح و خلف الصدق
حضرت سید قطب الدین قدس سره و از اولاد حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی

غوث الاعظم رحمة الله علیه است و برادرم احمد خان سلمه الله تعالی و محمد زمان خان
بطرف بالین زیر چارپائی و این خاکسار و شیخ نعمت علی خواهرزاده آن حضرت بجانب
پائین نشسته بود صاحبزاده موصوف و محمد زمان خان در حالت گریه بودند شیخ
نعمت علی باآهستگی تمام در گوشم گفت که موتی میان گریه میکند چیزی از غلبه محبت
الهی ست یا از راه مکر و شنیده شد که والد ماجد ایشان نیز ذوق سماع میداشت نزد
ما بجهت مکر و تزویر هیچ نیست و ندارد و این ضعیف نیز باآهستگی تمام در گوش شان گفت که
نزد هم نیز همچنین متحقق است بلکه انچه شما میگویند زیاده ازان گمان میبرم بجهت این
گفتگو جناب پیر و مرشد بجانب ما هر دو نگاه کرده فرمود آمی محمد خان مردمان سید
قطب الدین را همچنین و چنین میگویند و ذات شریفش آنچنان بود که من میدانم که
نوعیکه مردمان میگویند و گمان می برند هرگز نبود دیگر تو ابعان شان حرکات بیجا
میکردند و او شان را بدنام می ساختند و سید قطب الدین را که حالت سماع بیشتر
از ذوق و محبت الهی بود و جناب پیر و مرشد نور الله مرقده را از سید ممدوح مناسبت
طبعی و محبت قلبی بود گویا که باهم عشق میداشتند از انجمله اینست که روز عرس سید
قطب الدین قدس سره که تاریخ پانزدهم ربیع الاول میشود صاحبزاده عالی نسب
سید محب الله فرزند و مرید حضرت سید ممدوح و از حضرت پیر و مرشد برحق نور الله
مرقده نیز استفاده حاصل کرده بود و در مجلس عرس والد بزرگوار خود جناب ممدوح
را نیز متکلف شدند در آن محفل مغنیان نغمه سرای میکردند بعد دیری جناب مقدس
از این خاکسار فرمود که مرا از اینجا در مسجد که متصل بود ببرید مرا طاقت نشستن
اینجا نیست چرا که صورت مبارک سید قطب الدین هویدا است مرا تاب دیدن

جمال شان نمیتواند شد و جناب مقدس را بسبب کبر سنی در اعضای سافله بسیار
ضعف شده بود طاقت رفتار کمتر داشت و نیز این سنت ابای است چنانچه حضرت
قطب الاقطاب قدس سره را نیز در آخر عمر ضعف در اعضای سافله بسیار شده بود
چون جناب پیر و مرشد نور الله مرقده را خواستم که ببرم صاحبزاده موصوف مانع شد
بعد دیری جناب ممدوح باز ازین خاکسار فرمود که چارپای مرا در مسجد ببرید باز
صاحبزاده ممدوح ممانعت نمود جناب مقدس فرمود که در اینجا صورت مبارک سید
قطب الدین پیش نگاه است مرا تاب نظر بر جمال شان نیست شما مانع نشوید پس
جناب ممدوح را در مسجد بردیم شب در آنجا گذرانید صبحش باز سید محب الله در مجلس
آورد و سرودیان میسرائیدند جناب مقدس فرمایش این غزل نمود غزل نشان
آدم و حوا کجا بود ٭ که عشق بی نشان در جان ما بود ٭ نه آدم بود نه اولاد آدم ٭
که عاشق بود و مشتاق لقا بود ٭ اگر روزی انا الحق گفت منصور ٭ که میگوید که
او غیر خدا بود ٭ بر این معنی گرش بر دار کردند ٭ فنای عاشقان عین بقا بود ٭
براهش سر نهادم شمس تبریز ٭ که جان دادن براه او روا بود ٭ چون سرودیان
سرائیدن این غزل آغاز کردند جناب ممدوح متوجه شد اکثر حضار گریان و مسرور شدند
و بعض در سکوت و صاحبزاده عالی نسب سید فتحعلی و محمد علیخان در حالتی مسرور بودند
که گاهی حاصل نشده باشد و محمد زمان خان نیز در گریه بود و نیز جناب پیر و مرشد نور الله
مرقده ظاهرا این قدر سرور مفهوم نمیشد که گاهی بر ساعد سعیدش اندک جنبشی معلوم
میگردید و گاهی نوعی حرکت بر زانوی مبارکش که استاده بود بدریافت می آمد بعد
ساعتی ازین نحیف فرمود سرودیان را منع کن مرا طاقت شنیدن نیست بر دل شعله ها

مسخر ند پس سرودیان را منع کردم **از انجمله اینست** که عم بزرگوارم را در وجه
معاش چیزی نقد از سرکار والی ملک مقرر بود از مخالفت مخالفان و عناد
معاندان این چنین تخلی رو داد که صورت درستی آن غیر ممکن معلوم شد مضطرب گشته
بجناب پیر و مرشد عرض کرد ارشاد شد که انچه دین مقدمه دریافت خواهد شد گفته
خواهد شد بعد چندی باز عرض نمود فرمود مرا چنین معلوم شد که کار شما درست خواهد شد
بعد چندی عم بزرگوارم باز عرض کرد امر شد که حضرت قطب الاقطاب قدس سره
فرموده اند که مرتبه اولیا از رفتن زیر زمین نمیرود بکرم الله طاقت من همچنین که هست
خواهد ماند پس ما و شما که توسل با آنجناب میداریم اگر این قدر کار از جناب ممدوح
درست نخواهد شد پس ولایت خود گرفته در بانسه شریفه نشسته ماند بعد ازین چنین
طوری شد که مقدمه مذکور که اصلا درستی آن بنظر نمی آمد بلکه مایوسی بود از عنایات
و توجهات جناب ممدوح بی محنت و مشقت بخوبی درست گردید و تا حال وجه مذکور
از عنایات آن جناب جاری است **از انجمله اینست** که یکبار بابت علاقه
مستاجری دیهات زمینداری ذمه برادرم احمد خان سلمه در محصول حاکمی زرکثیر
باقی مانده بهیچ نوع سرانجام زر مذکور نمیشد و تقاضای حاکم از بس بود در آن ایام
جناب پیر و مرشد نور الله مرقده بمکانم زینت افزا بود بحضور عرض کرده شد فرمود
نظر بر خدا داشته فکر نمایند بعد چند روز باز عرض کرده شد که بجاهائی که امید میداشتم
هیچ بدست نیامد اکنون از کسی جا توقع نمانده ارشاد شد که الله و رسول خدا صلی الله
علیه وسلم موجود است خاطر جمع دارید بعده شخصی که مخالفت داشت و از جائیکه تدبیر
می بستند آن شخص مانع میشد خود بخود مستعد شده سرانجام زر باقیات نمود و از تقاضا

حاکم رہای گشت و تدابیر فرض ہم نوعی شد کہ از و اہمہ و قیاس بیرون بود از آن جملہ
ایں است کہ آن حضرت نور اللہ مرقدہ در رامپور بمکانیکہ مولانا عبد العلی قدس سرہ
مقیم بود و قیام میداشت روزی تذکرہ ارنب بمیان آمد جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ
فرمود کہ گاہی نخورده ام و سبب نخوردن این بود کہ حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام
بحضرت قطب الاقطاب قدس سرہ در عالم رویا منع فرموده بودند چنانچہ سابق مذکور
شد و مولانا موصوف ازین ممانعت مطلع نبود و در این خاندان عالیشان کسانیکہ
ازین ممانعت اطلاع میدارند ارنب را نمیخورند و مولانا از شخصی کہ اکثر شکار
ارنب میکرد بتاکید فرمود کہ خرگوشی بیارد و از دیگر مردمان نیز برای تلاش ارنب
بتاکید تمام گفت ہر یکی متلاشی بود آن حضرت دانست کہ اگر ارنب بدست
خواہد آمد مولانا مرا خواہد خورانید و ہیچ عذر از پاس حکم شرع مسموع نخواہد شد چرا کہ در
مذہب حنفی حلت آن ظاہر است رجوع بجناب امام جعفر صادق علیہ السلام نمود کہ
بسبب امر آنجناب گاہی ارنب نخورده ام چنان شود کہ ارنب بہم نرسد ہمچنان شد
کہ ہر چند مردم از گفتہ مولانا تا ہشت روز متلاشی ماندند خرگوش بدست نیامد
از انجملہ ایں است کہ آنحضرت نور اللہ مرقدہ در شاہجہان پور بمکان محمد زمان خان
رونق افزا بود برای زیارت مرقد حضرت شاہ محمد اسحق قدس سرہ عزم فرمود فاتحہ
شریف خواندند گوہر قدس سرہ کہ یکی از اولیای اکمل بود در مزارش قریب مزار شاہ
ممدوح جانب جنوب بفاصلہ چند قدم بود رسیده استاده شد و ساعتی در حالتیکہ
گاہی جناب ممدوح در این چنین حالت دیده نشد استاده ماند بعده بمزار شاہ
ممدوح رفتہ نشست و چندی در ہمان حالت بود بعد رفع آنحال از انجا برخاستہ

بمقام قیام زینت بخش گردید مرشدزاده وام برکاته که همراه بود پرسید که این چه حالت
بود فرمود که چون بزوار اخوند گوجر قدس سره رسیدم صورت شان نمودار شده گفت
که بمکانم بیائید صورت شاه محمد اسحق قدس سره جلوه گر شده فرمود که شما ازما هستید
بمکان ما بیائید پس هردو صاحبان هردو دست من گرفته بجانب خود ها می کشیدند
آخرش شاه ممدوح بمکان خود برده نشانید از انجمله اینست که بخانه برادرم احمد خان
سلمه امید ولادت فرزند بود بحضور آن حضرت نور الله مرقده که در بانسه شریفه
تشریف میداشت برای پارچه ملبوس خاص بنا بر پوشانیدن مولود عرض کرده شد
جناب ممدوح از ملبوس خود بیمن مرحمت نفرموده پارچه مبارک جناب قطب الاقطاب
قدس سره که برنگ سرخ و منقش بود عطا فرمود از ملاحظهٔ آن بخاطر ما یان همین گذشت
که دختر متولد خواهد شد چرا که رنگ سرخ برای زنانست پس همچنان شد که دختر متولد
شد و بعد چند روز بمرداز ان جمله اینست که روزی آن حضرت نور الله مرقده
طعام تناول میفرمودند قاشهای خربوزه نیز بودند عم بزرگوارم و برادرم احمد خان
سلمه و دیگر مردمان حاضر بودند بخاطرم گذشت که بسبب ماندن در دیهات از ابتدای
موسم خربزه نخورده ام اگر جناب اقدس قاشها بمن عطا فرماید بخورم همدرین خیال
بودم که جناب ممدوح ظرفیکه دران قاشها بود پیش این خاکسار نهاده فرمود بخور
آداب بجا آورده خوردم از ان جمله اینست که زنی بخواب دید که شخصی
بلباس مشائخانه است و برگ تنبول از دهن خود برآورده بآنزن میدهد بعد چند روز
حضرت پیرومرشد نور الله مرقده در اینجا تشریف آوردند پس از چندی بخانه مادر
آنزن که بجناب مقدس بیعت داشت رونق افزا شدند زن مذکوره همدرانجا بحالت

بیماری بود از پس پرده جناب ممدوح را دیده گفت که در خواب همین صورت مبارک
دیده بودم درین اثنا جناب مقدس برگ تنبول طلب فرمود برآورم احمد خان سلمه
برای آوردن برگ تنبول که بسبب خلل دندان جناب ممدوح باریک مقرض کرانده
آهک و تماکو و فوفل مسحوق آمیخته میداشتند و میخوردند و گفته که از برگ تنبول است
نام مرغوب طبع اشرف بود قصد نمود جناب ممدوح مانع شده فرمود که همین جا بگویید که
برگ تنبول آس کرده بیارند همچنان کردند و برگ تنبول آمیده بحضور آوردند جناب
ممدوح آنرا بدهن گرفته خائیده از دهن برآورده بزن مذکوره بخشید آنزن بخورد و
بماورخود گفت که انچه بخواب دیده بودم بظاهر نیز دیدم حالا مرید خواهم شد پس
همان روز بشرف بیعت مشرف شد از انجمله انیست که شیخ غلام پیر ساکن رسول پور
رسول پور که متصل جهانگیر آباد دوازبانسه شریفه بفاصله چهار کروه جانب مغرب
است بیمار بود بحدی نوبت رسید که امید زندگی منقطع شد و طاقت نشست و برخاست
و خواب و خوراک نماند روزی از شیخ محمد صدیق که خسر پوره او بود گفت که آبا و اجداد
من در خاندان حضرت شیخ بندگی قدس سره مرید بودند حالا مرا طاقت نیست که
بروم و این قدر دسترس نمیدارم که کسی را از فرزندان شان طلبیده بیعت کنم بعد
شیخ پیر غلام از باعث نقاهت در کنار شیخ محمد صدیق تکیه زده نشسته بود و از وده
دوازده روز خوابش نیامده بود ناگاه بخواب رفت و در اندک وقت بیدار شده
از شیخ مذکور پرسید که در هوش و حواس من چیزی تخلل است یا بدستور اند محمد صدیق
گفت تا این دم هیچ خلل نمی یابم باز پرسید که در خواب رفته بودم گفت رفته باشید
شیخ پیر غلام گفت همین وقت می بینم که حضرت شاه سید غلام علی در اینجا تشریف

آورده اند و از من میفرمایند که اگر تو کلمه طیبه بخوانی ترا خوانم عرض کردم که من چه خواهم خواند
حالتم قریب مرگ است اگر آن جناب خوانند بخوانم امید آنست که از برکت ارشاد عالی
مغفرت این گناه گار خواهد شد پس جناب ممدوح کلمه طیبه مرا خوانید و بوقت خواندن
کلمه طیبه دست مبارک آنجناب در دست خود گرفتم بعد ازین جناب ممدوح فرمود که ترا
ازین بیماری شفا خواهد شد خاطر جمعدار شیخ محمد صدیق گفت که شما برای بیعت میگفتند
و اکنون این چنین بخواب دیده اند حالا همین اولی است که بجناب ممدوح بیعت کنید
پیر غلام گفت این قدر طاقت نیست که خود بروم و بسعادت بیعت کامیاب شوم و
طلب کردن بی ادبی لیکن شما بروید و عرض حال کنید یقین است که جناب ممدوح
بر حال من ترحم فرموده عزم تشریف آوری خواهند فرمود شیخ محمد صدیق روانه بانسه
شریفه شد و جناب مقدس از بانسه شریفه بی تقریب عازم رسولپور گشته در اثنای راه
درمیان جهانگیر آباد و سعده موشرف قدمبوس حاصل نموده مستفسر عزم شد فرمود
برای عیادت شیخ پیر غلام محمد صدیق بیان حال کرده استدعای شیخ مزالیه بعرض
رسانید جناب ممدوح شنیده روانه بیشتر گردید محمد صدیق نیز معاودت نمود چون بموضع
رسولپور رسید شیخ مذکور بعد حصول سعادت قدمبوس بشرف بیعت مشرف گردید و
بوقت شب پس خورده آن حضرت نور الله مرقده را خورد و طبیبی که معالج شان بود
بسیار مانع شد و گفت که این غذا ناموافق خواهد شد لیکن شیخ مذکور نشنوانشد و از همان
روز شفا معلوم گشت و روز بروز در تزاید بود و در عرصه قریبه ازان عارضه شفای کلی
یافت ازانجمله این ست که شیخ عنایت الله قدوائی ساکن قصبهٔ رسولی که مرید
آنحضرت نور الله مرقده بود چیزے نقد و جنس که نذر جناب امیر المومنین علی مرتضی

کرم اللہ وجہہ مقرر کردہ بود بحضور فرستاد مردم خانہ تیاری طعام کردند و معمول چنین است
کہ طعام تیار کردہ بر جای پاک سفرہ کشیدہ طعام وغیرہ می نہند و در بند کردہ از جای
مذکور مردم بیرون میروند بعد ساعتی در کشادہ می بینند اگر نشانی بران می یابند میدانند
کہ مقبول شد و اکثر نشان بر طعام می باشد چون طعام تیار شد بمکان سکونت حضرت
قطب الاقطاب قدس سرہ طعام موافق معمول داشتہ در بند کردہ مردم بیرون آمدند
بعد ساعتی در کشادند دیدند کہ ہیچ نشان نبود چند بار در بند کردہ کشادہ دیدند کہ
ہیچ نشان نیافتند بجناب پیر و مرشد عرض حال نمودند جناب ممدوح بمکان مذکور
تشریف بردہ پیش دروازہ نشستہ متوجہ ماندند بعد ساعتی فرمود در بکشایند و ببینند
ہمچنان کردند دیدند کہ بر طعام چند جا نشان شدہ بود گویا کسی ازان تناول نمودہ است
مرشد زادہ دام برکاتہ بعد چندی از آنحضرت نور اللہ مرقدہ پرسید کہ آن جناب بیرون
تشریف میداشتند و در بند بود حال نشان بچہ نوع معلوم شد فرمود دیدم جوانے
خوش لقا یعنی حضرت امیر المومنین علیہ تضی کرم اللہ وجہہ رونق افزا شدہ بمکانیکہ
طعام داشتہ بودند تشریف بردہ بعد لمحہ بیرون آمد دانستم کہ نشان شدہ باشد

۲۸ **ازان جملہ اینست** کہ روزی آنحضرت نور اللہ مرقدہ دید کہ جناب امیر المومنین
علیہ تضی کرم اللہ وجہہ با جماعہ صحابہ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین نشستہ و جناب
پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ نیز داخل مجلس است وقت مغرب جناب سید امیر المومنین
کرم اللہ وجہہ برای نماز برخاست و امام شد تمامی صحابہ رض و آن حضرت عقب آنجناب
مکرم نماز او اکردند و جناب امیر المومنین رض در رکعت اوّل بعد فاتحہ سورۂ تکاثر و در

۲۹ رکعت ثانی سورۂ اخلاص خواند **ازان جملہ اینست** کہ در زمان پیشین آن حضرت

نور اللہ مرقدہ عملی در کتابی نوشتہ دید خواند نش آغاز نمود روزی در مسجد کہ پیش دروازہ
تعمیر کردہ حضرت قطب الاقطاب است عمل مذکور میخواند ناگاہ دید کہ جاموشی قوی و
مست در مسجد در آمد و میخواہد کہ بجناب ممدوح حربہ کند کہ صورت مبارک جناب
قطب الاقطاب قدس سرہ نمودار شد و آن جاموش را بضرب چوبی برآند و جناب
ممدوح را از خواندن آن عمل ممانعت فرمود جناب موصوف از ہمان وقت موقوف
نمود از انجملہ اینست کہ جناب پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ را فرزندی علیل
بود مرض از دیاد گرفت حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز از آنحضرت
فرمود کہ اسم اعظم حضرت غوث الاعظم رحمۃ اللہ علیہ یعنی یا شیخ عبد القادر شیئا للہ
بطوریکہ در این خاندان است بخوان و بر مصلائی نزد خود رو بقبلہ نشانیدہ در خواندن
مشغول نمود جناب مقدس چند مرتبہ خوانده بود کہ دید شخصی بر اسپ سوار یعنی حضرت
غوث الثقلین رحمۃ اللہ علیہ از مغرب می آید و تا مصلا آمد و اسپش ہر دو پای پیشین
بر مصلا نہاد و جناب ممدوح فرمود کہ از خواندن این برای طفل تکلیف است حالا
نباید خواند تقدیر الٰہی ہمین است حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ موقوف نموده از پیر و
مرشد خود عرض این حال نمود کہ آواز گریہ بسمع اشرف رسید معلوم شد کہ آن فرزند علت
نمود از انجملہ اینست کہ زنی از حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ بیعت داشت
چند گرہ ہای سخت زیر گوش آنزن نمودار شدند تا چند ماہ ایذا و تکلیف بسیار کشید
و تدابیر بسیار کرد لیکن ہیچ سود نشد بلکہ ایذا زیادہ شد روزی آنزن بحضور حاضر بود
از پس پردہ برای عرض حال خود ازین خاکسار گفت احوالش عرض کردم آمر شد
کہ پیش من بیارند و عادت شریف چنان بود کہ زنان پردہ نشین را حکم آمدن بحضور

نمیفرمود و اگر کسی قصد آمدن میکرد منع مینمود و اگر کسی بے آمد خوش نمیشد و ارشاد
میفرمود که مراد دیدن شما ضرور نیست و شما را دیدن و شناختن من ضرور است عزیز من
این امر هر مرید را است که دیدن و شناختن پیر و مرشد مرید را لازم بلکه واجب و ضرور است
که اسرار ها است فافهم ۵ من رانی فقد رای الحق ۵ از چه رو گفت احمد مختار ۵ چون
حسب الحکم زن مذکوره را بحضور آوردم نگاه ترحم بروی نموده فرمود که شما دختران
من هستید اگر چه پیش خود آمدن نمیدهم بعد ازین لعاب دهن مبارک از دست شریف
بر گرهای مذکوره مالید همان وقت فی الفور درد و گرها رفع شدند گویا هیچ عارضه نبود
و ازان روز الی الآن باز ازان عارضه اثری یافته نشد ازان جمله اینست
که آنحضرت نور الله مرقده را از باعث کبر سن ظاهر اور اعضای سافله ضعف بسیار
بود و طاقت رفتار کمتر داشت چون بجائی تشریف می برد ماخادمان دست شریف
گرفته می بردیم روزی قصد بیت الخلا فرمود این خاکسار تا مکان ضرور رسانیده
قریب پرده استاده ماند وقتیکه جناب ممدوح فارغ شد پیش رفته دیدم از دست چپ اکبر از
آب تر شده بود بر مکان ضرور نهاده قاصد بر خاستن میشود بخاطرم گذشت که این مکان
پاک نیست جناب مقدس از دستی که از آب تر شده است مس میفرماید چون جناب
ممدوح برخاست دست خود دراز کردم که دستم گرفته تشریف فرما شوند جناب مقدس
دستم نگرفت و دست مبارک پیش از بند دست که بآب تر شده بود بر دستم نهاده
بر بستر تشریف آورد و دست مبارک را از آب شست ازان جمله اینست
که چون مرشد زاده سید شیر علی مدظله یازده ساله شد والده ماجده شان نیت
کرده بود که در سال یازدهم برای زیارت مرقد سید سالار مسعود غازی خواهم فرستاد

چنانچه مرشدزاده دام برکاته را به بهرایچ روانه فرمود و چند مردم معتبر همراه نمود تا بدریای
گهاگهرا که دریای عمیق و هیبت ناک است رسیدند مرشدزاده دام برکاته بر کشتی سوار
شد ملاحان خواستند که کشتی روان کنند و لگنجن سنگه برهمنی که همراه بود در نگهبانی
اسباب بر کنارهٔ دریا نشسته بود حضرت قطب الاقطاب قدس سره را بچشم ظاهر
بلباس آزادان دید و جناب ممدوح ازان برهمن فرمود که این طفل را ازین کشتی
بیرون آر که این کشتی غرق خواهد شد برهمن مذکور نزد کشتی آمده برای فرود آمدن از
جناب ممدوح عرض نمود دیگر مردم همراه مانع شدند آن برهمن گفت که ایشان را هرگز
درین کشتی نخواهم گذاشت همین وقت حضرت قطب الاقطاب قدس سره از من فرموده اند
که این کشتی غرق خواهد شد آخرش جناب مرشدزاده ازان کشتی بیرون آمد و ملاح کشتی
روان کرد چند قدم رفته بود که غرق شد بعض مردم ساکنان بانسه شریفه که در آنجا بودند
مرشدزاده سلمه را در کشتی دیده بودند و از فرود آمدن وقفیت نداشتند بخانهٔ خود ها معاودت
کردند و بجناب عالیه والده مرشدزاده دام ظلها احوال غرق شدن کشتی عرض کردند
سخت قلق و اندوه شد و مجلس ماتمی صورت گرفت و جناب ممدوح بر کشتی دیگر سوار شده
عبور نمود و آن برهمن نیز همراه بود بخاطرش گذشت که این مردم معاودت کرده اند بخانه
رفته حال غرق شدن کشتی چگونه ظاهر کنند و والده مرشدزاده چه فهمند بنابران خواست
که کسی آدم را بخانه فرستد تا احوال خیریت ظاهر کند درین اثنا بقالیکه ازان برهمن آشنای
داشت پیش آمد از وی پرسید کجا میروی گفت بموضع رهرامؤ گفت پیامی بگویم خواهی
رسانید گفت البته برهمن گفت وقتیکه برهرامؤ رسی از شیخ سالار بخش که زمیندار آن موضع
است باید گفت که کسی آدم را ببانسه فرستاده گفته فرستند که فلان یعنی مرشدزاده سلمه الله تعالی

بخیریت عبور کردہ روانہ پیشتر شدند ہرگز کسی مضطرب نشود آن روستا وقت شب
بر ہر امؤر رسیدہ بدروازہ شیخ موصوف آمد در بند بودند اکثر مردم کہ در آن مکان
بودند پرسیدند کیستی و چہ میگوی روستا گفت کہ من فلان روستا ام و فلان برہمن
از من این چنین گفتہ دادہ است کہ صاحبزادہ بخیریت عبور دریا کردہ روانہ پیشتر
شد و نیز روستا گفت کہ من صاحبزادہ را با آنطرف دریا معہ ہمراہیان بفلان جا
بخیریت تمام دیدہ ام و تاکید مزید کرد کہ ہمین وقت کسی آدم ببانسہ شریفہ بفرستند
کہ دو جمعی والدہ ماجدہ شان گردد مردمان مذکور از شیخ مسطور ظاہر کردند و احوال
غرق شدن کشتی شہرہ عام بود ازین موجب اہلیہ شیخ مذکور نزد والدہ مرشدزادہ دام
ظلہ رفتہ بود شیخ موصوف ہمان وقت پسر خود را ببانسہ شریفہ فرستاد و نامبردہ بحضور
عالیہ جناب ممدوحہ رفتہ اظہار گفتگوی روستا نمودہ برخاست مجلس ماتمی کرانده محفل
طرب و خوشی ترتیب داد جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ در آن ہنگام در مصطفی آباد
عرف رامپور بمکان قاضی امام علی کہ از مولوی محمد عمر قدس سرہ ساکن بریلی کہنہ کہ
صاحب حال بود و تاثیرات کمال داشت و از مولوی نظام الدین قدس سرہ تشرف
بیعت سرفرازی حاصل نمودہ بود بیعت داشت و این قاضی فیض اللہ کہ سابق در
تذکرہ خلفای حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ مذکور شدہ استقامت داشت
ہمان وقت و ہمان روز کہ کشتی غرق شدہ بود صورت مبارک حضرت قطب الاقطاب
قدس سرہ بلباس آزادان نمودار شد و از حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ احوال
غرق شدن کشتی و محفوظ ماندن صاحبزادہ و فرود آمدن از کشتی مفصل بیان فرمود
حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ از قاضی موصوف فرمود کہ امروز جناب قطب الاقطاب

قدس سرہ شیر علی را از صدمہ غرق شدن نجات بخشید و تمامی حال انچہ معلوم شدہ بود
بیان فرمود بعد چند روز خط از بانسہ شریفہ مشعر بہمین حالات رسید بعدہ جناب ممدوح
عازم وطن شریف شد و بعد طی منازل بخانہ اشرف رسیدہ از صاحبزادہ ملاقی شد
از انجملہ اینست کہ آن حضرت نور اللہ مرقدہ در رامپور رونق افزا بود از ہمانجا
عزم اکبرآباد نمود در اثنای راہ کرامت اللہ خان کہ مرید شاہ شاکر اللہ قدس سرہ در
ملک نواب آصف الدولہ مرحوم از طرف الماس علیخان خواجہ سرا در پرگنات
کانس گنج و کوڑیا گنج عامل بود ملاقی شد بعد حصول سعادت قدمبوس بمکان خود برد
مقیم ساخت روزی عرض کرد کہ از دست الماس علیخان بسبب باقیات علاقہ دار
گذارہ و رہائی خود نمی بینم درین دو امر رہای میشود کہ یا من بمیرم و یا او بمیرد سوای
ازین صورت گذارہ نیست و نیز عرض کرد کہ در حق من چیزی دریافت فرمایند و از مرشدزادہ
مدظلہ کہ نیز ہمراہ بود عرض کرد کہ شما یاددہ مطلب من باشند بعد چندی جناب مرشدزادہ
مدظلہ سامی و یاددہ شد جناب ممدوح فرمود کہ شما متوجہ شوند رجوع نمایند انچہ
دریافت شود گفتہ دہند بموجب امر جناب مرشدزادہ مدظلہ در آن خیال بود وقت شب
بخواب دید کہ باغی است نہایت دلچسپ در آن باغ ہمراہ پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ
میرود چون اندرون رفت دید کہ در وسط آن مکان چبوترہ ایست بلند و گردش مردم
کثیر از صلحا استادہ بر آن چبوترہ یک کرسی نہادہ و آنرا چند درجہ است و جناب سرور
عالم صلے اللہ علیہ وسلم بر آن نشستہ و حضرت امیر المومنین علیم تضے کرم اللہ وجہہ
روبرو استادہ جناب پیر و مرشد چون نزدیک چبوترہ رسید بر زینہ بوسہ دادہ بالا رفت
و مرشدزادہ دام برکاتہ را فرمود کہ ہمین جا استادہ باش و بجناب کرامت مآب

علیم تضی کرم اللہ وجہہ عرض کردہ مرشد زادہ را طلبیدہ بشرف قدمبوس مشرف گردانید
جناب امیر المومنین ایشان را بسینہ مبارک چسپانید حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ
عرض کرد کہ پیش ہمین است فرزند دیگر ندارم بعدہ مرشد زادہ بر قدم مبارک سرور
کائنات صلے اللہ علیہ وسلم یا بدرجہ زینہ کہ بران قدم مبارک بودند بوسہ داد پس ازان
جناب رسالت مآب صلے اللہ علیہ وسلم از آنجا برخاستہ بمکانی دیگر متوجہ شدند جناب
امیر المومنین علیہ السلام و حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ و مرشد زادہ ہمراہ
بودند چون بمکان مذکور رسیدند مرشد زادہ وام افضالہ را مطلب کرامت اللہ خان
یاد آمد بجناب پیر و مرشد خود عرض کرد ارشاد شد کہ شما عرض نمایند ایشان بجناب
سید الاولیاء عرض کردند حکم شد کہ پیالہ وی لبریز است بعدہ رخصت حاصل شد
مرشد زادہ بیدار شدند دیدند کہ جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ بجانب ایشان متوجہ شستہ
و دست مبارک بر سینہ ایشان نہادہ بعد مشاہدہ این معاملہ مرشد زادہ مدظلہ را از
غلبہ شوق و محبت تخلل در حواس ظاہری شد مردمان دانستند کہ این حالت از
باعث مرض بودہ باشد برای تداوی عرض کردند جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ
فرمودند اللہ تعالی شفا خواہد بخشید ہیچ حاجت دوا نیست بعد ہفتہ عشرہ مزاج جناب
موصوف بحالت اصلی شد بجناب اقدس عرض کرد کہ این چنین در مقدمہ کرامت اللہ
خان معلوم شدہ است فرمود انچہ دیدہ اید گفتہ دہید روزی کرامت اللہ خان
استفسار مطلب خود کرد مرشد زادہ مدظلہ را انچہ دریافت شدہ بود بیان فرمود
خان مغفور بسیار غمگین شد بعدہ آن حضرت نور اللہ مرقدہ عزم اکبر آباد نمودند پس
ازان دریافت شد کہ کرامت اللہ خان وفات یافت از انجملہ این است کہ

روزی جناب مرشدزاده دام ظله بطرف مشرق از بانسه شریفه مابین بانسه شریفه
وجوی کلیانی جوچه ایست که آب در موسم برشکال دران جاری میشود برکناره اش
نشسته بود در انجا سوراخی نظر آمد چوبدستی در آن سوراخ کرد یکبارگل بسیار ازان
سوراخ فرو ریخت اندرونش قبری معلوم شد در آن نعشی بکفن سفید پدید آمد مرشدزاده
مدظله بمشاهده این حال متعجب شده آنرا بند ساخته بحضور حضرت پیرومرشد نورالله مرقده
حاضر شده عرض نمود فوراً ارشاد شد که اول بروضه متبرکه حضرت قطب الاقطاب
قدس سره حاضر شده قدمبوس کرده برجوچه مذکور رفته قبر را کنده نعش برآورده
متصل مزار شریف حضرت سکندر شهید که قریب جوی کلیانی نزدیک بانسه شریفه
جانب مشرق است دفن سازند جناب مرشدزاده دام افضاله بموجب حکم عمل نموده
بیلداران را همراه برده قبر کشاده نعش برآورده برچارپای کرده نزد قبر سکندر شهید
برده دفن ساخت جناب مرشدزاده دام برکاته میفرماید چون نعش برچارپای
کردیم دیدیم که پارچه کفن نهایت سفید و باریک و از این چنین اقسام پارچه بود که
گاهی ندیده بودم و از استماع این سانحه در آنجا صدها کس حاضر شده بودند همی گفت
که این چنین کرپاس دیده ام و از فلان قسم است و پارچه مذکور پوسیده نبود و نعش نیز
این چنین نرم بود که از هر جائی که کج میکردند کج می شد و هر عضوی را که جنبش میدادند
مثل اعضای موتی که فی الحال فوت کرده باشند جنبش میکرد مردم حاضرین از دیدن
این حال متعجب بودند از انجمله اینست که حیدر بیگ خان نائب نواب مخلص الدوله
بهادر بیمار شده راجه ٹکیت رای نائب خان موصوف که بجناب پیرومرشد نورالله
مرقده رسوخ و اعتقاد بسیار داشت بیوم عرس حضرت قطب الاقطاب قدس سره

شخصی مہتابرای نامی را بجناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ فرستادہ گفتہ فرستاد کہ در تقریب
عرس مشایخین وصلحا و فقرا قریب و بعید حاضر خواہند شد آن جناب و دیگر صلحا و
مشایخین و فقرا برای حصول شفا در حق حیدر بیگ خان دعا فرمایند و آنچہ بآن جناب
معلوم شود ایما نمایند آن حضرت نور اللہ مرقدہ فرمود کہ آنچہ بدریافت خواہد آمد فردا
گفتہ خواہد شد صباح مہتاب رای حاضر شد آن حضرت نور اللہ مرقد از مرشدزادہ
دام ظلہ و مولوی مخدوم بخش فرمود کہ بشب دریافت شد کہ حیدر بیگ خان بمرض
موت گرفتار است چند یوم از حیاتش باقی ماندہ اند نصیحت نخواہد شد از مہتابرای
گفتہ دہند کہ از راجہ ٹکیت رای گفتہ دہد جناب مرشدزادہ و مولوی موصوف
خواستند کہ این سخن باین طور اظہار ننمایند کہ جناب ممدوح فرمود ما فقیر ایم ما را
زور و ریا نمی باید ہر چہ معلوم شد گفتہ دادم ایشان اللہ عالم است مہتابرای فرمودہ
آن حضرت نور اللہ مرقدہ شنیدہ از راجہ موصوف اظہار نمود راجہ معزالیہ باز
مہتابرای را بحضور فرستادہ گفتہ فرستاد کہ احوال حیدر بیگ خان دریافت شد
حالا ارشاد فرمایند کہ بعد خان موصوف حالم بچہ نوع خواہد شد مہتابرای بجناب
مقدس حاضر شدہ آنچہ راجہ مذکور عرض کردہ بود ظاہر نمود آن حضرت نور اللہ مرقدہ
فرمود کہ بجای وی شما برای چندی منسوب خواہند شد مہتاب رای فہمودہ
جناب ممدوح از راجہ ٹکیت رای بیان نمود پس ہمچنان شد کہ بعد چند روز حیدر بیگ خان
وفات یافت و راجہ موصوف بجای خان مذکور نائب وزارت گشت و قریب
دو سال بر نیابت ماند از آن جملہ این است کہ جناب مرشدزادہ مدظلہ در
قصبۂ رسولی بمکان شیخ عنایت اللہ قدوای کہ از مریدان حضرت پیر و مرشد نور اللہ

مرقده بود استقامت داشت پیش دروازه وی حوضی است بطرف شمال مایل بشرق
روزی بر کناره اش جانب مشرق که اندکی بلندی بود و زیر آن شارع عام است
نشسته بود از آنجا قدری گل فرو ریخت اندرونش نشان قبری معلوم شد از جای
که گل ریخته بود آن را بند کردند جناب مرشدزاده دام برکاته بخانه تشریف آورده
بحضور پیر و مرشد نور الله مرقده عرض حال نمود جناب ممدوح بعد اندک تامل
فرمود که صورت صاحب قبر نمودار شده گفت که نام من عبد الحق و قبر من در قصبه
رسولی است بر کناره فلان حوض آنرا درست کرانده دهند که از صدمه آب ایمن باشم
جناب مقدس فرمود اگر مرضی شما باشد نعش شما برآورده بجای دیگر دفن کرده شود
گفت منظور است که همانجا درستی قبر کنانیده دهند آن حضرت نور الله مرقده از جناب
مرشدزاده مدظله فرمود که این چنین مرضی او شان است پس هر چه رضای او شان
است باید کرد جناب مرشدزاده بقصبه مذکور رفته درستی مزار شان کنانیده بعده شیخ
حلیم الله برادر کلان شیخ عنایت الله مزار پخته و احاطه خام تیار کرد حالا مزار شیخ
عبد الحق در آن جوار زیارت گاه خلایق است از انجمله اینست که روزے
حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده بمکانم زینت افزا بود تذکره موسم برشگال بمیان آمد
جناب ممدوح فرمود که مرا معلوم میشود که درین سال بارش کم شود چون موسم برشگال
رسید بارش بسیار کم شد چنانچه در ماه تیر که بهندی بهادون نامند و در ماه مذکور بارش
زیاده تر میشود یک قطره باران نبارید از انجمله اینست که یکبار بسبب تخلل
عملداری نواب شجاع الدوله مرحوم راجه الوپ سنگه زمیندار پرگنه رامنگر دهمیندے
سر بشورش کشیده افواج کثیر جمع کرده اراده تاخت و تاراج لکهنؤ و جوار آن و قدوارد

نمود ازین سبب بر خاطر حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ و جمیع ساکنان قدوارہ تردد
لاحق گشت برای تخریب راجہ مذکور و حفاظت خود عملی بر مزار شریف حضرت
قطب الاقطاب قدس سرہ خواندن شروع کرد روزی حضرت پیر و مرشد نور اللہ
مرقدہ بمکان موصوف میخواند بچشم ظاہر دید کہ از مزار مبارک جناب قطب الاقطاب
قدس سرہ بیرون آمدہ انگشت بدندان گرفتہ فرمود ای فرزند مخوان چرا کہ از ریختن
خون ناحق این معنی بدتر است حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ عرض کرد بلا چاری
میخوانم کہ آن متمرد خواہان جان و عزت است و سوای ازین نوع دیگر ازو ی گذارہ
ندانستم حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود اللہ تعالی حافظ عزت
و جان شما است شما را ہیچ صدمہ و گزند نخواہد رسید و ازین آفت محفوظ خواہید ماند و
عنقریب است کہ این ظالم دفع شود و مرگش نیز نزدیک است جناب پیر و مرشد نور اللہ
مرقدہ خواندن آن عمل بموجب حکم موقوف نمود بعد ازین چون شورش و فساد آن
متمرد زیادہ تر شد مستورات و غیرہ معہ اسباب بقصبۂ کنتور رفتند و آن حضرت نور اللہ
مرقدہ با چند مردم بخانۂ خود ماند راجہ مذکور از سازش محمد علی و غیرہ زمینداران بانسہ
شریفہ ارادہ تاخت و تاراج بانسہ شریفہ و مسولی و گرفتاری دیگر زمینداران و غیرہم
کرد شبی بر قصبۂ مسولی تاخت آورد از زمینداران آنجا جنگ واقع شد و اموال و اسباب
مہاجنان و زمینداران غارت نمودہ زمینداران و مہاجنان را گرفتہ عازم بانسہ
شریفہ شد چون مردم افواجش کہ قریب سی ہزار سوار و پیادہ خواہد بود ازان جملہ
پنج شش ہزار سوار و پیادہ بانسہ شریفہ را محاصرہ کردند حضرت پیر و مرشد نور اللہ
مرقدہ بظاہر مستعد بجنگ و با چہل پنجاہ مردم بر قندار در حویلی خود نشستہ و بباطن

منتظر استمداد غیبی بود که درین عرصه شخصی برابهی سوار ازان لشکر با چند مردم دیگر از جانب
شمال نمودار شده پرسید که حویلی حضرت شاه عبدالرزاق قدس سره کجا است کسی نشان
داد آن سوار سمت حویلی روان شد چون متصل حویلی رسید مردمان ممانعت کردند آن
شخص گفت که اگر کسی از صاحبزادها در اینجا باشد مرا چیزی عرض کردن است آمدم
بحضور عرض کردند ارشاد شد که آن شخص تنها بحضور حاضر شود آن شخص تنها حاضر
شده بجناب پیر و مرشد نور الله مرقده عرض کرد که من برادرزاده دیو سنگه چودهری
قصبهٔ بسوده ام و حسب الطلب راجه انوپ سنگه فرستاده عم خود آمده ام وقت روانگی
من قاضی غلام نبی ساکن قصبهٔ مذکور از عم من گفت که برادرزاده شما میرود از ایشان
گفته دهند که در بانسه شریفه مرشدزادگان من یعنی فرزندان حضرت قطب الاقطاب
قدس سره هستند محافظت توابع و رعایای شان نماید نشود که بر آنها صدمه رسد عم
من بموجب گفته شان تاکیداً گفته است که قرار واقعی حفاظت صاحبزادها و توابع و
رعایای شان باید کرد لهذا بحضور حاضر شده ام که خانه های رعایا و توابع حضور مرا
معلوم شوند که حفاظت آنها نمایم جناب ممدوح فرمود که ازین حویلی بجانب شمال
و مغرب و مشرق همه رعایا و توابع من اند آن شخص همان وقت مردمان خود باطراف
مذکور نشانیده داد چون مردم فوج راجه مذکور در آبادی بانسه شریفه آمدند دیگر
زمینداران و مهاجنان را گرفتار کردند و کسانیکه از مهاجنان و زمینداران در این
اطراف بودند هیچ صدمه و گزند بآنها نرسید و راجه مذکور بعد غارت کردن این قصبها
عزم تاخت و تاراج باطراف و جوار لکهنؤ نمود و شیخ معزالدین خان که از جانب نواب
شجاع الدوله برای دفع آن متمرد مامور شده بود قریب نواب گنج با افواج کثیره آمده

جدال و قتال کرد راجه مذکور شکست فاش یافته رو بفرار نهاد شیخ معزالدین خان
باتفاق قدوائیان تعاقب نمود قدوائیان سر آن مقهور بریده پیش خان موصوف
آوردند شیخ معزالدین حکم کرد که در بلدهٔ لکنؤ با کبری دروازه بیاویزند تو ابعانش همچنان
کردند از آنجمله اینست که صاحبزاده عالی نسب سید فتحعلی برای ملاقات سید
غلام حسن که فرزند حضرت شاه منگری خلف الصدق حضرت قطب الاقطاب قدس سره
بقصبهٔ ردولی رفته بود سید غلام حسن فرمود که برای ملاقات من روزی برادرم فلان
یعنی جناب پیرومرشد نور الله مرقده تشریف آورده فرمود که مراچیزی معلوم شده
است از شما خواهم گفت بعده در تنهای فرمود که درین ایام بجناب حضرت
قطب الاقطاب قدس سره الاصفی مشرف شدم ارشاد شد که غلام علی وقت شما آخر
شده است حالا نزد ما بیائید آرین امر مفهوم میشود که عمرم بآخر رسیده لیکن ماه و تاریخ
معلوم نیست این قدر بفهم می آید که در این سال انتقال خواهد شد بعد این گفتگو
چیزی دیگر بمن ارشاد فرموده ببانسه شریفه مراجعت نمود بعد سه ماه ازین دار فانی
بعالم جاودانی رحلت فرمود و بلقای حبیب خود پیوست قدس الله سره العزیز و
رحمة الله تعالی علیه انا لله و انا الیه راجعون **مثنوی در خاتمه کتاب**

جمع کرد این کتاب خوش عنوان	بندهٔ کمترین محمد خان	چون معنون شد از کلام صمد
سازمش ختم هم بنام خدا	پس بفضل و هدایت ایزد	ختم این نسخه شد بنام صمد
باد مقبول در همه آفاق	بحق آنکه نام او رزاق	**مثنوی دیگر**
چون من این نامه آغاز کردم	ز حال مرشدان تسطیر کردم	ز لطف مرشدان امید دارم
که فرمایند بر احوال زارم	نگاهی از عنایتها بسویم	که در دارین باشد سرخرویم

اگرچه طاقتِ انشا نبودم | بامید بزرگان خامه سودم | که با ایمای پاک مرشدانم
بماند یادگار از نامِ من هم | دران سالی که از سنهای هجری | گذشته یکهزار و دو صد و سی
مرتب گشت این مضمون رنگین | ز حال مرشدان قدوهٔ دین | خداوندا بحقِ مرشدانم
ز هر آفات داری در امانم | الٰهی سوی آنها بین برحمت | که در این خاندان دارند بیعت
همه را زنده و خود مقبول گردان | برحمتهای خود مشغول گردان | الٰهی اینهمه با شاد باشند
ز غمهای دو کون آزاد باشند | خداوندا جمیع المومنین را | برحمت شاد کن هر مسلمین را
سلامت پی به پی بر مرسلین باد | ز حمد افزون بختم المرسلین با | بآلِ او و اصحابِ مکرم
بود بر اولیای امتش هم | بحمد الله که شد با خیر انجام | رسید این نامه رنگین باتمام

تاریخ طبع ملفوظات زانی از طبع بندهٔ آستانه محمد عبد العلی مدراسی تجاوز عنه رب الاناسی

آنکه آمد مصبحِ او مرجعِ شاه و گدا | آنکه باشد مرقدِ او منبعِ فیض و عطا
ذاتُهٗ فِی الْاَوْلِیَا صَدْرٌ کَبَدْرٍ فِی النُّجُوْمِ | وَصْفُهٗ فِی الْاَصْفِیَا نُوْرٌ کَشَمْسٍ فِی الضُّحٰی
شاهِ شاهان عبدِ رزاق ست شاهِ بانسوی | سیّدُ السّادات و سرخیلِ گروهِ اولیا
اصلِ امکانِ وجود و عینِ اعیانِ شهود | صاحبِ کشف و کرامت کاشفِ سرِّ خدا
غرّهٔ انوارِ پاکانِ بساطِ قربِ حق | طرّهٔ دستارِ خاصانِ جنابِ کبریا
عُمْدَةُ الْاَبْدَالِ فِی تَفْرِیْدِ اَحَادِ الْاَنَامِ | زُبْدَةُ الْاَقْطَابِ فِی تَوْحِیْدِ اَفْرَادِ الْهُدٰی
گوهرِ کانِ جمال و جوهرِ سیفِ جلال | دُرِّ درجِ اتقیا و مهرِ برجِ اهتدا
می گریزد از کسے کو در حضورِ او رسد | هر یک از دیو و پری و جن و آسیب و بلا
پس ز ملفوظاتِ آن شاهست این جوشش نسخه | کز ضیای طبع شد هر حرف او بیضا ضیا

چونکه شه خورشید احمد خواهش طبعش نمود — زان سبب شد غیرت خورشید طبعش در جلا

صحتش سید غلام شاه جیلانی چو کرد — لامحاله شد محال اندر صواب او خطا

نخلبند باغ تصحیح ست چشم غائرش — پاک از خار غلط کرد این گل گلزار را

زانکه آمد در نسب ز اولاد شاه بانسوی — در حسب شد جانشین بارگاهش بر ملا

صحبتش سرچشمهٔ ارشاد علم معرفت — الفتش سر منزل قطع خیال ماسوا

می شود ظاهر ازین مجموعه اش مجد و شرف — می دمد زین گلشن عرفان دمش عز و علا

سطر و صفحه سنبلین گیسوی و روی یاسمین — لفظ و معنی صورت زیبا و مرآت صفا

گرد صفحاتش جداول هالة حول البدور — بل هی الجنات والانهار تجری تحتها

بهر ارباب ذکا هر نقطه اش نور نظر — بهر اصحاب صفا هر نکته اش کشف الغطا

از سروش غیب آسی سال تاریخش چو خواست — گفت پاکیزه زهی ملفوظ قطب الاولیا

۱۳۱۳ھ

تمت

بعد حمد رزاق مطلق و نعت شفیع برحق بر صاحبان هدایت و ارشاد در پرده مباد که درین آوان فرخی اقتران نسخهٔ متبرکهٔ کشف و عرفان آئینهٔ صورت نمای جلوهٔ صوری و معنوی یعنی ملفوظ حضرت شاه سید عبدالرزاق بانسوی قدس الله سره و روحه و نور قبره و فتوحه بتصحیح تمام و تنقیح تام سالک راه خدادانی عارف حقانی جناب حافظ شاه سید غلام جیلانی دام بالفیض العرفانی حسب فرمایش صاحب رای صائب رفیع المراتب منیع المناصب حافظ شاه خورشید احمد صاحب دام بالمحاسن والمواهب در مطبع مجتبائی لکهنؤ باهتمام بندهٔ مستهام احقر الانام محمد عبدالله نام لباس ارتسام در بر گرفته و رونق انطباع پذیرفته

فہرست کتب موجودہ دکان محمد عبداللہ تاجر کتب لکھنؤ چوک و مالک مطبع مجتبائی

تشریح الاجسام فن جراحی مین تمام قسم کے پھوڑے اور پھنسیونکے علاج مین مع تصویر ہر مرض نہایت ہی جامع کتاب ہی۔ قیمت (۸)

فتوح الشام حسین مجاہدین اسلام کی معرکہ آرائیان اور ہرقل شاہ روم سے مقابلہ اور امواج روم شام سے مقابلہ اور فتح و نصرت اسلام کے حالات مرقوم ہین۔ قیمت (۸)

میزان الادویہ جسمین دوان کے مرکب کرنے اور مقدار شربت اور کیفیت کے درجے جاننے اور نکالنے کا بیان ہی قیمت (۱)

تفریح الخاطر۔ کا اردو ترجمہ۔ (۸)

جواہر الحروف خواص حروف مین جامع کتاب ہی جسمین شرائط اعمال اور خواص حروف مفرد و مرکب اور افسون بنانیکی قواعد اور اونکی تاثیرین اور استخراج نام موکل کے طریقے درج ہین قیمت (۱)

شرح کلام ربانی از حضرت سید محی الدین جیلانی فن تصوف مین عمدہ رسالہ ہی (۱)

تفریح الاذکیا فی احوال الانبیا۔ (۱۲)

شفاء الامراض اردو۔ مولفہ جناب حکیم مولوی نور کریم صاحب ہادی جو علم طب کے بڑے استاد کامل تھے اسمین طریق تشخیص و علاج امراض و تشریح جملہ اعضا نہایت تفصیل سے مندرج ہی قیمت (۸)

مجموعہ فرمان جدید جسمین چار رسالے شامل ہین۔ تعریف الخیل تدبیر الخیل علاج الخیل مفید الخیل قیمت (۸)

تدبیر العلاج۔ یونانی اور بیدک دیسی کلیات اور مفردات مرکبات اور معالجات و امور ضروری متعلق طب کا نادر مجموعہ ہی تمام اعضا کے امراض مین ہر عضو کی تشریح مفصل لکھی ہی۔ فن طب مین بیمثل ہی قیمت (۸)

تریاق اعظم حکیم مرزا محمد علی صاحب و حکیم میر محمد صاحب مرتبین و جناب حکیم علی حسین صاحب و جناب حکیم کاظم علی صاحب برادران مفرح کے مجربات اور مطب کے نسخون کا مجموعہ ہی جو طلبا کے لیے نہایت ہی مفید و مستعمل اہل ہی اور نہایت کارآمد ہی۔ قیمت (۸)

تریاق اعظم حصہ دوم۔ یہ رسالہ حکیم سید محمد خانصاحب ایوبانی کے مطب کے عمدہ نسخون کا مجموعہ ہی جسے مصنف نے نہایت کوشش سے جمع کیا ہی۔ قیمت (۸)

احسن العملیات فن طلسم مین یہ ایسی نایاب کتاب ہی جسمین تعریف طلسم اور علم طلسم اور شرائط کو اکب اور رجوع ثابت متعلقہ طلسم اور مدار کار تمام اور نسبوات کواکب غیرہ کو علاوہ طلسم ایسے سنجیدہ ہین جو حصول جملہ مقاصد کے لیے عاملین کے نزدیک نہایت مجرب و آزمودہ ہین قیمت (۸)

سرار الحفر مع رسالہ انوار القمر فن جفر کی معتبر کتاب ہی جسمین دو چوبیسی عمل تمام مقاصد کے لیے آیات قرآنی سے استخراج کرکے عامل عبدالعلی بن طہوری نے جمع فرمائے ہین اور انوار القمر مین عاملین کے مجرب و آزمودہ نقوش ہر مطلب کے لیے مندرج ہین قیمت (۸)

بستان المفردات یہ نادر کتاب ہے جو مفردات مین اپنا نظیر نہین رکھتی یہ نامدہ مفردات ہی جسکی ایکبار طبع ہوتے ہی ناظرین کی کثرت سے طبع دوم کا انتظام کرنا پڑا۔ اگر اسے مخزن حبر کہیے بجا ہی اور اگر جامع مفردات کا مختصر و مبسوط مجموعہ کہیے زیبا ہی مخزن الادویہ اور تحفہ امینی اور مفردات امیدی اور مفردات قانون اور اختیارات بدیعی سے تمام اردو مفردات کی داؤن اور جنگلی و پہاڑی بوٹیون کی اس تالیف کو نہایت تحقیق کی ساتھ مرتب کیا ہی دریا کوزے مین بھر دیا ہی (۸)

معین العلاج جسکے دیکھنے سے طلبا کو نسخہ نویسی مین بہت کافی مدد مل سکتی ہی اسکے مولف جناب حکیم محمد عبدالحکیم صاحب لکھنوی نے نہایت کوشش سے ہر درجے کی دوائین اور ادویہ مفصلہ اعضا و امراض کتب معتبرہ سے اقتباس کرکے علیحدہ علیحدہ کر دی ہین تاکہ طلبا کو اس فہرست واجب الحفظ کے یاد کرنے سے نسخہ نویسی مین بہت سے اور ادویہ مخصوصہ کی تلاش کرنے یا مطب اطبای نامی سے اقتباس کرنیکی ضرورت نہ ہے اور آخر مین مصطلحات ادویہ کا ایک جداگانہ نقشہ درج کیا ہی قیمت (۸)

ترجمہ فصوص الحکم یہ کتاب لاجواب عربی زبان مین حضرت شیخ اکبر محی الدین ابن عربی کی تالیفات سے ہی اور عقیدہ اولیا کی بنیاد اسی پر ہی اسمین حضرت مولف کے حالات لکھے ہین پھر اللہ تعالی کی اسما و صفا کا بیان ہے پھر اصل کتاب کا اردو ترجمہ ہی اسمین ایک مقدمہ ہے جسمین بارہ فصلین ہین اسکی فصوص کا ذکر ہی (۸)

اعلان واجب الاذعان

بعد حمد خالق

خالق کائنات و نعت حضرت سید المخلوقات

بمارباب انش و بینش مخفی مباد کہ این ہر دو رسالہ شریفہ

و عجالہ منیفہ کہ مشتمل است از بعض مناقب و ارشادات محبوب بارگاہ رب قوی

حضرت مولانا شاہ عبد الرزاق بانسوی نور اللہ مضجعہ منورہ اخفی و اجلی حسب

فرمائش صاحب مجاسن و مواہب جناب سید شاہ غلام جیلانی صاحب مدظلہ العالی

باہتمام احقر الانام راجی رحمت رب قوی محمد عبد اللہ صدیقی لکھنوی در مطبع مجتبائی

لکھنؤ بصحت صاحب فرمائش بخط واضح مطبوع شدہ بقبول طبع عارفین باصفا

گردید و حق تالیفش بذریعہ اسناد سرکاری محفوظ نمودہ شد لہذا بخدمت جملہ

تاجرین و ناظرین و اہل مطابع گذارش کہ قصد طبع ہر دو رسائل موصوفہ بلا اجازت

صاحب فرمائش ہرگز ہرگز نہ نمایند دیگر ہر قدر نسخہا کہ مطلوب باشند از

احقر یا شاہ صاحب موصوف بارسال قیمت (عہ)

طلب فرمایند فقط

المشتہر

محمد عبد اللہ صدیقی تاجر کتب لکھنؤ

و مالک مطبع مجتبائی